اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۹
چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

گزارش شهرستان: ممسنی، دیار زنبق‌های هخامنشی

رضا یزدانی: هرج و مرج در موسیقی زیرزمینی

درباره اینکه چرا برخی از انسانها تحمل درد ندارند؟

هفت سال زندگی با دروغ

بعد از ازدواج، عشق کم می‌شود؟

۱۲ روش برای بوجود آوردن احساس خوشبختی

بهترین تجربه انسانهای مشهوری که بالاتر از ۶۵ سال دارند

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

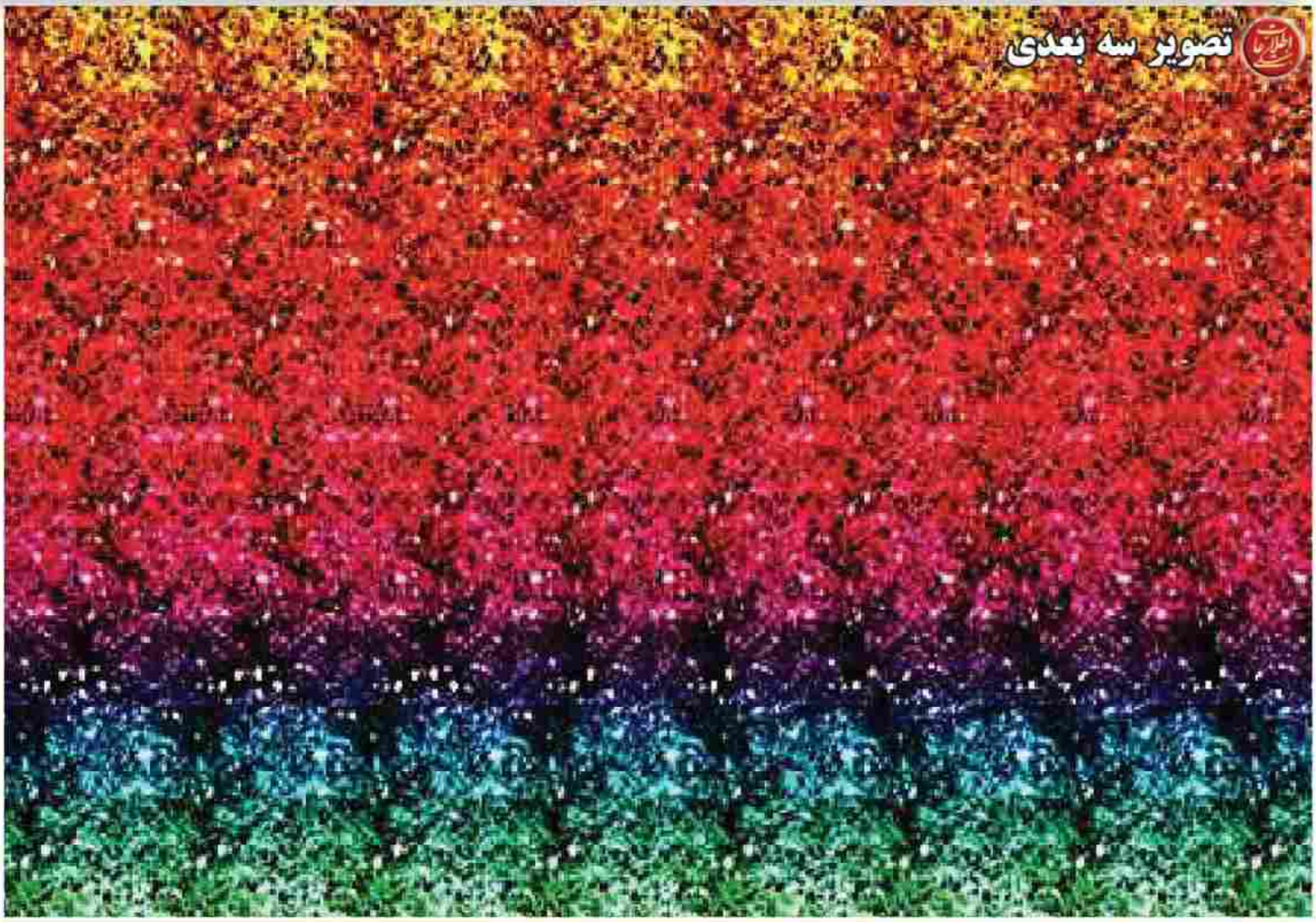

سیاره زحل

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ... ۳
یادداشت هفته ... ٤
تفسیر سیاسی ... ٦
سه گانه ... ٨
کلمات اهل غربت ... ۹
گزارش شهرستان ... ۱۰
رفتارها و واکنش ها ... ۱۲
فرهنگ مردم ... ۱۳
داستان زندگی ... ۱٤
یک هفتــه حادثه ... ۱٦
یک هفته چند نگاه ... ۱۷
گزارش خارجـی ... ۱۸
مشــاور خانواده ... ۲۰
جنگ دوم از نگاه ســوم ... ۲۲
سوژه ... ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ... ۲۵
ماجراهای خواستگاری ... ۲٦
در پیــچ و خم دادگاه ... ۲۷
گزارش از زندان ... ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ... ۳۰
عکســها و حرفها ... ۳۲
اطلاعات مفتکــی ... ۳۳
از گوشه و کنار جهان ... ۳٤
ترازو ... ۳٦
باریکتر از مو –نوشته های ناب ... ۳۷
پاورقی خارجی ... ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ... ٤۰
تماشاگه راز ... ٤۲
در قلمــرو داســتان ... ٤٤
گفت و گوی پزشکی –خواندنی ها ... ٤٦
جدول شرح در متن ... ٤۷
جــدول متقاطــع ... ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ... ٤۹
جنگ هنر ... ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ... ۵٤
لطایف ... ۵۵
ورزشی ... ۵٦
گزارش هفته ... ٦۰
خواندنیهای تاریخی ... ٦۱
در حلقه رندان ... ٦۲
پیغامهای روشنایی ... ٦۳
ازناکجا ... ٦٤
پیامهای رایگان –نکات ریز خانه داری ... ٦۵
نقاشــی های شــما ... ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۹ - چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۸۷
۶ ذی القعده ۱۴۲۹ ۵ نوامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادو یادواره

ولادت حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

در ۱۱ذیقعده سال۱٤۸هجری قمری«ابوالحسن علی بن موسی، حضرت امام رضا(ع)» هشتمین پیشوای مسلمانان جهان درمدینه منوّره قدم به عرصه حیات نهادند. مادربا فضیلت ایشان زنی ایرانی بنام نجمه بودند که به «اُمُّ البَنین» شهرت داشتند. پدربزرگوارشان هم امام موسی کاظم (ع) هفتمین امام شیعیان جهان بودند. امام رضا (ع) درسن ۳٦سالگی هنگامیکه پدرشان را ازدست دادند امامت مسلمانان را به عهده گرفتند. مأموران خلیفه عباسی که درآن ایام درخراسان حکومت می کرد، امام رضا (ع) را به اجبارازمدینه به مروخواند و مقام ولایتعهدی را برای آن حضرت درنظر گرفت. اما آن حضرت درطی راه با افشای ماهیت این حرکت مزدورانه مأمون به تشریح موقعیت خود پرداختند بطوری که هنگام رسیدن ایشان به خراسان، افکارمردم کاملاً سوی امام متمایل شد. دوران امامت آن بزرگوار دوره نشرو گسترش حقایق و معارف اسلامی و قرآنی بود.

درگذشت ادیب نیشابوری

در ۱۲ذیقعده سال۱۳٤٤هجری قمری میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری شاعرگرانقدرایرانی بدرود حیات گفت. وی در٤سالگی بینایی خویش را ازدست داداماازهمان دوران بتدریج آموختن رابافراگیری قرآن مجید آغاز کرد. در۱٦سالگی دوره صرف و نحو و منطق را به پایان رساند و سپس درمشهد به تدریس علوم و ادبیات عرب و علم بلاغت مشغول شد. ادیب نیشابوری شاعری خوش قریحه بود و درسرودن شعرازسبک قاآنی پیروی می کرد. اما بعد ازمدتی به شیوه ترکستانی روی آورد و سرانجام خود صاحب سبکی ویژه شد. ادیب نیشابوری شاعری توانا بود و انتخاب الفاظ و انسجام ترکیبات و معانی دقیق از خصوصیات بارز شعراوست. ازادیب نیشابوری علاوه بردیوان اشعار، «بخشی ازشَرح مُعَلَّقات سَبعه و رساله‌ای درجمع بین عروض عربی و فارسی» باقی است.

آغاز به کار شرکت سهامی بیمه ایران

در ۱۵آبان ماه سال۱۳۱٤هجری شمسی شرکت سهامی بیمه ایران با سرمایه اولیه ۲۰میلیون ریال کار خود را آغازکرد. در سال ۱۲٦۹ شمسی و درپی مذاکرات دولتهای ایران و روسیه امتیاز فعالیت درزمینه بیمه و حمل و نقل به پولیاکُف روسی واگذارشد. پولیا امتیاز یاد شده را به مدت ۷۵ سال دریافت کرد اما به سبب موفق نشدن درکارش چند شرکت روسی دیگرهم درایران نمایندگی بیمه دایر کردند. سرانجام با تغییررژیم روسیه فعالیت این شرکت‌ها هم پایان یافت تااینکه در سال ۱۳۱٤ شرکت بیمه ایران تأسیس شد. شرکت بیمه ایران درنخستین سال فعالیت خود ۵۰درصدازحجم عملیات بیمه کشوررادرخودمتمرکزکرد و پس از مدتی آن را تا ۷۰درصد افزایش داد. بدین ترتیب سهم مؤسسات بیمه خارجی درایران تا حد چشمگیری کاهش یافت. شایان توجه است که درحال حاضر چندین مؤسسه بیمه با ارائه خدمات گوناگون در کشورمان فعالیت دارند

تولد مادام کوری

در ۷نوامبرسال ۱۸٦۷میلادی مادام کوری دانشمند برجسته و مخترع لهستانی الاصل فرانسوی درشهرورشو متولد شد. پدرماری کوری پروفسور دررشته فیزیک بود و ماری هم بعد از تحصیلات متوسطه درهمین رشته دردانشگاه سوربن به تحصیلاتش ادامه داد. ماری ضمن تحصیل با پی یر کوری ازدواج کرد و ازآن پس به مادام کوری شهرت یافت. مادام کوری پس از سالها تحقیق و آزمایش‌های متعدد موفق به کشف رادیوم شد. مادام کوری درسالهای ۱۹۰۳و ۱۹۱۱میلادی جایزه نوبل را دررشته‌های فیزیک و شیمی دریافت کرد.

بهترین شما آنکس نیست که دنیا را برای آخرت واگذارد یا بالعکس، بلکه باید از هر دو بهره برد زیرا دنیا وسیله آخرت است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

ضرورت شناخت بحران اقتصادی جهان!

این روزها هر جا که می نشینید صحبت از بحران اقتصادی جهان است. به هر حال دنیای سرمایه‌داری به آواز دهلی می ماند که شنیدنش از دور خوش است، اما از نزدیک گاهی چنین نغمه‌های ناخوشی هم از آن برمی خیزد، اما یک نکته را هم باید در نظر بگیریم؛ با بحران پیش آمده در اقتصاد جهانی درست برخورد کنیم. اطلاعات غلط ندهیم و برای توجیه خود از آن سوءاستفاده نکنیم.

در این که دنیای سرمایه‌داری در ذات خود بحران می آفریند، در این که گاه قربانیان بدی هم برجای می گذارد شکی نیست، در این که در خیلی وقتها اقتصادش به قمار می ماند، یکی می برد و یکی می بازد هم شکی نمی توان داشت. به هر حال این بحرانها در ذات نظام سرمایه‌داری نهفته است، اما نظام سرمایه‌داری بعد از عبور از گذرگاههای سختی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کار این نظام را به سقوط و تباهی نزدیک کرده بود، به سر عقل آمد و در خودش مکانیزمی را طراحی کرد که با ظهور بحرانهای اقتصادی متلاشی نشود و اینکه تصور کنیم بحران پیش آمده به اضمحلال نظام سرمایه‌داری خواهد انجامید، تصور درستی نیست. به همان میزان که انکار وجود بحران در این نظام غیر منصفانه است، بزرگنمایی آن و استنتاج نادرست آن نیز نوعی فرافکنی به حساب می آید.

همه می دانیم که بسیاری از سهامداران و سرمایه گذاران در کشورهای صنعتی ثروتهایشان را از دست داده‌اند. نرخ رشد اقتصادی بسیاری از کشورهای دنیای غرب پایین آمده. بحران تولید و اشتغال دامان آنها را گرفته است و بخش قابل توجهی از بنگاههای اقتصادی و صنعتی را در معرض تهدید قرار داده است. بورسهای بزرگ دنیا و بانکهای معتبر و مشهور به ورشکستگی افتاده‌اند. همه اینها واقعیت‌های بحران اخیر است، اما تمام این خطرها متوجه سرمایه گذاری و سرمایه گذاران بوده است. اما بحران اخیر کمترین فشار را روی اقشار کم درآمد و بدون پس انداز و نیز کارمندان و حقوق‌بگیران وارد آورده است و لذا مرزهای این بحران آنقدر وسیع و گسترده نیست که اکثریت مردم و شهروندان را در فشار و تنگنای اقتصادی قرار دهد. دلیل قابل ذکر آنهم اینکه در ماههای اخیر و حتی در حال حاضر میزان تورم که بیشترین نقش را در قدرت خرید مردم دارد، در هیچیک از این کشورها از ۵ درصد بالاتر نرفته است. پس به همان نسبت که بحران اخیر بنگاههای اقتصادی و سرمایه گذاران و سهامداران بورسها و بانکها را در معرض تهدید قرار داده، بر زندگی مردم عادی تاثیر چندانی نداشته است و البته نباید نادیده گذاشت که وقتی رشد اقتصادی کشوری کاهش می یابد، روی تولید و اشتغال آن کشور اثر خواهد گذاشت و لذا نمی توان گفت که بحران اقتصادی اخیر چیز مهمی نبوده است و یا چیز مهمی نیست. این بحرانها در ذات نظام غلط سرمایه‌داری زمینه و بستر بروز و ظهور دارند، اما قابل کنترل هستند. نظام سرمایه‌داری با پرداخت خسارتهایش قادر به کنترل آن هست. از طرف دیگر اگر بگوییم که بحران اقتصادی پیش آمده بر اقتصاد ایران اثر نمی گذارد، سخن دقیق و درستی بر زبان نیاورده‌ایم. مثال ساده آن اینکه؛ با وجود کاهش قیمت اکثر اقلام خوراکی و صنعتی پس از انفجار قیمتی ماههای گذشته در جهان، این کاهش قیمت در اقتصاد ایران برای مصرف کنندگان کاهش تورم را در پی نداشته است. علت آنهم وابستگی این اقتصاد به درآمدهای نفتی است و طبیعتاً وقتی قیمت نفت پایین می آید، دولت دیگر دست باز و گشاده‌ای برای تامین هزینه‌هایش ندارد و همین طور ارز زیادی برای خرج کردن و به همین خاطر است که با پایین آمدن قیمت نفت، قیمت

نامه های بدون واسطه

چقدر انتظار بکشیم؟

خدایا، چقدر انتظار بکشم، چقدر به آسمون نگاه کنم. چقدر اشک بریزم، چقدر التماس کنم. خدایا تو فقط جواب منو با یه لبخند میدی و میگی همه باید انتظار بکشن، همه باید طعم این دوری رو درک کنند...

خدایا یه کاری کن که با اومدنش تمام غم و غصه‌ی این آدما برطرف بشه. خدایا تا کی می خوای انتظارشو بکشم...

خدایا نمیگم خسته شدم ولی خدایا این دنیایی که ما الانه توشیم یه چیزی کم داره. خدایا خورشیدشو کم داره یه کاری کن که خورشیدش طلوع کنه... خدایا...

برای تعجیل در فرجش صلوات

پریچهر باقری - اصفهان

به یاری من تنها بشتابید

من از ایلام برایتان نامه می نویسم. مادرم مدتی است به بیماری آرتروز دچار شده است. ۲۰ روز در بیمارستان کرمانشاه و بعد از آن مدتی در اصفهان بستری شده است. در این مدت با وجود همه صرفه‌جویی ها و قناعت کردنها تنها حدود ۱/۵ میلیون تومان هزینه عمل پرداخت کردیم. هزینه‌های رفت و برگشت و بیمارستان و دارو بماند. ما چهار خواهریم که یک پدر از کار افتاده و بیمار داریم. بعد از خدای بزرگ چشم امیدمان به کمک‌های شماست. شماره حسابی را در اختیار روابط عمومی مجله قرار داده‌ایم تا از کمک‌های انساندوستانه شما برخوردار شویم.

با تشکر - خواهر بی‌پناهتان
گ - م - ایوانغرب

در انتظار دیدار پدر

من فرح آشوری فرزند محمد و فرنگیس به شماره شناسنامه ۲۵۳۹، ۸ آبان ۱۳۴۰ در تهران به دنیا آمدم. پدرم محمد آشوری به شناسنامه ۳۰۳۱ صادره از حوزه یک شهرستان ماکو کارمند شهرداری ماکو که برابر تحقیقات به عمل آمده ۲۹ سال پیش به بندرعباس منتقل و بنده را در آنجا شوهر داده و از آن زمان تاکنون هیچ اطلاعی از ایشان ندارم. چندین سال است که به دنبال او می گردم ولی هنوز به نتیجه‌ای نرسیدم. تا آنجا که من یادم می آید در آن وقت من تنها فرزند ایشان بودم. در حال حاضر فرزندانم بزرگ شده‌اند و شوهرم مدتی است فوت کرده است. در دوران کودکی پدرم، مادر مرا طلاق داد و اکنون در تهران بسر می برد. مادرپدرم مرا بزرگ کرده و به سن تکلیف رساندند. با توجه به علاقه‌ای که به دیدن پدر دارم خواهشمندم مرا یاری کنید.

کسانی که اطلاعی از ایشان دارند با دفتر مجله تماس بگیرند تا پس از سالها شاید موفق به دیدن پدرم بشوم.

فرح آشوری - ارومیه

حرفهای تودار

◇ تنها راه ندادن اجاره خانه این است که یکجوری سر صاحبخانه را زیر آب کنی.

◇ چون کسی نبود که فریبش نداده باشم، شروع به خودفریبی کردم.

◇ من با کمال میل حاضرم ماهیانه‌ام را با یک ماهی عوض کنم.

◇ خوشبختانه تعداد بچه‌هایم به حدی رسیده‌اند که دیگر بدون دغدغه می توانم یک مهدکودک باز کنم.

◇ نامه‌ای به پسرم که در هندوستان است نوشتم و روی پاکت به جای تمبر ایرانی تمر هندی چسباندم.

بهرام بوادی - مشهد

انتخاب شغل حق زنان است

چندی پیش یکی از خوانندگان مجله به نام صابری مطلبی در رابطه با انتقاد از کار کردن خانمها به چاپ رساند که چندی بعد نقدی بر آن مطلب نوشته و ارسال کردم که شما هم آن را چاپ کردید.

مجدداً ایشان نقدی بر مقاله من نوشتند که ظاهراً نشان می دهد ایشان قانع نشدند. به اعتقاد بنده صرف جنسیت تعیین کننده شغل نیست.

ماری کوری دانشمند برجسته جهان دختری تربیت کرد که در زمان خودش جایزه نوبل شیمی را برد. ماری کوری خانه‌دار نبود و همیشه در لابراتوارش کار می کرد. هر زنی خود صاحب عقل و خرد است و بهتر تشخیص می دهد که چه شغلی مناسب او هست یا نیست. بالا رفتن

تمام شده محصولات صنعتی و کشاورزی در دنیا کاهش می یابد و به همین نسبت قیمت آن کاستی می گیرد، اما در اقتصاد ایران این معادله برعکس می شود. یعنی با کاهش قیمت نفت و کاهش درآمدهای دولت، بالاجبار سقف یارانه‌ها کم می شود و دولت ناگزیر است نرخ خدماتش راافزایش دهد و حتی قیمت حامل های انرژی را بالا ببرد تا بتواند درآمد کسب کند. به ناگزیر مجبور است از حجم واردات کم کند و قیمت کالاها افزایش می یابد، یعنی به دلیل همین وابستگی به درآمدهای نفتی با پایین آمدن قیمت نفت قیمت‌ها در کشور کاهش پیدا نمی کند! اینجاست که توصیه کارشناسان مورد توجه قرار می گیرد و حسرتی بی پایان برجای می گذارد که کاش در هنگام افزایش رویایی قیمت‌های نفت ما برای روز مبادا آنقدر ذخیره می کردیم که حال زانوی غم بغل نکنیم. گرچه خوشبختانه اقتصاد ایران به دلیل انتزاعی که از اقتصاد جهانی پیدا کرده است، از بحران اقتصادی پیش آمده در جهان صنعتی آسیب موثری ندیده است، اما از اثرات آن بی نصیب نیست. از جمله دیگر نخواهیم توانست محصولات پتروشیمی راکه دولت به نادرست آن را در سبد صادرات غیرنفتی قرار داده است، به قیمت‌های گذشته بفروشیم و رقم صادرات غیرنفتی رابالاببریم. دیگر نمی توانیم با استفاده از نفت بالای ۱۰۰ دلار برای دستیابی به رشد اقتصادی پیش بینی شده در برنامه گشاده‌دستی بکنیم و دیگر نمی توانیم هر هزینه‌ای را با برداشت از صندوق ذخیره ارزی صورت دهیم. اینها از جمله تبعات بحران اقتصادی پیش آمده است که برای ما ملموس خواهد شد.

تا دیر نشده و تابیش از این فرصت‌سوزی نکرده‌ایم، اولاً بحران اقتصادی پیش آمده را خوب بشناسیم و واقعیت وجودی آن رادرست تحلیل کنیم. تفسیر به رأی نکنیم، و منطقی و عالمانه درباره آن بررسی داشته باشیم. بدون بزرگنمایی و فرافکنی و تحریف.

ثانیاً، اثرات این بحران را بر اقتصاد داخلی به درستی تجزیه و تحلیل کنیم. نه آن رادست بالا بگیریم و نه دست پایین.

ثالثاً، بابرخورد کارشناسی، رفتار عالمانه و بااستفاده از همه ظرفیت‌های کارشناسی کشور و باعبرت گرفتن از اشتباهات گذشته، از تهدید پیش آمده به عنوان یک فرصت استفاده کنیم و به جای آنکه بگذاریم بحران جهانی دامان ما راهم بگیرد سعی کنیم به سلامت و با سربلندی از آن بیرون آییم و خسارات احتمالی آن را بر زندگی شهروندان و نیز بر رشد و توسعه و پیشرفت کشور، به حداقل برسانیم، چراکه دیگر فرصت اشتباه نخواهیم داشت، چون به قدر کافی مرتکب آن شده‌ایم و اقتصاد ملی و شهروندان تاوان آن را به دشواری پرداخته‌اند. ■

آمار طلاق هم ربطی به اشتغال زنان ندارد. زنها به علت آشنا شدن با حق و حقوق خود دیگر حاضر نیستند با هر ستمی خو کنند. در اکثر این موارد نیز این مردان هستند که حقوق آنها را نادیده می گیرند.

بهتر است به جای اینگونه اندیشه‌ها، از زنان مظلوم جامعه تا دستیابی به حقوق اولیه خودشان حمایت کنید.

زهرا پاشازاده – مراغه

درددلی با رئیس محترم بنیاد جانبازان

با عرض سلام و آرزوی توفیق

بنده یکی از همان بسیجیان داوطلب حاضر در جبهه‌ها هستم، همچون خیلی از بر و بچه‌هایی که خالصانه و مخلصانه با دست بردن توی شناسنامه و بدون اجازه پدر و مادر راهی جنگ و جبهه شدند. آن زمان درست ۱۴ بهار از عمرم گذشته بود. چند سال پیش طبق خواسته و درخواست بنیاد جانبازان و سپاه پاسداران مبنی بر اعلام موجودیت افرادی که در مواقع حملات و بمبارانهای شیمیایی در جنگ حضور داشته‌اند، بنده نیز همچون خیلی های دیگر بعد از گذشت چندین ماه انتظار و پر نمودن فرمهای مخصوص برای کمیسیون پزشکی به بیمارستان شهید صدوقی اصفهان معرفی شدم و بعد از پرداخت پنجاه، شصت هزار تومان و گرفتن سی تی اسکن از ریه و چشم و پوست و... از نظر پوست و چشم جانباز شناخته شدم ولی چون درصد خرابی ریه‌ام کم بود، پرونده‌ام مختومه و به بایگانی سپرده شد. دکتر معالج داخلی‌ام توی پرونده‌ام یادداشت کرد که بعد از دو سال بار دیگر بررسی شود که به سلامتی نه دیگر خبری از پرونده شد و نه از بیمارستان و نه از بنیاد جانبازان شهرضا و هیچ و هیچ. دیگر مسوول قسمت بایگانی بنیاد جانبازان شهرضا به من گفت: از اصفهان و تهران درصد شما رد شده و جانباز شناخته نشده‌اید. او گفت: چون ریه شما خراب نشده و درصد نگرفته چشم و پوست شما هم قابل قبول نمی باشد ولی اگر چشم و پوست شما سالم بود و ریه شما درصد می گرفت آنها هم خود به خود درصد می گرفت و بالاخره جانباز شناخته می شدید.

آیا این صحیح است و اگر هست تکلیف ما چه می شود؟ من به نوبه خویش سالهاست با سرفه‌ها و تاولها و اشک‌های بی اختیار و سوزش دیدگانم و بدنم سوخته و ساخته‌ام. این خود بنیاد بود که خواست برای ما کاری بکند و بعد پشیمان شد. فرمهایی که دو نفر شاهد و پاسدار حاضر در جبهه گواهی می دادند که بنده حقیر توسط گلوله توپ یکصد و شش دچار گرفتگی موج انفجار شدم را نیز بنیاد قبول نکرد و این در صورتی بود که خودشان به ما فرم دادند تا آن را پر کرده و الصاق پرونده‌مان کنند و به محض پر نمودن گفتند: این مورد مهم و رد شده و دیگر قابل قبول نیست.

به هر حال درخواست من از شما این است تکلیف ما را روشن کنید. ما که تمنا و درخواستهای آنچنانی نداریم. خوشحالی ما بیشتر از این رو بود که به جرگه جانبازان پیوسته‌ایم که آنهم عبث بود.

غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆ ◆ ◆

◆ **نجمه رضوانی – مشهد**

در مورد مجله بی انصافی کرده‌اید. اگر به مطالب منتشر شده توجه بفرمایید، تناقض به نظر رسیده برایتان حل می شود. در مورد دعوا بر سر مدرک تحصیلی وزیر کشور هم به یادداشت مجله دقت نکردید. بحث مالاپوشانی حقایق نبود، جنجال بر سر فروع مشکلات است و بی توجهی به قصور مشکلات. آیا واقعاً مشکلی مهمتر از مدرک تحصیلی آقای کردان نداریم؟ و آیا فقط مدرک وزیر کشور تقلبی است؟ و آیا با مدرک داشتن یا نداشتن فلان مسوول می توان انتظار ساماندهی مدیریتی داشت؟ کجا تایید کرده‌ایم که جعل مدرک قابل توجیه است؟ مطلبی راهم که برای آقای فتحی نوشته بودید به ایشان دادم.

◆ **اصغر کلانی – تهران**

نامه شما را در رابطه با مطلب خاطرات کلانتر به آقای اکبرزاده ارجاع دادم. انشاءالله مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

◆ **زارع – ی - تهران**

مطلب چاپ شده در خواندنیهای تاریخی اشکال شرعی نداشته است. پیغمبر خدا هم یک انسان بوده است که از طرف خدا مامور انجام رسالت شده است. اینکه سوال کند یا بخواهد از چیزی مطمئن شود، نه با عصمت او در تضاد است و نه با پیامبری او. فکر هم نمی کنم منبع مورد اشاره غیرمستند باشد. موفق باشید.

◆ **مسعود ذوالفقاری – قائم شهر**

خبر درگذشت مادر آقای توکلی به دستم رسید. به شما و ایشان تسلیت می گوییم. برای آقای محسن ذوالفقاری (ساوه) هم آرزوی سلامتی دارم. صفحه دستپخت عدسی هم به زودی راه‌اندازی خواهد شد.

◆ **طانژادی – رشت**

نقد سریال دکتر قریب را برای قسمت جنگ هنر فرستادم. از لطف شما درباره مجله سپاسگزارم. به زودی یک نشانی پست الکترونیکی اعلام می کنیم تا اس.ام.اس‌ها و نیز ایمیل های شما را دریافت کنیم. سعی می کنیم یک ستون آموزش اینترنت هم راه‌اندازی کنیم. موق باشید.

◆ **عباس عابد – اندیشه**

مطلب شما را به مسوول صفحه ترازو می دهم تا در آن قسمت منعکس شود. موفق باشید.

◆ **سکینه قاسمی همدانی – اردبیل**

از مطالعه نامه شما متاثر شدم. عین نامه شما را به آقای چرامین تحویل دادم تا مورد بررسی دقیق قرار گیرد. خودم هم موضوع را دنبال خواهم کرد.

عدل آن است که در افعال خدا، گمان بی حکمتی نبرید ● امام علی (ع)

ایران و جهان

○ ۱۰ راننده بیش از ۱۰۰ میلیون تومان جریمه بدهکارند.

○ پیکر مرحومه دکتر طاهره صفارزاده در امامزاده صالح(ع) آرام گرفت.

○ سود سهام عدالت از اول آذر ماه پرداخت می‌شود.

○ هاشمی رفسنجانی مشکلات اقتصادی در بخش صنعت و معدن را جدی دانست.

○ سخنگوی وزارت خارجه دریافت هرگونه نامه محرمانه از آمریکا را رد کرد.

○ فرمانده نیروی مقاومت بسیج ادعا کرد ایران قفل سپر موشکی آمریکا را شکسته است.

○ ولایتی نامزدی برای ریاست جمهوری را نپذیرفت.

○ کمیسیون اجتماعی مجلس الحاق سازمان میراث فرهنگی به وزارت ارشاد را رد کرد.

○ اعلام شد لاریجانی حامل پیامی از سوی حوزه قم برای علمای نجف نیست.

○ کردان وزیر کشور ۱۴ آبان ماه از سوی نمایندگان مجلس استیضاح می‌شود. مدارک تحصیلی او تقلبی شناخته شده است.

○ لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها به مجلس می‌رود.

○ دکتر حداد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی شد.

○ دکتر فاضل تعرفه جراحی در ایران را پایین دانست.

○ ایران چک ۲۰۰ هزار تومانی توزیع می‌شود.

○ روسیه تصمیم خود را برای تکمیل نیروگاه بوشهر اعلام کرد.

○ گفته شد پادشاه بحرین در صدد سفر به ایران است.

○ هلی‌کوپترهای آمریکایی خاک سوریه را مورد حمله قرار دادند.

○ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در برخی مناطق این کشور آغاز شد.

○ ۴۱ غیرنظامی در درگیری‌های دارفور سودان کشته شدند.

○ شورای وزیران عراق برای بررسی موارد اختلاف در موافقت‌نامه امنیتی با آمریکا تشکیل جلسه می‌دهد.

○ در حمله نظامیان ترکیه به شمال عراق ۴۷ عضو پ.ک.ک کشته شدند.

○ بوش در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به مک کین رأی داد.

○ طالبان بر ادامه جنگ در افغانستان تاکید کرد.

○ ۲ میلیون نفر علیه سیاست‌های دولت در ایتالیا تظاهرات کردند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

موافقت آمریکا با هند هسته‌ای

شبه قاره هند که تا پایان جنگ دوم جهانی مستعمره انگلیس بوده و از اهمیت فراوانی برای استعمار پیر برخوردار بود، پس از جنگ دوم با تحولات چشمگیری مواجه شد که این تحولات در دوران جنگ سرد نقش تعیین کننده‌ای در مناسبات بین‌المللی داشت.

پس از جنگ دوم جهانی، هند به سه کشور تبدیل شد. یعنی کشورهای پاکستان و بنگلادش که دارای جمعیت مسلمان بودند از آن جدا شدند. از طرفی اختلافات مرزی همواره بین آنها وجود داشت. پیدایش کشور بنگلادش که پاکستان شرقی نامیده می‌شد و جنگ‌های هند و پاکستان که هنوز هم بر سر کشمیر ادامه دارد، و نیز گرایشات سیاسی هر کدام از این کشورها به ابرقدرتهای شرق و غرب از جمله تحولاتی بود که صورت گرفت و بویژه با وجود چین در همسایگی هند تحولات سیاسی و گرایشهای کشورهای مزبور نقش تعیین کننده‌ای در مناسبات شبه قاره ایفا کرد. همه این تحولات باعث شد که هم هند و هم پاکستان در مجاورت چین هسته ای به فکر دستیابی به سلاح هسته‌ای بیفتند.

هند در سال ۱۹۷۱ قرارداد صلح، دوستی و همکاری با شوروی امضا کرد. در آن سالها رفت و آمد سران و مقامات این دو کشور به یکدیگر مساله‌ای عادی بود. زیرا همین وضعیت میان آمریکا و پاکستان هم وجود داشت. پاکستان که عضویت اتحادیه‌های نظامی سیتو و سنتو را پذیرفته بود متحد آمریکا و غرب به شمار می‌رفت.

> **احزاب و جناح‌های چپگرای هند مخالف توسعه روابط دهلی نو با واشنگتن هستند**

مشکلات امنیتی و سرحدی که هند و پاکستان و حتی چین با آن دست به گریبان بودند، آنها را به فکر دستیابی به سلاح اتمی انداخت که درنهایت نیز توانستند با بهره گیری از دیگران و توانمندی‌های خود خواسته‌هایشان را محقق گردانند به طوری که امروزه این سه کشور مجهز به سلاحهای هسته‌ای بوده و از کشورهای عضو باشگاه هسته‌ای به شمار می‌روند.

ولی شرایط سیاسی منطقه به تدریج تغییر یافته و کشورها نیز جبهه خود را عوض کردند. چین به دشمن شوروی تبدیل شده و دستی را که از سوی کاخ سفید دراز شده بود فشرد. پاکستان که به دلیل دستیابی به سلاح هسته‌ای با انتقاد آمریکا مواجه شده بود پایگاه خود را در غرب از دست داد تا این که حوادث افغانستان خصوصاً ماجرای ۱۱ سپتامبر سبب گردید این کشور که به جبهه ضد تروریسم پیوسته بود بار دیگر به جرگه‌ی دوستان آمریکا درآید.

اما قهر و آشتی آمریکا و پاکستان چندان در روابط دهلی نو با واشنگتن تاثیر نداشت تا این که در زمان نخست وزیری **راجیو گاندی** هندوستان سیاست‌های اقتصادی خود را تغییر داد. قبل از آن، اقتصاد هند ماهیت سوسیالیستی داشته و تحت تاثیر دیدگاههای اقتصادی شوروی بود. سقوط و فروپاشی امپراتوری شوروی که به پایان جنگ سرد انجامید، تاثیر بسزایی بر روابط سیاسی و اقتصادی کشورهای شبه قاره هند گذارد زیرا از وقتی هند اقتصاد لیبرالیستی را پیش گرفت دست دوستی به سوی غرب خصوصاً آمریکا دراز کرد. آمریکا که دوستی با هند را پیش گرفته بود پاکستان را تحت فشار قرار داده بود که دست از دخالت در امور داخلی هند خصوصاً ایالت کشمیر برداشته و از اعزام تروریست به این منطقه خودداری کند.

سقوط طالبان در افغانستان و حوادث پس از آن پیوستن هند به جبهه غرب را تسریع کرد.

رابطه هسته‌ای با غرب

هند در راستای تقویت بنیه دفاعی خود در سال ۱۹۷۴ اولین بمب هسته‌ای خود را آزمایش می کند. با پیوستن هند به باشگاه هسته‌ای‌ها، با تحریم مواجه می‌شود هدف از تحریم‌ها این بود که راه ظهور یک قدرت هسته‌ای جدید در آسیا بسته شود. ولی شواهد امر نشان می‌دهد که نه تنها این تحریم‌ها موفق نبوده بلکه پاکستان در همسایگی هند نیز به یک کشور هسته‌ای تبدیل شده است.

هند در پاسخ به تحریم‌ها از امضای قرارداد NPT خودداری می کند در صورتی که بیش از ۱۸۰ کشور آن را امضا کرده‌اند.

براساس NPT پنج قدرت اتمی شامل **آمریکا**، **انگلیس**، **فرانسه**، **روسیه** و **چین** می توانند کشورهای جهان را در راستای توسعه تکنولوژی هسته‌ای صلح آمیز یاری کنند. هند مدعی است از آنجا که کشورهایی که تا سال ۱۹۶۷ دارای بمب اتمی شده‌اند از امضای NPT خودداری کرده‌اند، لذا این کشور هم تمایلی به امضای آن از خود نشان نداده است.

این موضع هند مشکلاتی را در رابطه آن کشور با قدرتهای هسته‌ای به وجود آورد تا این که در سال ۲۰۰۲ در جریان دیدار بیل کلینتون رئیس جمهوری پیشین آمریکا از هند قراردادی میان آمریکا و هند تنظیم شد که در سال ۲۰۰۵ به امضا رسید. موضوع اصلی این قرارداد همکاری دو کشور در زمینه هسته‌ای بود. هندوستان موافقت می کند راکتورهای هسته‌ای خود را تحت کنترل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار دهد.

مشکل اصلی در این میان عدم رضایت گروه

تامین کنندگان تجهیزات هسته‌ای بود، لذا آمریکا باید رضایت این کشورها را به دست می‌آورد.

عاقبت در سایه تلاشهای آمریکا و هماهنگی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، گروه تامین کنندگان هسته‌ای طرح لغو ممنوعیت جهانی تجارت هسته‌ای با هند را تصویب می‌کند. موافقت این گروه آخرین مانع در راه اجرای قرارداد همکاری هسته‌ای هند و آمریکا قبل از تصویب آن در کنگره بود. آمریکا برای آن که رضایت گروه تامین کنندگان هسته‌ای را جلب کند، در قرارداد همکاری هسته‌ای با هند اصلاحاتی انجام می‌دهد. به این ترتیب هند رسماً وارد بازار هسته‌ای می‌شود و **خانم رایس** وزیر خارجه آمریکا نیز کنگره را تحت فشار قرار می‌دهد تا قرارداد همکاری هسته‌ای با هند را تایید کند.

وی به خبرنگاران می‌گوید: امیدوار است کنگره این قرارداد را تصویب کند. تصویب این قرارداد یک گام بزرگ در روابط هند و آمریکا خواهد بود. به گفته وی کنگره باید درک کند وقت کمی داریم. این قرارداد در داخل هند هم از سوی احزاب چپگرا با مخالفت و اعتراض مواجه می‌شود، زیرا آنها معتقد بودند این قرارداد مقدمه سلطه آمریکا بر هند است. ولی باید این واقعیت را پذیرفت از زمانی که هند درهای خود را به روی سرمایه‌های خارجی گشود شرایط سیاسی نیز تغییر یافته و شعارهای احزاب کمونیستی و چپگرا گیرایی خود را برای مردم از دست داده است.

در این حال درپی تلاشهای **سینگ** نخست وزیر هند برای جلب حمایت مخالفان، احزاب چپ هشدار می‌دهند که دولت باید درباره آن شفاف‌سازی کند. احزاب چپ هند در نامه‌ای به **موکرجی** وزیر خارجه این کشور خواستار پی گیری مذاکرات دهلی نو با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌شوند زیرا دولت هند درصدد است رضایت هیات مدیره آژانس را برای تایید مفاد پیمان نظارت آژانس بر راکتورهای هسته‌ای غیرنظامی این کشور جلب کند.

ولی آنچه جالب توجه می‌باشد اعلام این مساله از جانب وزیر خارجه هند است که کشورش برای دفاع، به میزان کافی نیروی نظامی دارد و هیچ نیازی به سلاح اتمی نیست. این سخنان در شرایطی اعلام می‌شود که در جریان جنگ سال ۱۹۹۹ بر سر بلندی‌های کارگیل که آخرین جنگ گسترده هند و پاکستان بود، دهلی نو ۱۳ بار تهدید به استفاده از سلاحهای هسته‌ای می‌کند.

درنهایت کنگره آمریکا راه را برای بوش هموار می‌سازد و اقدام به تصویب قرارداد همکاری هسته‌ای غیرنظامی با هند می‌کند. براساس این قرارداد هند می‌تواند به سوخت، مواد و فناوری هسته‌ای آمریکا دست بیابد.

به موجب توافق مزبور ۱۴ راکتور از ۲۲ راکتور هسته‌ای هند تا سال ۲۰۱۴ تحت نظارت آژانس قرار می‌گیرد. اولین راکتور هند در اوایل سال ۲۰۰۹ تحت نظارت آژانس درمی‌آید.

کنگره راه را برای مقامات دو کشور برای امضای قرارداد هموار می‌سازد تا اینکه **خانم رایس** اعلام می‌دارد هیچ موضوع ناتمامی در مورد پیمان همکاری هسته‌ای وجود ندارد. در همین راستا عاقبت قرارداد به امضا می‌رسد. وزیر خارجه هند در روز امضای قرارداد صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که امروز روز مهمی برای امنیت انرژی جهان و تلاشهای مشترک برای ارتقای توسعه پایدار و مدیریت چالش‌های زیست محیطی است.

طبق قرارداد مزبور همکاری‌های راهبردی دو کشور نه تنها در حوزه فعالیت‌های اتمی بلکه در تجارت، همکاریهای نظامی و سایر حوزه‌ها خواهد بود. رایس نیز امضای این قرارداد را به منزله به رسمیت شناخته شدن ظهور هند در عرصه جهانی می‌داند.

این توافق به کمپانی های آمریکایی اجازه می‌دهد فروش سوخت، فناوری و راکتورهای هسته‌ای را به هند آغاز کنند.

آمریکا یک گام اساسی برای نفوذ در هند برداشته و می‌تواند این کشور را دوست و متحد خود نماید زیرا در حال حاضر که چین در حال قدعلم کردن است، نیاز به تقویت جناح خود در این بخش از جهان دارد.

اگرچه پاکستان ممکن است اندکی از توافق هسته‌ای هند و آمریکا نگران یا ناراضی باشد اما به نظر می‌رسد هند با بیش از یک میلیارد نفر جمعیت جایگاه بهتری نسبت به پاکستان در استراتژی کاخ سفید در شبه قاره هند دارد. ■

شما و جهان سیاست

غلامرضا نیرودل

واژه ساموراییی به چه معناست و شامل چه گروهی می‌شود؟

ژاپن از کشورهای تاریخی و کهن است که از دیرباز نقش بخصوصی در جنوب شرقی آسیا ایفا کرده و با تکیه بر همین ویژگی‌ها و فرهنگ توانسته به یک قدرت برتر در منطقه تبدیل شود.

در تاریخ پرفراز و نشیب این کشور با مسایلی برخورد می‌کنیم که در انحصار ژاپن و ژاپنی‌ها بوده و وارداتی یا برگرفته از فرهنگ بیگانگان نیست، از آن جمله باید به سامورایی‌ها اشاره کرد.

سامورایی‌ها گروهی از نظامیان ژاپن بودند که در خدمت شوگون‌ها یا حکام نظامی بوده و نظامیان حرفه‌ای این کشور به شمار می‌رفتند. هر کشوری از سالیان دور تاکنون گروهی نظامی خاص داشته که این گروه در خدمت حکام بوده‌اند. ایران در زمان هخامنشیان دارای سپاه جاویدان بود، در حالی که امپراتوری رم در رأس نظامیان خود از لژیونها بهره می‌گرفت. همچنین روسها، قزاقها، عثمانی‌ها، ینی چری‌ها و حاکمان صفویه قزلباشها را داشتند.

سامورایی‌ها در ژاپن، فرهنگ و باورهای خاصی داشتند و با وجود اینکه گروهی نظامی بودند، اما نظامیگری آنها با فرهنگ بخصوصی همراه بوده است.

«بوشیدو» یا طریقت و فرهنگ سامورایی برای نخستین بار توسط (یاماگاسوکو ۱۶۸۵—۱۶۲۲) دانشمند مکتب کنفوسیوس و طراح نظامی مشهور به نظم درآمده و تنظیم شد. به نظر او چون سه طبقه کشاورزان، پیشه‌وران و بازرگانان به فعالیت اقتصادی می‌پردازند، به همین دلیل قادر نیستند پیوسته در برابر و مشابه طریقت و فرهنگ کنفوسیوس رفتار کنند به همین خاطر پاسداری از این شیوه و آیین و رفتار به آن، هم چنین پیگیری خاطیان به سامورایی‌ها سپرده شد. اگر کسی می‌خواهد یک سامورایی خوب باشد، باید به رسم و راه سامورایی آگاه بوده و به آن عمل کند.

در این ارتباط مفاهیم مندرج در کتاب «ماگاکوره» که آن را مرامنامه سامورایی دانسته‌اند، از تجارب عملی سامورایی نشأت گرفته است. در کتاب «ماگاکوره» که معنی آن «نهفته در برگها»ست، به سامورایی آموخته می‌شود که چگونه باید با مرگ روبرو شود تا از این طریق به زندگی دست بیابد و درحقیقت رستگار شود و به خداوندگار خود خدمت کند.

«ماگاکوره» مرگ را در جایی که در چشم دیگران بیهوده می‌شود، پذیرا می‌گردد. این کتاب در سال ۱۷۱۶ کامل شده و حاصل تجربه سامورایی و ملازم پیری به نام «چونه‌موتو» است که پس از درگذشت امیرش به کسوت روحانی بودایی درآمد. این کتاب پندنامه سامورایی‌های ایالت ساگا شد که با خواندن و آموختن، روح سامورایی را در خود پرورش می‌دادند.

نوسازی و دگرگونی ارتش، سبب تحلیل رفتن و درنهایت تضعیف سامورایی‌ها گردید. این وضعیت درباره دیگر نظامیان قرون وسطی نیز صدق می‌کرد. سامورایی به معنی رزمنده، عضو طبقه حاکم زمین‌دار ژاپن پیش از سال ۱۸۷۱ بود. سامورایی‌ها در قرن ۱۲ به صورت رزمندگان نگهبان ظاهر شده و اشرافیت نظامی را ایجاد کردند.

پست ترین صفات در پادشاه آن است که از شیرین زبانی و عبارت آرایی پیروان خود مشعوف و خردمند گردد ●امام علی(ع)

کیان فولادی

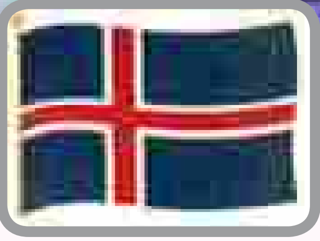

کشوری که به فروش گذاشته شد

سال گذشته میلادی، سازمان ملل متحد، کشور «ایسلند» را بهترین کشور برای زندگی در جهان اعلام کرده بود. کشوری که می توانست امکانات فراوانی در اختیار شهروندانش قرار دهد و کمترین آلودگی و مزاحمتهای محیط زیستی هم در سرزمینش دیده می شد. کشوری در شمال غربی اروپا که از این قاره بسیار فاصله دارد، نزدیکترین کشورهای اروپایی به او انگلستان و نروژ هستند که صدها کیلومتر در دریا با آن فاصله دارند، کشوری سردسیر که نامش را «سرزمین یخ» گذاشته‌اند، اما به هر حال کارشناسان سازمان ملل متحد وقتی که شرایط زندگی حدود دویست کشور جهان را با این کشور پر از برف و سرما، مقایسه کرده‌اند، آن را بهترین جای زندگی در جهان تشخیص داده‌اند.

این بهترین جای زندگی در جهان، چند روز قبل در یک سایت اینترنتی خرید و فروش، به فروش گذاشته شد! سایت eBay، آگهی فروش را منتشر کرده و بهای پایه برای شرکت در این حراجی هم ۱۰ میلیون پوند تعیین شده بود و این یکی از سخت ترین آثار طوفان اقتصادی بود که در آمریکا و اروپا رخ داد.

ظاهراً بحران اقتصادی خیلی زود گریبان اقتصاد بی سر و صدای این کشور را گرفت و سیاستمداران بلندپایه این کشور شرایط کشور را «ورشکستگی ملی» اعلام کردند. در شرایط بحران اقتصادی این روزها، کشور ایسلند با ۳۰۰ هزار شهروند، دچار ورشکستگی بسیاری از بانکهایش شده، به طوری که دولت برای حل مشکل ناچار شد بانکها را ملی اعلام

دوایر زنگی!

«از هر یکصد نفر ایرانی، ۳۰ نفر به ماهواره‌ها و برنامه‌هایی که از آنها پخش می شوند، دسترسی دارند، اما هنوز ۲ هزار نقطه کور وجود دارد که ایرانیان در این دو هزار نقطه نمی توانند شبکه‌های صدا و سیما را از رادیو یا تلویزیون منزلشان دریافت کنند.» این اطلاعات را چند روز قبل رئیس صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران داده است و اضافه می کند برای اینکه دست کم این ۲ هزار نقطه را اصلاح کنیم و برنامه‌های صدا و سیما را به تمام ایران برسانیم حدود ۳۲۰ میلیارد تومان پول کم داریم که با بودجه‌هایی که این روزها به دست می آوریم و روندی که فعلاً وجود دارد، این پول تا ۵۰ سال دیگر به دست ما خواهد رسید! در دیگر سو، اما اخبار جالبتری شنیده می شود، اینکه یکی از مدیران وزارت اطلاع رسانی «کویت» قصد دارد شبکه‌ای ۲٤ ساعته و به زبان فارسی در ماهواره ایجاد کند که فیلم‌ها و برنامه‌های سرگرم کننده را به زبان پارسی پخش کند و تردیدی نیست که هدف از چنین سرمایه گذاری، تنها به دست آوردن سودهای کلان مالی باشد. کار این شبکه تا آنجا به پیش رفته که تعدادی مجری نیز برای این شبکه انتخاب و گزینش شده‌اند و مالکان شبکه دریافته‌اند که یک شبکه سرگرم کننده با فیلم‌های هالیوودی در ایران، آنقدر بیننده ماهواره‌ای از میان همان ۳۰ درصدی از مردم که به ماهواره دسترسی دارند، خواهد یافت که می توانند با پخش آگهیهای بازرگانی در این شبکه، درآمد وسوسه کننده‌ای به چنگ آورند. بیست میلیون ایرانی از برنامه‌های ماهواره استفاده می کنند و این تازه رقمی بوده که مدیر ارشد سازمان صدا و سیما، آن را اعلام کرده و هیچ بعید نیست که رقم واقعی بینندگان بیش از اینها باشد. تعداد شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان هر روز به نسبت هفته‌های قبل بیشتر می شود و حجم آگهیهای بازرگانی هم نشان دهنده استقبال بینندگان و سودآوری آنهاست و در این میان برخی هم برای بیان دیدگاههای خود در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی، کم و بیش به تاسیس شبکه‌های ماهواره‌ای تمایل پیدا کرده‌اند، تا آنجا که حتی شایعه تاسیس یک شبکه فرهنگی از سوی یکی از مسوولان ارشد سیاسی سابق ایران نیز شنیده شده است. در چنین اوضاعی اما عملکرد صدا و سیما پس از جهشی که چند سال قبل نسبت به سالهای پیش از آن اتفاق افتاد، بسیار کمتر از آن است که باید. شاید همانطور که رئیس صدا و سیما می گوید کمبود اعتبار و پول، روند رو به رشد صدا و سیما را مناسب با رقبای قدرتمند ماهواره‌ای متوقف کرده باشد. دلیل هر چه هست، دیگر خبری از مقابله‌های قانونی و جمع آوریهای تجهیزات ماهواره‌ای و این دایره‌های زنگی در شهرها از سوی نیروی انتظامی هم نیست و ظاهراً اندک اندک همه قانع شده‌ایم که شبکه‌های ماهواره ای را برخلاف آنچه در ابتدا گفته می شد، به عنوان «عضو ناخوانده» جامعه ایرانی بپذیریم و به بهانه یا دلیل کمبود بودجه و نیرو هم، چندان تلاشی برای کاستن از اثرات آن انجام ندهیم. تا آنجا که در ماه مبارک رمضان که برنامه‌های سرگرم کننده در تلویزیون به بیشترین اندازه می رسد هم، کیفیت برنامه‌ها در نظرسنجی‌ها از سال قبل پایین‌تر آمده و به این ترتیب یک عنوان دیگر به فهرست امور فراموش شده کشور اضافه می شود.

حجم انبوه آگهیهای بازرگانی در شبکه‌های فارسی زبان ماهواره‌ای، حکایت از سودآوری تاسیس چنین شبکه‌هایی می‌آورد

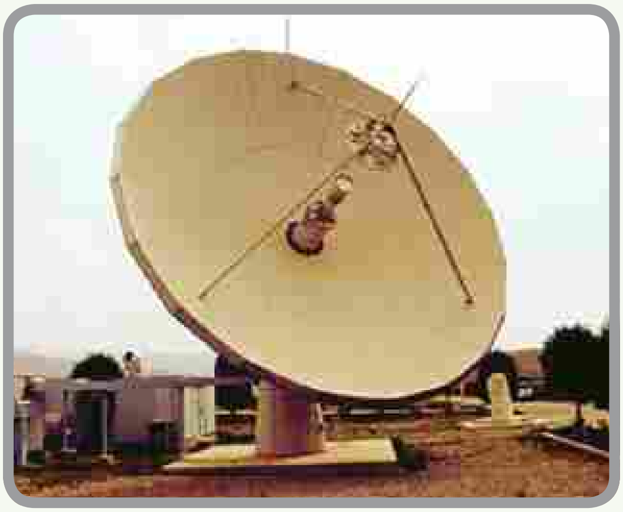

کاهش بهای نفت هم با تمام ذخیره ارزی که ایران در صندوقهای خود دارد، ضربه‌ای است که چاره‌ای برایش پیدا نکرده‌ایم

کند، اما مشکل به اینجا خاتمه نیافت، چرا که مردم این روزها در این کشور نمی توانند از بانکها پول بگیرند و در بانکها اصولاً پولی برای پرداخت وجود ندارد، دولت توان پرداخت بدهیهای خارجی را هم ندارد و به این ترتیب هم خارجیان و هم شهروندان ایسلندی، همگی در صف طلبکاران دولت ایستاده‌اند و منتظرند که آیا پیشنهاد فروش کشور به سرانجام امیدوارکننده‌ای خواهد رسید یا نه؟

رئیس جمهور کشور دچار حمله قلبی شده و در بیمارستان بستری است و مردمی که تا چند ماه قبل به خود می بالیدند و به دیگران فخر می فروختند که بهترین نقطه خشکی دنیا برای زندگی هستند، امروز در سرمای زمستان ایستاده‌اند و راهی هم برای دستیابی به پولهایشان ندارند.

تحریمهای پی درپی و متنوع اقتصاد ایران، البته امروز باعث شده‌اند که ایران ما از این بحران اقتصادی کاملاً در امان بماند اما بهای نفت به دلیل کاهش تقاضا در بازار جهانی، در حالی که تا چند هفته قبل به بهای هر بشکه یکصد و پنجاه دلار خرید و فروش می شد، امروز به حدود ۶۰ درصد، یعنی تقریباً یک‌سوم کاهش یافته و بیم آن هست که با تمام تلاشی که کشورهای صادرکننده نفت انجام داده‌اند که تولید را تا آنجا که ممکن بوده کمتر کنند، بهای این بزرگترین امید اقتصادی ایران باز هم در روزهای آینده پایین تر آید، مگر آنکه سرمای زمستان در اروپا و آمریکا، چنان باشد که مصرف سوخت را همچنان در سطح بالایی نگه دارد و از ریزش بهای نفت جلوگیری کند. همانطور که معاون بانک مرکزی چند روز پیش گفت که زنگ خطر جدی برای اقتصاد ایران به صدا درآمده نمی توان نادیده گرفت که چگونه در بحران اقتصادی، کشوری که تا چند هفته قبل بهترین جای زندگی در جهان بوده، به جایی می رسد که مجبور به انتشار آگهی فروش می شود. کاهش بهای نفت هم با تمام ذخیره ارزی که ایران در صندوقهای خود دارد، ضربه‌ای است که همگی می دانیم و پس از سالها باز هم چاره‌ای برایش پیدا نکرده‌ایم.

شاید وقتی دیگر!

پس از آنکه یکبار شورای محترم نگهبان به دلیل اشکالی که بر مبهم بودن نحوه تامین مالی «قانون افزایش ظرفیت دانشگاهها» آن را به مجلس برگرداند، مجلسیان بلافاصله آن را اصلاح کردند و یکبار دیگر به شورای نگهبان فرستاده شد و در حال حاضر قانونی تمام مراحل تصویب خود را طی کرده‌است که‌براساس آن وزارت علوم، تحقیقات و فن آوری ملزم شده به دلیل اتفاقاتی که در کنکور سراسری امسال روی داد و عده‌ای از دارندگان رتبه‌های برتر، به هر دلیل نتوانستند در دانشگاههای برتر پذیرفته شوند، ظرفیت برخی از این دانشگاهها را افزایش دهد تا آن عده هم بتوانند امکان حضور در کلاسهای درس را پیدا کنند. وزارت علوم ولی در مراحل تصویب این طرح، مخالفت فراوانی با آن انجام داد و حتی اجرای آن را برای سال جاری، ناممکن دانست اما این قانون به هر روی برای اجرا شدن در سال جاری به تصویب نهایی رسید و در حالی که تنها ۲ ماه تا پایان نیمسال اول سال جاری تحصیلی باقی مانده است، باید مطابق این قانون، ظرفیتها اضافه شود و دانشجویانی که احیاناً در حال تحصیل در دانشگاههایی هستند به دانشگاههای برتری منتقل شوند و به همین ترتیب، انتقالهایی در دیگر دانشگاههایی که ظرفیت‌شان خالی شده و اکنون باید از دیگر پذیرفته‌شدگان پر شود، انجام گیرد. هنوز البته هیچ خبری از اجرای این قانون نیست و در سکوت فعلی عملاً اجرای آن نیز متوقف شده است. برخی نمایندگان مجلس البته اصرار به اجرای فوری طرح دارند، در حالی که در شرایط امروز بسیار بعید به نظر می رسد که قانون بتواند آنطور که در نظر نویسندگانش بوده اجرا شود. باید منتظر ماند و دید قانونی که با مقاومت شدید دولت روبرو بود و در هر حال به تصویب مجلس رسید، در روزهایی که ۲ نفر از وزرای دولت هم گرفتار استیضاح و تغییر هستند، اجرا خواهد شد یا دانشجویان پذیرفته شده باید تا سال آینده برای استفاده از این سهمیه جدید منتظر بمانند و خود را با کتابهایی که از قبل داشتند، سرگرم کنند؟!

> **در روزهایی که چند استیضاح در دستور کار مجلس قرار دارد، یک قانون که دولت به هیچ وجه مایل به تصویب آن نبود هم، باید در همین چند روز آینده به اجرا درآید**

کلمات اهل غربت

شیخ بهایی و پیر پالان دوز

در تاریخ نگارستان آمده که شیخ بهاءالدین عاملی مشهور به (شیخ بهایی) دانشمندی صاحبدل بود، گویند او روزی در مشهد خراسان هنگام زمستان از بازار می گذشت پیری پالان دوز دید که از شدت سرما قدرت کوبیدن مشته بر پالان نداشت.

شیخ بر او نگاهی افکند و بلافاصله مشته پالان‌دوز زر شد، پالان دوز نگاهی به شیخ بهایی کرد و گفت: مرا نیازی به زر تو نیست آن را به حالت اول بازگردان. شیخ فرو ماند، پالان دوز خود توجه کرد و آن را به حالت اول بازگرداند.

مپندار کاین قول معقول نیست
چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است
خداوند از آن بنده خرسند نیست
که راضی به قسم خداوند نیست

پدر و مادر

مردی خدمت حضرت رسول (ص) شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول‌الله من در زندگی فراوان گناه کرده‌ام اما اکنون پشیمانم و می خواهم توبه کنم چه راهی دارم که خداوند سریعاً از گناهان من درگذرد.

حضرت فرمود: از پدر و مادرت کدامیک زنده‌اند؟ عرض کرد تنها پدرم.

فرمود: برو و به پدر خود خدمت کن.

وقتی که آن جوان حرکت کرد و رفت، رسول اکرم (ص) فرمود: اگر این مرد مادر می داشت و به مادر خود خدمت می کرد، سریعتر و زودتر گناهان او مورد عفو قرار می گرفت و گذشته‌اش جبران می گردید.

روحانی باید اینچنین مستقل باشد

شیخ مرتضی انصاری که هنوز در حوزه‌های علمیه مقام علمیش محفوظ است، پس از پایان تحصیل در دزفول در رأس حوزه علمیه خوزستان قرار گرفت ولی به عللی به نجف بازگشت. یکی از آن علت‌ها این است که روزی دو نفر به عنوان حکمیت و خاتمه دادن به مرافعه خدمت ایشان رسیدند، پس از اقامه دعوا قرار شد فردا بین آن دو نفر حکم صادر کند ولی شبانه از طرف یکی از شخصیت‌های متنفذ به شیخ خبر رسید که فلانی از منسوبین من است، از ایشان جانبداری کن.

شیخ با شنیدن این مطلب فرمود: شهری که متنفذین آن در احکام شرعی مداخله کنند جای زندگی نیست، لذا شبانه تا «سیاه منصور» که دو فرسخی شهر است پیاده رفت و صبح با الاغ به شوشتر حرکت نمود.

مردم دزفول صبح باخبر شدند و برای برگرداندن شیخ به شوشتر رفتند و از محضر ایشان خواستند که به دزفول برگردد ولی اصرار فایده نداشت. شیخ به نجف رفت و بعد از صاحب جواهر بر کرسی مرجعیت نشست.

از دشمن آن بزرگتر که زیرکش پوشیده‌تر ● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

ممسنی، دیار زنبق های هخامنشی

از سروش عربی

ممسنی، شالیزار جنوب

وجه تسمیه ممسنی

براساس آنچه در کتب تاریخی آمده سرزمین ممسنی جزء دولت انزان بشمار می رفته است و بطور یقین واژه ی «انزان» تا پایان سلسله هخامنشیان بر کل منطقه ممسنی ومناطق دیگری که در همسایگی آن قرار داشته اطلاق می شده است. بنا به گفته ی مؤلف تاریخ گزیده در اوایل قرن هفتم هـ. ق در حدود ۲۶ ایل از سوریه به سرزمین هزار اسب (لرستان) روی آوردند و سالها در کنار این سرزمین مستقر بودند. ایل بزرگ مماسنی (مام حسنی، مماسنی، محمد حسنی؛ به اختلاف نسخ) حدوداً در سال نهصد هـ. ق از ۲۶ قبیله ی مهاجر نامبرده جدا و از طریق کهگیلویه در سرحدات منطقه ی شولستان (ممسنی) مستقر شدند. واژه مماسنی یا محمد حسنی بعد از مدتها تغییر املایی پیدا کرده و بصورت «ممسنی» معمول می گردد.

پیشینه تاریخی

سکنه بومی ممسنی شاخه ای از لر بزرگ می باشند که قرن هاست در قلمرو جغرافیایی خود سکونت دارند. پهنه ی جغرافیایی لرها به وسعت ۱۲۰۰۰۰ کیلومتر مربع از مرزهای سیاسی کشور آغاز شده، به سمت ایران مرکزی و تا سواحل خلیج همیشه فارس ادامه می یابد. ساکنین این پهنه قبل از قرن سوم هجری در این منطقه سکونت داشته اند. ولایت لرها به دو بخش لر بزرگ و لر کوچک تقسیم گردیده است. یکی از دلایل آن است که دو برادر حاکم این قسمت شده اند، لر بزرگ به نام برادر بزرگ ولر کوچک به نام برادر کوچک و کل لرستان (ولایت لرها) از همان موقع مجزا و تقسیم شده است. حد فاصل بین آنها را شاخه ای از رود کارون به نام «دز» تشکیل می دهد. پهنه ی شرقی قلمرو لر بزرگ و پهنه ی غربی به لر کوچک شهرت یافته است. حدود سال ۵۰۰ هجری حدود ۱۰۰ خانوار از عشایر جبل السماق شام به سرپرستی ابوالفضل فضلوی به علت اختلاف طایفه ای به لرستان پیوستند. بعدها فرزندان آنها به مناسبت لیاقت و کاردانی به خدمت سنقریان فارس درآمدند. در سال ۵۵۰ هـ ق در نزاعی که بین سنقریان و حکام شبانکاره روی داد، سنقریان پیروز و سرانجام دودمان فضلوی بر منطقه مسلط و حکومت اتابکان لر بزرگ را پایدار نمودند. بخشی از لرستان را که شولان در تصرف داشتند پس گرفتند و حاکم را از طرفداران شولستانی خود انتخاب کردند و قلمرو حکومتی خود را به حدود ۸۰ تا ۱۰۰ فرسنگ از نزدیکی های اصفهان تا خشت ماهور وسعت بخشیدند. منطقه شولستان که به تصرف اتابک نصیر بن بدر درآمد به نام «ممسنی» شهرت یافت. زیرا یکی از رده های کوچک متعددی که از شام به قلمرو لرها آمدند «مماسنی» نام داشتند و بطور قطع ایل ممسنی را بوجود آورده اند. تا سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۰ به صورت کوچ نشینی و یکجانشینی (اسکان) گذران عمر میکردند و در آن سالها بنا به مسایل سیاسی، پایه ریزی اسکان و ایجاد شهری به نام نورآباد آغاز شد و در سالهای اول انقلاب اسلامی به اوج خود رسید. می توان گفت که ۹۰ درصد کوچ نشینان شغل و حرفه خود را کنار گذاشتند و به یکجانشینی روی آوردند و مشاغل دیگری را برای گذران زندگی انتخاب کردند.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان ممسنی با مرکزیت نورآباد به وسعت ۸۰۰۰ کیلومتر مربع در شمال غربی استان فارس و در بین رشته کوه های زاگرس قرار دارد. از نظر مشخصه مرزبندی از طرف شمال و شمال غربی به استان کهگیلویه و بویراحمد و از طرف جنوب و جنوب غربی به شهرستان کازرون، برازجان، بندر گناوه و از طرف مشرق به اردکان (سپیدان) و از طرف مغرب نیز به شهرستان دوگنبدان (گچساران) از توابع استان کهگیلویه محدود می شود. شهرستان ممسنی

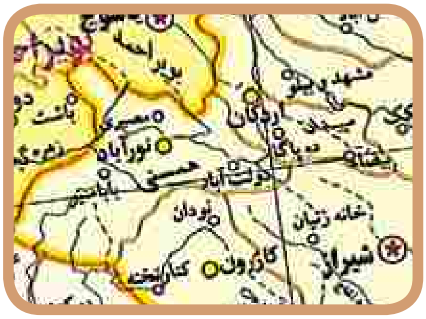

دارای ۲۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و ۳۴۰۰۰ خانوار، ۸۴۰ روستا و دو نقطه ی شهری به نام نورآباد و مصیری است و همچنین دارای ۱۲ دهستان و متشکل از ٤ بخش و پنج طایفه ی جاوید، بکش، دشمن زیاری، ماهوری و رستم (که مقدمات تبدیل آن به یک شهرستان مستقل فراهم شده است) می باشد. آب و هوای شهرستان ممسنی گرم و خشک تابستانه و معتدل زمستانه می باشد. رطوبت نسبی با تغییرات فصلی از بین ٤۰ تا ٦۱ درصد متغییر است و میزان بارندگی سالیانه آن در حدود ۵۰۰ تا ٦۰۰ میلیمتر و ارتفاع متوسط آن نسبت به سطح دریا ۹٦۰ متر است. در این شهرستان رودخانه ها و چشمه های پر آب جاری بوده که سطح بالایی از زمین های آن را به زیر کشت برده و با تاثیر گرفتن از این جریان زمینهای کشاورزی آن حاصلخیز شده است. غلات، برنج، سیب زمینی، گوجه فرنگی، کلزا، کشت های جالیزی بهاره و پاییزه از فرآورده های زراعی منطقه است و از درختان منطقه نیز بلوط، زالزالک، بنه، بادام کوهی، گز و مورد را می توان نام برد. همچنین توله، چویل، جاشیر، کنگر، کاسنی و امثال آن از گیاهان ممسنی است.

جاذبه های طبیعی

◇**تفرجگاه بوان:** این مکان دیدنی و بسیار زیبا به فاصله ی ۱۲ کیلومتری شرق نورآباد واقع شده که در کتب تاریخی به شِعب بوان مشهور است، پوشیده از درختان انار، گردو، اَنگور و چشمه های پر آب و زیبا که در بهار و تابستان مشتاقان زیادی را به سوی خود می کشاند.

◇**آبشار تنگ سا (سام):** به فاصله ۱٦ کیلومتری شمال شرقی نورآباد واقع شده است. آب این آبشار از بلندیهای کوه قلعه سفید (دژ سپید) ممسنی سرچشمه می گیرد. در مسیر آن صدها اصله درخت جنگلی؛ بلوط، بنه، کیالک، بادام، انجیر جنگلی، تاک و خصوصاً درختان مورد قرار دارد که منظره ی بسیار جالب و دل انگیزی را بوجود آورده اند. ارتفاع این آبشار از ابتدای دره تا انتها به سیصد متر می رسد ولی منظره جهشی آن که در بالا قرار دارد حدود پنجاه متر است.

◇**تفرجگاه سرآب بهرام:** به فاصله ۹ کیلومتری نورآباد در پایین کوهستان در محوطه بسیار مصفایی که به نام سرآب بهرام مشهور است نقش برجسته ای از بهرام دوم ساسانی بر سنگ حجاری شده است که اثری تاریخی است. در کنار این اثر چشمه سار زیبای آب جریان دارد و محل وسیع و با صفایی برای تفریح و استراحت است.

◇**تفرج گاه دیمه میل:** به فاصله ۷ کیلومتری جنوب

غربی نورآباد واقع شده است. طبیعت بکر و زیبا و چشمه سار زیبای آب در کنار اثر تاریخی آتشکده میل اژدها با هوای فرح بخش و چشم انداز زیبایی که دارد روح و جسم گردشگران را تازگی می بخشد.

◇ **چشمه آب گرم (آب گَرُو):** در پنج کیلومتری نورآباد واقع شده که به سبب خاصیت گوگردی و شفا بخشی آن برای بسیاری از امراض جلدی مورد توجه بسیاری از گردشگران در تمام فصول سال میباشد و اخیراً توسط شهرداری شهرستان طرح ساماندهی آن در قالب دوشهای حمام در حال اجرا است.

◇ **تفرجگاه تنگه گجستان**، دریاچه برم شور بابامنیر، هره رز، سپید دژ، چشمه سارهای مراسخون، دریاچه سر آسیاب منصورآباد و چشمه سارهای دشمن زیاری نیز از دیگر مکانهای جذاب و دیدنی شهرستان می باشند.

جاذبه های تاریخی

◇ **قلعه سفید (دژ سپید):** یکی از قلاع معروف فارس است که در ۱۵ کیلومتری شمال نورآباد و در شرق روستای دشت رزم قرار دارد. قدمت تاریخی این قلعه از دوران عیلام هم پا فراتر می گذارد. به گمان قوی در نیمه دوم قرن پنجم هـ.ق یکی از قلاع معروف باطنیان (حسن صباح) بوده و تا سال ٦٥٣ هـ.ق به قوت خود باقی و در سال ٦٥٤ هـ.ق بدست هلاکوخان و عمال او خراب شده است و دوره اقتدار اسماعیلیان در این قلعه به پایان رسیده است.

◇ آتشکدهٔ میل اژدها: این بنای تاریخی که یکی از آتشگاههای دوران هخامنشی تا اشکانی است در هفت کیلومتری شهر نورآباد در کنار روستای دیمهٔ میل بنا شده است.

◇ **نقش برجسته ی سر آب بهرام:** به فاصله ۹ کیلومتری نورآباد نقش برجسته ای به درازای ۳/۸۵ متر و بلندی ۲/۹۰ متر بر سنگ حجاری شده که متعلق به دوره ساسانیان و در بر گیرنده تصویری از بهرامِ دوم ساسانی است.

◇ **نقش برجسته کَرنگُون:** این اثر تاریخی در جنوب روستای سه تَلُون در فاصله ۲۰ کیلومتری نورآباد واقع شده است. پروفسور اِرنست هرتسفلد باستانشناس معروف قدمت این نقش حجاری را به ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد دانسته است. در این نقش آثار قوم سومر مشهود است.

◇ **ته ستونهای هخامنشی سِروان یا سورون (شهر باستانی لیدوما)**

آتشکده میل اژدها

داو دختر

در فاصله ۱۲ کیلومتری شمال غربی نورآباد در کنار آبادی سِروان آثاری از ویرانه های شهر و کاخی وجود دارد که به استناد گفته باستانشناسان از دوران هخامنشیان می باشد. احتمالاً این اثر ششمین توقفگاه شاهنشاهان هخامنشی از تخت جمشید به جانب شوش بوده است.

◇ **داو دختر (دَی وُ دُووَر):** این اثر در شمال غربی نورآباد در منطقه رستم قرار دارد. نام صحیح محل آن ظاهراً دَی وُ دُووَر به زبان محلی به معنی مادر و دختر می باشد. در ارتفاع سیصد متری مقبره ای مانند مقابر هخامنشی تخت جمشید و نقش رستم در کوه کنده اند. اطاق و دخمه ای با دو ستون سنگی و مدخل و سقف سنگی دارد. بی شک این دخمه جای گور مردی محتشم و پرآوازه بوده و از دوران هخامنشیان به جای مانده است که به گمان بعضیها متعلق به آریو برزن است.

◇ **پلِ فهلیان، امامزاده شیر مرد، امامزاده درب آهنی ، قلعه ی ککا، پل علیائی پیرین، شهر باستانی حسن غازی ، چهار بازار تل اسپید** نیز از دیگر جاذبه های تاریخی ممسنی بشمار میروند.

راه های ارتباطی ومراکز اقامتی

تنها راه ارتباطی برای دسترسی به شهرستان ممسنی راه زمینی (آسفالته) است. شهرستان ممسنی و مرکز آن نورآباد در یک موقعیت ویژه و ممتاز در استان فارس قرار دارد و حلقه ی ارتباطی ٤ استان فارس، کهگیلویه و بویراحمد، خوزستان و بوشهر میباشد.

از ۷ راه اصلی آسفالته می توان با شهرهای همسایه نورآباد مرکز شهرستان ارتباط برقرار کرد:

راه اول: نورآباد ـ قائمیه (چنار شاهیجان) ـ شیراز (۱٤٥ کیلومتر)

راه دوم:: نورآباد ـ قائمیه (چنار شاهیجان) ـ کازرون (۵۰ کیلومتر)

راه سوم: نورآباد ـ قائمیه (چنار شاهیجان) ـ برازجان ـ بوشهر (۲۲٥ کیلومتر)

راه چهارم: نورآباد ـ میشان (از توابع شهرستان) ـ بندر گناوه (۵۰ کیلومتر)

راه پنجم : نورآباد ـ بوان (از توابع شهرستان) ـ سپیدان (اردکان) (۱۳۰ کیلومتر)

راه ششم: نورآباد ـ بابامیدان (از توابع شهرستان) ـ یاسوج (۹٥ کیلومتر)

راه هفتم: نورآباد ـ گچساران که به بهبهان و اهواز منتهی می شود و از راه های مهم و تجاری محسوب می شود و در واقع شیراز را به اهواز متصل می سازد. (۹۰ کیلومتر)

مراکز اقامتی شهرستان که در نورآباد قرار دارند عبارتند از :

◇ **هتل رستوران لیدوما :** این هتل دارای واحدهای اقامتی مدرن و مجهز و سالن پذیرایی برای مسافران و میهمانان میباشد. هزینه اقامت در یک واحد دو خوابه آن برای یک شبانه روز ٤۰ هزار تومان می باشد. شماره تماس: ۰۷۲۲ـ٤۲۳۳۰۰٦

◇ **متل شهرداری :** که مکان مناسبی برای استراحت میهمانان و صرف غذای بین راهی می باشد. شماره تماس : ۰۷۲۲ـ٤۲۳۲۲۳۱

دانشگاه هاو مراکز آموزش عالی

در شهرستان ممسنی چند مرکز آموزش عالی و دانشگاه وجود دارد :

◇ **دانشگاه آزاد اسلامی:** این دانشگاه در سال ۱۳۸۱ تاسیس و دارای بیش از ۱۷۰۰ نفر دانشجو است که در ۱۲ رشته تحصیلی مشغول به تحصیل هستند.

◇ **دانشگاه پیام نور:** این دانشگاه در سال ۱۳۷۰ تاسیس و اکنون ۱۹ رشته در حوزه های فنی و مهندسی، علوم پایه و علوم انسانی در آن تدریس و آموزش داده می شود و دارای ۳۷۰۰ دانشجو می باشد.

◇ **آموزشکده ی فنی و حرفه ای :** ۳ رشته برق صنعتی ، میکانیک خودرو و تاسیسات در مقطع کاردانی در آن آموزش داده میشود و دارای ۳۰۰ نفر دانشجو می باشد.

◇ **مرکز آموزش عالی علوم پزشکی ممسنی:** در سال ۱۳۸٦ تاسیس و ۳ رشته فوریتهای پزشکی ، بهداشت خانواده و مبارزه با بیماریها در مقطع کاردانی در آن تدریس و آموزش داده می شود.

◇ **حوزه ی علمیه امام صادق (ع) و مدرسه ی علمیه نرجسیه:** تعدادی از برادران و خواهران طلبه در این دو مرکز مشغول تحصیل علوم اسلامی و حوزوی هستند.

نشریات و کتابخانه ها

در نورآباد ممسنی چند نشریه برای علاقمندان مطبوعات چاپ و منتشر می شود که عبارتند از :

◇ **دو هفته نامه دلگشا** (ویژه نامه ممسنی) با مدیر مسئولی سید علی اکبر تقویان سادات

◇ **هفته نامه سرو** با مدیر مسئولی علی احمدی

◇ **فصلنامه فراسو** با مدیر مسئولی فرشاد تاجبخش

و نیز دارای دو کتابخانه :

◇ **کتابخانه عمومی شهید مطهری :** در سال ۱۳٥٤ تاسیس و دارای ۱۳۰۰۰ جلد کتاب و ۲۵۰۰ نفر نیز در آن عضو هستند.

◇ **کتابخانه تخصصی معلم:** این کتابخانه دارای ۵۰۰۰ جلد کتاب و ۱٦۰۰ نفر نیز در آن عضویت دارند.

حقیقت گرانبهاترین چیزی است که ما داریم، بهتر است در مصرف آن صرفه جویی کنیم ● مارک تواین

رفتارها و واکنش ها

تجربه‌های انسانهای موفق در زندگی، کلید موفقیت برای سایر انسانها در زندگی آنها است

دکتر بهمن بهروزی

عقل در بزرگان و آنچه که آموخته‌اند

آنچه که انسانهای موفق و مشهور که بالاتر از ۶۵ سال دارند، از زندگی آموخته‌اند

تجربه اندر تجربه

اندرو زوکرمن، مشهورترین و موفق‌ترین عکاس جهان در حال حاضر و برنده چندین جایزه مهم در هنر عکاسی، در سفری به هفت کشور جهان و با طی کردن یکصد هزار کیلومتر در پرواز و ده هزار کیلومتر دیگر با رانندگی، بر آن شد تا با پنجاه شخصیت مشهور و برگزیده در جهان که بالاتر از ۶۵ سال داشتند، گفتگو کرده و از آنها سوال کند که چه تجربه‌ای را در زندگی خود موثر دانسته و تمایل دارند تا آن را به دیگران و بویژه به نسل تازه منتقل نمایند؟ آنگاه او نتیجه تلاش خود را در کتابی جذاب و جالب موسوم به «عقل» انتشار داده است که گزیده‌هایی از آن را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم.

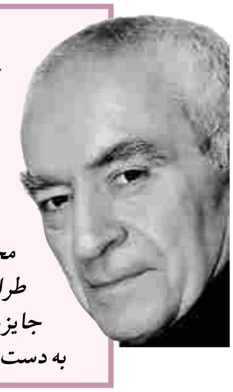

***ماسیمو و لیلا ویگنلی:** زوجی که ۵۰ سال است در زندگی و در دکوراتور داخلی، در کار هم شریک می‌باشند. درواقع ترمینال بزرگ و مرکزی نیویورک که از نظر رفت و آمد عمومی شاهکاری محسوب می‌شود، توسط این زوج طراحی شده است. آنها بیش از ۱۳۰ جایزه بین‌المللی را در طراحی و گرافیک به دست آورده‌اند.*

مردم غالباً از ما می‌پرسند که چرا باز نشسته نمی‌شویم. پاسخ این است که ما واقعاً به آنچه که انجام می‌دهیم علاقه داریم. انسان در هر سنی برای انجام هر چه بهتر کاری که در تخصص او است، باید انگیزه داشته باشد و نکته مهم دیگری که ما در طی این سالها فرا گرفته‌ایم این است که جا برای همگان وجود دارد. بخصوص در رشته ما که هیچگونه محدودیتی از نظر ذهن خلاق در آن نیست. هنوز هم زمانی که ما به تاریخ مراجعه می‌کنیم، برایمان جالب است که طراحان چگونه عمل می‌کردند و آنچه که در آنها کاملاً مشهود است، انگیزه برای کار و برای موفقیت می‌باشد. اگر بخواهیم که در زمان حاضر مطرح باشیم، باید از آنچه که در گذشته انجام گرفته بیاموزیم. برای جوان‌ترها دانستن مهمترین عامل است. تا آنجا که ممکن است ذهن خود را از معلومات انباشته کنید، به همه چیز نگاه کنید، همه چیز را بدانید، سعی کنید ذهنی نقادانه داشته باشید. گذشته (تاریخ)، تئوری و نقد، سه عامل اساسی و زیربنایی برای پیشرفت در زندگی حرفه‌ای می‌باشد. گذشته یا تاریخ به شما ابزار درک و فهم را می‌دهد. تئوری، فلسفه کار شما و اینکه شما چه روشی را انتخاب کرده‌اید را تشکیل می‌دهد. و نقد هم در شما این قابلیت را به وجود می‌آورد که در کار قوی و پیشرفته، تداوم داشته باشید و به این سه عامل اعتقاد داشته باشید و آنگاه متوجه می‌شوید که دستاوردهای بزرگی را خلق می‌کنید.

◆◆◆

***نلسن ماندلا:** رهبر آزادیهای اجتماعی. ۲۷ سال را در زندان بسر برد چرا که در آفریقای جنوبی با تبعیض نژادی مبارزه کرده بود. برنده جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۹۳ و نخستین رئیس جمهور آفریقای جنوبی که آزادانه انتخاب شد.*

زخمهایی که در معرض دید قرار ندارند، به مراتب دردناک‌تر از آن دسته از زخمهایی است که دیده می‌شوند یا توسط پزشک درمان می‌گردند. من در زندگی فرا گرفته‌ام که به منظور تمسخر یک انسان، کافی است که سرنوشتی بیرحمانه برای او رقم بخورد. در زندگی تعداد دفعاتی که ترس بر من مستولی شد، آنقدر زیاد است که حتی نمی‌توانم به یاد بیاورم، اما من ترس را در پس نقابی ساخته شده از شجاعت پنهان کردم. یک شجاع کسی نیست که ترس را احساس نمی‌کند، بلکه کسی است که بر ترس غلبه می‌کند. در مکانی که مردم با نیت پاک به گرد هم آیند تا بر تفاوتهای خود غلبه کنند، آنگاه راه‌حلهای منصفانه را پیدا می‌کنند، حتی برای مشکلاتی که غیرقابل حل به نظر می‌رسیدند.

◆◆◆

***ژاک پپین:** مشهورترین آشپز در جهان که ۲۵ کتاب آشپزی را انتشار داده و انستیتو غذا و نوشیدنی را بنیانگذاری کرده است.*

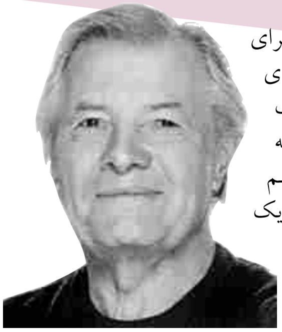

متاسفانه برای کودکان در دنیای امروز مرغ یک تکه چهارگوشه است که نه چشم دارد و نه پا و این یک تفکر اضطراب‌آور می‌باشد. بشر نباید هیچگاه غذایی را تناول کند که آن را تشخیص ندهد. این یک قانون ساده اما بسیار مهم است. کودکان دروغ نمی‌گویند بلکه بسیار ساده عمل می‌کنند. من نوه‌ای دارم که اگر به پدیده‌ای علاقه داشته باشد، می‌گوید: «پدربزرگ این خوب است» و اگر علاقه نداشته باشد، می‌گوید: «پدربزرگ این خوب نیست» نه با کلمات بازی می‌کند و نه معانی زیرپوستی برای آنها قائل می‌شود. من به یاد می‌آورم زمانی را که دخترم کودکی بیش نبود و در برابر من ایستاده بود و من برای نخستین بار خاویار ایرانی را روی نان تست شده قرار دادم و به او دادم، او پس از خوردن با چشمانی که لذت از آن می‌بارید، گفت: پدر، باز هم می‌خواهم». کارتان را با عشق انجام دهید. و سعی کنید که در زمان غذا خوردن، در کنار افراد فامیل و یا کسانی که دوستشان دارید، بر سر میز قرار گیرید. من و همسرم ۴۳ سال است که ازدواج کرده‌ایم و من به یاد نمی‌آورم که روزی حداقل در یکی از وعده‌های غذایی، در کنار او بر سر میز غذا ننشسته باشم. درواقع همین عمل ساده، یکی از مهمترین عوامل را در زندگی زناشویی تداوم می‌بخشد و آن «ارتباط» می‌باشد که بدون آن زندگی و ازدواج مفهومی ندارد.

◆◆◆

***حودی دنچ:** بازیگر بزرگ انگلیسی و برنده یک جایزه اسکار در سینما و یک جایزه تونی در تئاتر. ضمن آنکه شش جایزه لورنس الیویه در بازیگری را هم تصاحب کرده است. او را اکنون یکی از بزرگترین و قابل‌ترین بازیگران سینما و تئاتر می‌شناسند.*

هر چه که به سن من افزوده می‌شود، خود را ساده‌لوح‌تر می‌یابم. برخی اوقات حتی فراموش می‌کنم که عقل چیست، اما فقط می‌دانم که آنچه را که یاد گرفته‌ام باید به دیگران منتقل کنم. لذت عجیبی برای من دارد که مشاهده می‌کنم جوانترها روشی را که برای من موفقیت به بار آورده را جذب می‌کنند و حتی آن را متحول کرده و ادامه می‌دهند و چنین است که حتی پس از سنین بازنشستگی هم علاقه دارم که به کارم ادامه دهم.

◆◆◆

دزمونـد توتو: یکی از مشـــهورترین فعالان ضد تبعیـض نژادی از آفریقای جنوبی، برنده جایزه نوبل در رشـــته صلح به ســـال ۱۹۸٤، برنـده جایزه صلح گاندی در سال ۲۰۰۵.

«هـر کـدام از مـا می‌توانیم سـهمی در اعتلای این جهان داشته باشیم. در بسیاری از مواقع ما تصور می‌کنیم کـه بایـد کاری خارق‌العـاده را به انجام برسانیم، درحالی که کافی است تا به یاد آوریم که دریا با همه عظمت، تشکیل یافته از قطرات بسیار کوچکی است که هر قطره هم به حساب می‌آید. اگر هر کدام از ما همان مقدار کوچک کار خیر را که قادر هستیم انجام دهیم، در پایان این کارهای کوچک کنـار هم قرار گرفتـه و می‌تواند دنیایـی را تکان دهد. درواقـع هر کدام از ما جزیی از پایه‌های صلح و آرامش در جهان هستیم که روی ما حساب می‌شود.»

◇◇◇

جیـن گـودال: یکی از مشـهورترین مدافعین محیط زیسـت و فضای سبز و بنیانگذار انستیتو جین گودال که به دانش و پژوهش در مورد محیط زیسـت اختصـاص داده‌اسـت. کاندیـدای جایـزه نوبل و نویسنده دهها کتاب در مورد طبیعت.

متاسـفانه مـا در مـورد اینکـه زندگی خودمـان را بسـیار برتر و بالاتر از طبیعت در اطرافمـان فرض‌کرده‌ایم، بـا خـود بزرگ بینـی و غـرور بیجا رفتار کرده‌ایم. مـا تنـهـا موجودات این سـیاره نیسـتیم و باید با احترام بیشتری نسبت به سایر موجودات اعم از گیاهی و حیوانی رفتار کنیم. زمانی که من کودکی بیش نبودم، رویای من سـفر بـه آفریقا و زندگی در طبیعـت و در کنار حیوانات بود و لحظه‌ای نمی گذشـت که من چنین رویایی را نداشته باشم.

اما مهمترین واکنشـی که بشـر می تواند انجام دهد این اسـت که هرچه زودتر خود را از وضعیت اسفناکی کـه از نظـر طبیعت و هوای پاک، به وجود آورده، خارج کند و قدری درباره اقدامات و انتخابهای خود بیندیشد. هر آنچـه کـه با طرز زندگی ما سـر و کار داشـته اکنون زیر سـوال رفته اسـت. از جمله، تغذیه ما چگونه بوده اسـت؟ چگونه تغذیه گیاهی ما رشـد می کرده است؟ تاثیـر مادر وضعیت زندگی مفید حیوانات چگونه بوده است؟ پوشاک ما چیست و از چه به دست می آید؟ مکان زندگی ما چگونه به وجود آمده و از چه موادی سـاخته شـده؟ ما چگونه می توانیم همه آنچه را که در بالا گفته شـد، به گونه‌ای طراحی کنیم تـا تخریب کمتری را در محیط زیست خود قائل شویم؟ حال اگر مردم تفکر خود را به چنین روشـی نزدیـک کنند و تغییرات و تبدیلات کوچکـی را آغـاز کنند، آنگاه خیلی زود این تغییرات از کوچک به بزرگ و تاثیر گذار در زندگی تبدیل می شوند و این راهی است که باید طی کنیم اگر به آینده برای بشر و برای کودکان خود اهمیت می دهیم.

◇◇◇

کلینت ایستوود: بازیگر، کارگردان و تهیه کننده سـینما. در بیش از ۵۰ فیلم شـرکت کرده و ۳۰ فیلم را هم کارگردانی کرده، ضمن آنکه چهار جایزه اسکار هم در میان ده نامزدی به دست آورد.

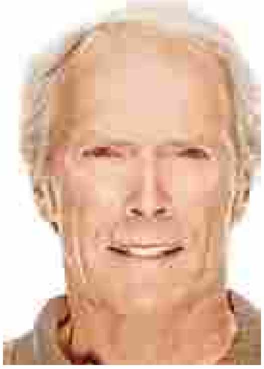

یک دلیل عمده که من با این سـن و سـال هنـوز هم خود را بازنشسـته نکرده‌ام این است کـه همیشـه این احسـاس در مـن وجود دارد که دارم چیز تـازه‌ای را فرا می گیـرم. آن زمان که من در دشتهای اسـپانیا، مشـغول بازیگری در فیلم‌های وسـترن سـاخته سـرجیو لئونه بودم، این فرصت را داشـتم که با توجه به پیشـنهادهای پرشماری که داشتم همانجا بمانم و ده تا دوازده وسترن دیگر را هم به پایان برسـانم و بـا جیبی پرپول بازگردم اما همانجا به خود نهیب زدم که دیگر کافی است و باید راههای تازه‌ای را دنبال کنم، بنابراین وضعیت فیلمنامه‌ها برایم اهمیت پیدا کرد و اگر فیلمنامه‌ای حاوی مطلب و تجربه تازه‌ای نبود، بلافاصله آن را به کناری می انداختم. بنابراین حرفه خود را جدی محسوب کنید، نه آنکه تنها خودتان را جدی محسوب کنید. شما تنها تا میزان کمی در این سیرک که نامش زندگی است، به حساب می آیید و اگر مرتباً خودتان را جدی حساب کنید، آنگاه حرکت به جلوی شـما دچار اشکال می شـود. مرتباً خودتان را در آیینـه وارانداز نکنیـد و لابه‌لای موهای خودتان را از ترس یافتن تار مویی سفید و یا جای خالی از ترس تاسی با ذره‌بین نگاه نکنید. این مهم نیسـت که چگونه به نظر می‌رسید، بلکه مهم این است که چگونه عمل می کنید.

■

فرهنگ مردم

ترانه‌های کرمانی

سرم درد میکنه حالی ندارم
شدم بیمار، غمخواری ندارم
اگر دلبر به بالینم بیایه
من از بیماریم باکی ندارم

◇

درخت بید شیرینی احمدخان
چنار سایه سنگینی احمدخان
زنت با دخترت بردن اسیری
مگر کوری نمی‌بینی احمدخان

راوی: حاج حسن آذین

فرستنده: محمود جعفری – کوهبنان کرمان

باورهای سیرجانی

◇ اگـر موقع عقد آینه‌ی عروس بشـکند و یا چادرش بسوزد سیاه بخت میشود.

◇ اگـر شـب از زیـر درخت عبـور کنند و یا زیـر درخـت بخوابند و بسـم‌الله نگویند جن‌زده می‌شوند

◇ اگر بچه زمین را جارو بزند میهمان می رسد.

می گویند اگر بی‌اراده حبه قند از دست شخص در استکان چای بیفتد آن شخص پولدار می‌شود.

فرستنده: مریم پارسا از سیرجان

مراسم تولد در بلوچستان

اگر زن حامله قبل از پایان دوره بارداری طبیعی کـه نـه ماه و نـه روز آن را می داننـد مثلاً در هفت ماهگی وضع حمل نماید، می گویند هفتوکی کرده و اگر در هشت ماهگی وضع حمل نماید می گویند هشتوکی کرده است.

و هنگامـی کـه زن در زمان طبیعی وضع حمل کند به محض اینکه درد زایمان شـروع شد یکی از زنان را که از همه داناتر است و دایه نامیده می‌شود خبـر می کنند. دایه (ماما) بعـد از معاینه زن حامله خود را آماده کار می کند.

او اول مقداری اسـپند با نمک و مقداری گندم در آتـش می‌ریزد تا مادر و طفل که به دنیا می آید از چشـم زخم مصون بماند و یک طناب که از موی بز سـاخته شده به دور اتاق می‌بندند و یک قرآن بر بالین مادر می‌گذارند تا طفل از شـیاطین و ناپاکی در امان باشـد. بعد به اتفاق مادر زائو و یکی دو نفر از زنان با تجربه منتظر تولد طفل می‌شوند.

بعـد از تولـد طفل، دایـه او را بغل کـرده و با پارچه‌ای تمیز رطوبت طفل را خشک و ناف طفل را بریده و مقداری آب نمک در چشم طفل می کند. در مدتی که دایه مشـغول این کارها اسـت مادر و خواهر زن و اقوام با هلهله فریاد و شادی می کنند.

معاشرت بر دانایی می افزاید ولی تنهایی مکتب نبوغ است

● گیبسون

خطرناک مثل خوشبختی

براساس سرگذشت: فریبرز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قسمت دوم و آخر

درقسمت نخست خواندید: جوانی به نام فریبرز قبل از اینکه زندگی خودش را شرح دهد، تعریف می کند که پدرش قبل از ازدواج یک «بزن بهادر» شر و آشوبگر بوده، اما بعد از اینکه برحسب اتفاق با یکی از همسایه‌هایش به نام «آقاکمال» آشنا می شود، توسط او شخصیتش عوض می شود و به دانشگاه می رود و پس از ازدواج با خواهر کمال، دکتر می شود و... سالها بعد، پس از اینکه فریبرز و دختردایی‌اش «فائزه» به صورت غیررسمی نامزد می شوند، دایی کمال می میرد و...

و اینک پایان زندگینامه...

یک توضیح در مورد مهسا و فائزه:

در قسمت نخست این زندگینامه و در ستون ششم، هنگامی که فریبرز سخن از دختر «دایی کمال» می کند، اولین مرتبه او را با نام «مهسا» و در ادامه با اسم «فائزه» نام می برد. علت چه بود؟ یک اشتباه از طرف من «م—ط»! به این شکل که؛ معمولاً یعنی همیشه، هنگامی که نوشتن «زندگینامه‌ای» را آغاز می کنم، برای حفظ موقعیت آدم‌های ماجرا، تمامی اسامی را تغییر داده و برایشان اسامی مستعار انتخاب می کنم. مثلاً حسن را به شهروز، یا رامین را به ناصر، لیلا را به شهرزاد و... تغییر می دهم، اما گاهی وقتها پیش می آید که وسط کار تصمیم می گیرم «اسم مستعار» یکی از شخصیت‌ها را عوض کنم، و این همان اتفاقی بود که در مورد دختر دایی کمال رخ داد، یعنی به دلیلی —که برای خودم واجب بود— نام مهسا را به فائزه تغییر دادم و لذا هر چند باری که مهسا نوشته بودم، آنها را خط زده و تبدیل کردم به فائزه اما... اما اتفاق همین جا رخ داد، به این شکل که یکی از اسامی «مهسا» از چشم گریخت و... این عین واقعیت بود، واقعیتی که متاسفانه در طول این دو دهه [که داستان زندگی هفته‌ای یکبار به میهمانی شما می آید] یکی، دو مرتبه دیگر هم رخ داده است! حالا چرا این اشتباه غیرحرفه‌ای از یک نویسنده حرفه‌ای سر می زند؟ پاسخش خیلی ساده است؛ من هم یکی از جنس خود شما هستم، با تمام مشکلات و گرفتاری های روزمره، و ذهنی که موظف است با همه این استرسها، قصه هم بنویسد! لذا اگر نگویم چنین اشتباهاتی در مطبوعات اجتناب ناپذیر است، لااقل می توانم خیلی صادقانه بگویم؛ ببخشید... مرا ببخشید!

والسلام—طیب

و اما قسمت دوم «خطرناک مثل خوشبختی»...

دایی کمال که مرد، پدر یکمرتبه —انگار— بیست سال پیر شد. تا سه، چهار روز پس از مراسم چهلم که نه بیمارستان رفت و نه در مطب‌اش را باز کرد. صبح تا شب داخل خانه، گوشه اتاقش می نشست و آلبوم عکس های قدیمی را نگاه می کرد و سیگار می کشید و اشک می ریخت و با هیچکس هم حرف نمی زد.

مادر می گفت: «پدرت و داداش خدابیامرزم رابطه‌ای غیر از رفاقتها و نسبت های فامیلی امروز داشتند» کمال برای پدرت «مراد» بود و سهراب مثل یک «مرید» واقعی با داییت نفس می کشید. شاید هر کس دیگه هم جای پدرت بود همین حال‌رو پیدا می کرد، اینکه یکمرتبه صبح از خواب بیدار بشی و ببینی کسی که تمام امیدت در زندگی بوده و پدرت بوده و استادت بوده و اگر او نبود چه بسا ته چاه بودی، داره نفس های آخررو می کشه، آنقدر مصیبت بزرگی هست که من فقط خدارو شکر می کنم که شوهرم مجنون یا حتی دقمرگ نشد!

حق با مادر بود، یعنی «دایی کمال» آنقدر حق پدری به گردن پدرم داشت که هیچ کس نتواند مرهمی برای زخم دلش پیدا کند و... اما چرا، یک مرهم وجود داشت؛ فائزه! و این همان راه‌حلی بود که مادر پیدا کرد و یکروز من و دختردایی‌ام را —که حالا دیگر نامزدم نیز بود— صدا کرد و ابتدا به برادرزاده‌اش گفت: «ببین فائزه جون، من خوب می دانم و دارم می بینم که تو اگر از بچه‌های خودم بیشتر بابت حال «عموسهراب»‌ات ناراحت و غصه‌دار نباشی، کمتر هم نیستی! در عین حال می دانم که برای پدرت هم عزاداری و حق داری اینطور غصه‌دار باشی، ولی حقیقت اینه که اگر وضعیت «سهراب» همینطوری ادامه پیدا کنه، دیر یا زود —زبونم لال— همسفر کمال خدابیامرز میشه...

فائزه بی‌اختیار و بی‌صدا گریست و مادر ادامه داد: «واسه همین فکر کردم باید هرطور که شده «بابای فریبرز» را به زندگی برگردونیم... منظورم اینه که اگر سهراب ببینه «پسرش» باعث خوشبختی «دختر کمال» شده، اون وقت آرام‌تر میشه و داغ پدرت‌رو راحت‌تر تحمل می کنه و...

پیشنهاد مادر عالی بود، اگرچه برای فائزه سخت بود که «حتی به ظاهر هم شده» غم از دست دادن چنان پدری را با خوشحالی کردن در کنار نامزدش از یاد ببرد! برای من اما... این اوج شادی بود که روزهایم را در کنار دختری که از تمام وجودم عاشقش بودم بگذرانم. اینطوری بود که روزها تا موقعی که در دانشگاه کلاس نداشتم، توی حیاط یا کنار مادر و خواهر و برادرم وقتم را با فائزه می گذراندم، طوری که گاهی اوقات صدای خنده‌هایمان واقعاً فضای غمزده آن خانه را از بین می برد. اوقاتی هم که از دانشکده برمی گشتم و فائزه به استقبالم می آمد، یا با شاخه‌ای گل و یا یک هدیه که برایش تهیه کرده بودم، طوری او را خوشحال می کردم که برق عشق را در چشمان معصوم او می دیدم، یادم رفت این را بگویم که در ابتدای آن ماجرا، حتی مادرم نیز این حس را کرده بود که من خیلی بیشتر فائزه را دوست داشتم، نه اینکه دختر دایی به من بی تفاوت باشد، اما من «عاشق‌تر» بودم! این مقایسه اما، با گذشت یکی دو ماه از این ماجرا نه تنها به توازن رسید، که کفه آنسوی ترازو سنگینتر هم شد؛ حالا اگر فقط پنج دقیقه دیرتر از ساعتی که گفته بودم به خانه می رسیدم، فائزه را جلوی در خانه می دیدم که با دلواپسی انتظارم را می کشد. یا زمانی که بعد از تعطیلی دانشگاه، با چند تا از همکلاسی ها به یک کافی شاپ می رفتیم —که پاتوق مان بود و فقط برای تفریح به آنجا سر می زدیم— آن چند ساعتی که آنجا بودم، دست کم هر نیمساعت یکبار فائزه به موبایلم زنگ می زد یا زیباترین «پیامک»ها را برایم ارسال می کرد، کار به جایی رسیده بود که تا موبایلم زنگ می خورد، تعدادی از بچه‌های کافی شاپ —که چیزهایی را متوجه شده بودند— همصدا می گفتند: «زنگهای عشق برای فریبرز صدا می کند» و بعد هم همگی می زدند زیر خنده و... همه نه... یکنفر بود که هر وقت من مشغول صحبت با فائزه یا مشغول خواندن SMS اش بودم، آن یکنفر نگاهی عجیب به من می کرد. نگاهی که آن روزها نمی فهمیدم از جنس حسادت است! هر چند که برایم اهمیت نیز نداشت اما... اما افسوس، افسوس که «شیما» زیباتر از فائزه بود و من کم کم به نگاههایش عادت کردم و... و همان روزها بود که سرانجام نسخه مادر جواب داد و حال پدر خوب شد!

◆◆◆

پدر درست مانند کسی که از چله‌نشینی خلاص شده باشد، پس از حدود چهار ماه که از مرگ «دایی کمال»

می گذشت، یکمرتبه به زندگی بازگشت. ماجرا از آنجایی شروع شد که یکروز فائزه که طبق معمول برای پدر چای به اتاقش برد، بی اختیار می زند زیر گریه و بدون برنامه قبلی سر روی زانوی پدر می گذارد و اشک می ریزد و می گوید: «عموسهراب تا حالا فکر کردین اگر خدای نکرده یکروز شما نباشین، من دیگه توی دنیا هیچکس را ندارم... مگه یادتون رفته که «باباکمال» منو به شما سپرد و...» و بعد هق هق می کند و آنقدر اشک می ریزد تا پدر او را آرام می کند و می پرسد: «ببینم عروس قشنگم... تو واقعاً با فریبرز خوشبختی...؟» و فائزه لبخند می زند: «من بدون فریبرز نابود میشم عموجان»! و اینطوری شد که پدر لباس سیاه از تن درآورد و به زندگی برگشت و کار در بیمارستان را از سر گرفت و مطب را بازگشایی کرد و... و از همه مهمتر اینکه؛ حالا پدر نیز در شادی‌های من و فائزه شریک بود!

از سوی دیگر، ماجرای من و شیما با جمله‌ای آغاز شد که یکی از بچه‌های کافی شاپ از دخترها شنیده بود و به من گفت: «دخترها میگن شیما بدجوری عاشقت شده؟» و من احمق به جای اینکه بگویم «به درک» یک لحظه دچار کنجکاوی شدم!

◇◇◇

خبر عشق افلاطونی من و شیما مثل توپ در کافی شاپ صدا کرد. کار به جایی رسید که من که حالا دیگر کاملاً افسون عشق شیما شده بودم به همه می گفتم: «من فقط یک نامزد دارم و اون هم شیماست!»! در عین حال شیما که منتظر فرصت بود، همین موضوع را بهانه کرد: «فریبرز تو نمی خوای به خواستگاری من بیای؟» و من که آن روزها برای از دست ندادن «شیما» حاضر به هر کاری بودم، بی آنکه به عاقبت این بازی خطرناک فکر کنم، قول دادم که به همین زودی‌ها به خواستگاری‌اش بروم! از طرف دیگر، بی آنکه متوجه باشم، توجه همه اعضای خانواده‌ام را جلب کرده بودم؛ «چرا تازگیها به فائزه اینقدر سرد و بی تفاوت شدی؟» اوایل همه چیز را کتمان می کردم، تا اینکه یکروز وقتی توی حیاط مشغول صحبت تلفنی با شیما بودم، طوری در او غرق شدم که نفهمیدم «فائزه» کمی آنطرفتر و پشت درختها دارد تمام زمزمه‌های عاشقانه‌ام را می شنود! بعد هم که موبایل را گذاشتم توی جیبم، فائزه رخ به رخ‌ام ایستاد و با لرزه‌ای که در صدایش بود پرسید: «فقط آره یا نه را بگو؛ کس دیگری را دوست داری؟» و او از سکوتم پاسخش را گرفت!

البته فائزه آنقدر بامعرفت بود که فقط موقعی این موضوع را به خانواده‌ام گفت که خودم ماجرا را اعلنی کردم: «من می خوام با دختر دیگری ازدواج کنم...» و این آغاز وزیدن طوفان در زندگی‌ام بود...

◇◇◇

یک لحظه احساس کردم زلزله آمده...، چنان ضربه‌های سنگینی توی سر و صورت و شکمم می خورد که واقعاً فکر کردم آوار روی سرم ریخته...! با هول و ترس ناشی از «بیدار شدن ناگهانی» از خواب پریدم و فریادهای پدرم را شنیدم که با چنان واژه‌ها و الفاظی صحبت می کرد که تا آن روز از زبانش نشنیده بودم:

–مرتیکه دبنگ خرس صفت چی فکر کردی...؟ کی بهت گفته بابات کلاه بی غیرتی سرش گذاشته! «بچه مزلف نمک به حرام» فکر کردی میتونی مثل سگ توی هر سوراخی سر کنی و آخر شب هم بیای توی این خونه بخوابی؟ نه حیوون... کور خوندی... توی این خونه و زیر این سقف فقط کسانی حق نفس کشیدن دارند که باشرف باشند و...» پدر همینطور پشت سر هم می گفت و مرا می زد... خون از دهان و بینی‌ام بیرون زده بود و تمام صورتم کبود شده بود. پدر طوری دیوانه شده بود که هر کسی وارد اتاق می شد تا مانعش شود، مثل توپ او را بیرون می انداخت. مادرم ضجه می زد و بچه‌ها اشک می ریختند و پدر فریاد می کشید و من کتک می خوردم و...

–عموسهراب این آشغال حتی لیاقت نداره شما کتکش بزنین...

این را «فائزه» گفت و پدر که گویی فقط صدای «او» را می شنید، لحظه‌ای مرا رها کرد و در حالی که همراه فائزه از اتاق خارج می شد گفت: «خودت رو بدبخت کردی بچه... بهت گفته بودم اگه یکروزی این دختر رو اذیت کنی بیچاره‌ات می کنم... نگفته بودم؟ ولی تو باور نکردی... یعنی فکر کردی پدرت یک آقادکتر جنتلمن و باکلاس است و لابد با دو تا اخم و چهار تا نصیحت سر و ته قضیه‌رو هم میاره... ولی اینجاش رو نخونده بودی که من هنوز نشانه‌های «سهراب خطرناک» را نگه داشتم واسه چنین روزهایی و برای آدم کردن بچه گرگهایی مثل تو...! پس از حالا به بعد منتظر «سهراب خطرناک» باش! پدر که از اتاق خارج شد فهمیدم که دیگر جایم در آن خانه نیست؛ این را هنگامی متوجه شدم که جلوی در به مادرم گفت: «یک دست... فقط یکدست لباس حق داره با خودش ببره... تو هم گوش کن زن؛ به ارواح خاک داداشت قسم اگر بفهمم یک ریال پول بهش دادی، طلاقت میدم...» فرق من و مادر فقط یک چیز بود؛ من برای اولین بار داشتم «سهراب خطرناک» را می دیدم، مادر اما... شوهرش را خوب می شناخت!

◇◇◇

همان شب اولی که از خانه زدم بیرون فهمیدم که پدر به همه دوستان و آشنایان اولتیماتوم را داده است: «اگر فریبرز رو توی منزلتون راه بدهید، آتیشتون می زنم!» آن شب را تا صبح توی ماشین یکی از بچه‌های دانشگاه خوابیدم. فردا صبح وقتی شیما از ماجرا باخبر شد، بدون لحظه‌ای معطلی گفت: «واسه چی غصه می خوری... بهتر، از امشب میریم خونه ما، هفته بعد هم عقد می کنیم»! و من که حالا شیما را «فرشته نجات» خود می دیدم، با پیشنهاد دومش نیز موافقت کردم: «اصلاً همین امشب تعدادی از بچه‌های کافی شاپ و چند تا از فک و فامیل‌هارو دعوت می کنیم خونه‌مون تا رسماً اعلام نامزدی کنیم»!

ساعت حدود ۷ غروب بود که به خانه شیما رسیدم و سخت جا خوردم؛ با اداها و ظاهری که شیما داشت، باورم نمی شد که خانواده‌ای چنان درب و داغون داشته باشد! هر چند که مثل پروانه دور داماد آینده‌شان می چرخیدند! میهمانها تقریباً تکمیل شده بود که ناگهان در باز شد و عربده‌ای وحشتناک به گوش رسید: «خفه کن صدای اون ضبط نکبت رو تا سقف اینجا را روی سرتون خراب نکردم» سکوت عین طاعون همه جا را فرا گرفت و... او همان «سهراب خطرناکی» بود که همیشه در موردش شنیده بودم؛ کفشهای پاشنه تخم مرغی، کت و شلوار یکدست مشکی و پیراهن «منتیگل» ضدقمه! تو گویی انگار نه که پدر من برای خودش یک دکتر حاذق است! او «سهراب خطرناک» بود که وارد خانه شد و نگاهی به اطراف انداخت و رو به شیما گفت: «فقط آمده بودم ببینم کی بوده که پسر «گاگول» منو «دودره» کرده! اما وقتی از همسایه‌هاتون شنیدم که بابات «خرده فروش» مواد و یکی از داداشهات هم الان به جرم سرقت مسلحانه زندانیه، همه چیز برام روشن شد... مخصوصاً که فهمیدم عروس خانم هم شغلش «تلکه کردن» جوونهای گاومیشی مثل پسر منه که چون بچه پولدار هستند، یکی دو ماهی زنشون میشی و بعد هم که مهریه‌ات رو گرفتی... خلاص [پدر سپس رو کرد به من و توی صورتم تف انداخت و گفت] تف توی غیرتت که لیاقتت همین آشغالیه که اینجاست... نه دختر پاک و معصومی مثل فائزه...»

پدر اینها را گفت و در حالی که صدا از دیوار هم در نمی آمد، آنجا را ترک کرد...، من اما... درست مانند بقیه بچه‌های «کافی شاپ» مات و متحیر شیما بودم و خانواده‌اش! شیما حتی موقع بیرون رفتنم از خانه‌شان نیز مانعم نشد!

◇◇◇

نزدیک ۱۱ شب توی خیابانها قدم زدم و فکر کردم و فکر کردم و درنهایت به یک نتیجه رسیدم: «اگر الان نرم... دیگه هیچوقت نخواهم رفت»! و بعد راه افتادم و کلید انداختم و در را باز کردم... با اینکه خانه ساکت بود، اما می شد تشخیص داد که همه بیدارند. راه افتادم و رفتم و همین که پا داخل اتاق گذاشتم و «سلام» گفتم، پدر مثل ببر زخمی به طرفم پرید و چنان با سر توی صورتم کوبید که لحظه‌ای بیهوش شدم —و خودش هم ترسید— بعد که نیم خیز شدم و او خواست به طرفم یورش بیاورد، حرفی را که آماده کرده بودم به زبان آوردم: «مگه خودت از روز اول بی خطا بودی...؟ مگه نمی گفتی صدتا خطا کردی و وسط جهنم بودی که «دایی کمال» بهت کمک کرد و از وسط لجنها نجاتت داد... پس حالا قسمت میدم به ارواح خاک دایی کمال، تو هم بهم یک فرصت بده... اگه تو بیست سال خطا کردی و اون خدابیامرز بخشیدت، تو منو فقط واسه همین یک خطا ببخش و بهم فرصت بده پدر...»

پدر یکمرتبه آرام گرفت... یعنی حرفی برای گفتن نداشت، فقط نگاهی به فائزه انداخت، انگار از او اجازه می خواست، فائزه هم —که حتی نگاهی به من نمی کرد— رو به پدر گفت: «عموسهراب بیا بریم حافظ بخوانیم!»

◇◇◇

امروز حدود دو ماه از آن ماجرا می گذرد. پدر فقط جواب سلامم را می دهد، فائزه که حتی این کار را هم نمی کند. از مادر شنیده‌ام که پدر به او گفته: «اگر فائزه ببخشدش، منم می بخشمش...»

فائزه اما...؟ او فعلاً حق دارد از من متنفر باشد، اما من آنقدر هر روز برایش گل می برم و هدیه می خرم تا سرانجام یکروز گناهم را ببخشد!

■

نقش انسانی گرگ درنده است، همیشه باید سلسله بر گردنش باشد

●جلال الدین مولوی

یک هفته حادثه

پ - شایق

مهندس دزد لو رفت

جوان ۲٤ ساله‌ای که برای پرداخت شهریه دانشگاهش اقدام به سرقت کرده بود، روانه زندان شد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱٦ تهران با طرح شکایتی گفت؛ مدتی قبل یکی از همشهریانم را که به تهران آمده بود و کار و درآمد مناسبی نداشت به عنوان نگهبان در کارگاهم استخدام کردم. پس از مدتی وی از اعتمادم سوءاستفاده کرد و با سرقت وجه نقد، تراول چک و مقداری از لوازم باارزشم، متواری شد. بدین ترتیب ماموران با راهنمایی شاکی متهم را دستگیر کردند.

این سارق جوان با اعتراف به جرم خود گفت؛ دانشجوی ترم چهارم رشته مهندسی هستم و به دلیل نداشتن پول شهریه تحصیلی‌ام مجبور بودم دست به چنین کار خلافی بزنم در غیر اینصورت باید از تحصیل انصراف می‌دادم.

پس از اعترافات این دانشجو برای وی کیفرخواست صادر و او در مجتمع قضایی بعثت محاکمه و به حبس و شلاق محکوم شد.

دستگیری کارگران خیانت کار

دو کارگر که با سوءاستفاده از غیبت صاحبکارشان اقدام به فروش مغازه با مدارک جعلی کرده بودند، دستگیر شدند.

این کلاهبرداری زمانی فاش شد که مردی به دادسرای ناحیه ۱۱ مراجعه کرد و طی شکایتی گفت؛ چندی پیش دو نفر به نامهای «**جلال و امیر**» که چندین بار به عنوان مشتری به محل کارم آمده بودند، پیشنهاد دادند مغازه‌شان را بخرم. آن دو نفر ظاهراً بدهکار بودند و می‌خواستند هرچه زودتر ملک‌شان را بفروشند.

بعد از درخواست این پیشنهاد و با توجه به موقعیت مغازه و قیمت پایین آن، تصمیم به خرید آن گرفتم و بدین ترتیب پس از پرداخت مبلغ ۱۵۰ میلیون تومان، آنها مغازه را به من تحویل دادند و قرار شد ۵۰ میلیون تومان مابقی را طی دو ماه به حسابشان واریز کنم. مرد شاکی در ادامه اظهاراتش گفت؛ یک سال پس از تسویه‌حساب کامل شخص دیگری به من مراجعه و ادعا کرد مالک اصلی مغازه است. پس از گفت‌وگو با آن مرد و ارائه اسنادی که در اختیار داشتم، معلوم شد افرادی که مغازه را به من فروخته‌اند، کارگران مغازه بودند که از غیبت طولانی مدت صاحبکارشان سوءاستفاده و با جعل مدارک از من کلاهبرداری کرده‌اند. بعد از شنیدن اظهارات مالباخته، رئیس دادسرای ناحیه ۱۱ دستور دستگیری دو متهم را صادر کرد.

ماموران دو متهم را با راهنمایی یکی از دوستان قدیمی‌شان، دستگیر و با قرار قانونی روانه زندان کردند.

مدیر قلابی دستگیر شد

زنی که با جعل عنوان مدیر یک دبستان دخترانه اقدام به کلاهبرداری کرده بود به دام افتاد.

هفته گذشته مردی به نام «عباس» با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱۱ طی شکایتی گفت؛ چندی پیش زنی به تولیدی‌ام مراجعه کرد و با معرفی خود به عنوان مدیر دبستان دخترانه سفارش تعداد زیادی مانتو و شلوار مدرسه‌ای داد و قرار شد طی دو روز بعد سفارشها را تحویل بگیرد.

وی در ادامه افزود: در موعد مقرر پس از تحویل سفارش آن زن یک فقره چک به من داد. ابتدا از پذیرفتن آن خودداری کردم، ولی مدیر دبستان با چرب زبانی و اینکه چک وی معتبر است مرا قانع کرد و بعد از آن لباسها را تحویل دادم. پس از گذشت چند هفته چک را به بانک بردم و متوجه شدم جعلی و فاقد اعتبار است.

پس از ثبت این شکایت، تحقیقات آغاز شد و متهم با نام «**انسیه**» که دارای چندین سابقه کیفری است از طریق چهره‌نگاری دستگیر و روانه زندان شد.

راننده تاکسی‌ها مواظب باشند

جوانی که در یک روز پولهای چهار راننده تاکسی را دزدیده بود، هنگامی که قصد داشت از پنجمین طعمه‌اش سرقت کند گرفتار شد.

بنابه‌این گزارش چندی‌قبل ماموران کلانتری تهران نوی تهران حین گشت‌زنی در حوزه استحفاظی شان متوجه درگیری جوانی با چند راننده تاکسی شدند. بلافاصله با مداخله ماموران این درگیری پایان یافت، بنابراین همه‌افراد این درگیری به کلانتری انتقال یافتند. هنگامی که آنها تحت بازجویی قرار گرفتند یکی از راننده تاکسی ها گفت؛ صبح امروز این جوان در میدان رسالت ماشینم را به مقصد شهران کرایه کرد. در بین مسیر او با نشان دادن چک پول یکصد هزار تومانی گفت؛ در بین راه کار واجبی دارد، اما پولی همراهش نیست و از من خواست چک پول را برایش خرد کنم. من هم طبق معمول پیشنهادهای اینچنینی بعضی از مسافرها، مبلغ ۵۰ هزار تومان راکه همراهم بود به او دادم و قرار شد وقتی به شهران رسیدیم با نقد کردن چک، پول مرا پس بدهد. سرانجام پس از چند دقیقه که به مقصد رسیدیم این شخص از ماشین پیاده و در یک لحظه سوار یک موتورسیکلت شد و از آنجا گریخت.

پس از اظهارات این شخص همکاران دیگر او نیز با اظهاراتی مشابه گفتند پولهایشان با این شگرد سرقت شده است.

یکی دیگر از شاکیان گفت: از صبح وقتی شنیدم پول چهار همکارم دزدیده شده نسبت به این ماجرا هوشیار شدم تا اینکه وقتی این جوان سوار ماشینم شد و چک پول را نشانم داد، فهمیدم او همان سارق است بنابراین با وی درگیر شدم.

درپی اظهارات شاکیان، پرونده‌ای در این رابطه تشکیل و به شعبه ۸ بازپرسی دادسرای ناحیه ٤ تهران ارجاع شد. بدین ترتیب جوان کلاهبردار که «بهروز» نام دارد در جلسه بازجویی اتهامش را پذیرفت و گفت: نقشه انجام این سرقتها را از قبل طراحی و موتورسیکلتم را در مقصد پارک می‌کردم و پس از اجرای نقشه، با آن فرار می‌کردم.

آپارتمان بدون سند نخرید

مرد میانسالی به خاطر نداشتن پول تهیه مسکن اقدام به کلاهبرداری ۱۰۰ میلیونی و فروش ملک بدون سند کرد.

این ماجرا زمانی فاش شد که مردی با مراجعه به مجتمع قضایی قدس طی شکایتی گفت؛ هفته گذشته برای خرید آپارتمانی به یک بنگاه معاملات ملکی واقع در پونک رفتم و با راهنمایی بنگاهدار خانه‌ای را به من نشان داده‌اند که من بعد از انتخاب، مبلغ ۱۰۰ میلیون تومان آن را قولنامه کردم، اما وقتی برای تحویل خانه روز مقرر مراجعه کردم، متوجه شدم منزل متعلق به زنی است که مدتی است در خارج از کشور زندگی می‌کند. درپی اظهارات این مرد، مالک قلابی پس از چند روز شناسایی و دستگیر شد.

او در بازجویی ها به جرم خود اعتراف کرد و گفت؛ مدتها بود که به علت نداشتن خانه رنج می‌بردم و چون پولی هم برای اجاره سنگین خانه نداشتم تصمیم گرفتم از روی ناچاری دست به چنین کاری بزنم.

قاضی پرونده پس از بررسی اظهارات مرد متهم، وی را به یک سال حبس محکوم کرد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

خلیج فارس، شاهد گسترش همکاریها

سفر هفته گذشته عبدالرحمن العطیه، دبیر کل شورای همکاری خلیج فارس به تهران در آستانه برگزاری انتخابات آمریکا و در اوج بحران اقتصادی جهانی به ایران صورت گرفت. وی در این سفر در خصوص برقراری روابط آزاد تجاری و آغاز همکاری های امنیتی با تهران با مقام های ایران به گفت و گو نشست. به نظر می رسد اعضای شورای همکاری خلیج فارس دو نوع رابطه را در قبال ایران در پیش گرفته باشند: گسترش مناسبات اقتصادی و تجاری شبیه مناسبات مشابه با ترکیه و آغاز همکاری های امنیتی با ایران. ترکیه در مجاورت بازارهای اقتصادی اروپا واقع شده و ایران حلقه رابطی است که می تواند کشورهای حاشیه خلیج فارس را با درآمدهای نفتی فراوان به ترکیه و طبیعتا به اروپا متصل کند و این روند می تواند برای ایران منافع بسیاری به دنبال داشته باشد.

موضوع دیگر، همکاری امنیتی میان ایران و شورای همکاری با توجه به پیشنهاد قطر و بحرین در این ارتباط است. ایران نیز شش کشور عضو شوراي همكاري را به همراه یمن و عراق مولفه هاي اساسي براي ايجاد ساز و كار امنيت منطقه اي می داند. این شورا از کشورهای بحرین، کویت، عمان، قطر، امارات متحده عربی و عربستان سعودی تشکیل می شود و مقر آن نیز در شهر ریاض پایتخت عربستان قرار دارد و کشورهای عراق و یمن خواهان عضویت در آن هستند. دور تازه ای از همکاریهای اقتصادی و امنیتی ایران و شورای همکاری و حمایت تهران از عضویت دو کشور عراق و یمن در آن، می تواند زمینه عضویت ایران را نیز در این شورا فراهم آورد. بدین ترتیب این تعامل دو سویه که به نقش پررنگ ایران در عرصه منطقه ای کمک می کند و شورای همکاری را که در اوایل دهه ۱۹۸۰ و با هدف کمک به عراق در جنگ تحمیلی علیه ایران تاسیس شده بود، به شورایی فعال تبدیل می کند. مناسبات جمهوری اسلامی و کشورهای همسایه بخصوص کشورهای حوزه خلیج فارس در سال های اخیر روند رو به رشدی داشته است که حضور دکتر احمدی نژاد در اجلاس دوحه و طرح پیشنهاد ایجاد بازار مشترک اقتصادی دو جانبه، سفر دو ماه پیش امیر قطر به عنوان رئیس دوره ای شورا به تهران، سفر اخیر عبدالرحمان العطیه به تهران و سفر شیخ عبدالله بن زاید آل نهیان، وزیر امور خارجه امارات به تهران بلافاصله پس از سفر العطیه و تلاش برای گسترش همکاریها و حل و فصل موضوع جزایر سه گانه ایرانی که امارات ادعای مالکیت آنها را دارد، فصل جدیدی برای ساماندهی همکاری های جمعی منطقه ای بین ایران و اعضای این شورا به شمار می رود. به نظر می رسد با توجه به مناسبات خوب ایران و قطر به عنوان ریاست شورای همکاری خلیج فارس که عضویت غیر دائم شورای امنیت سازمان ملل را نیز بر عهده داشته است و همچنین ریاست آتی عمان بر شورای همکاری، راهبردهای مناسبات جمعی تهران با کشورهای این منطقه گسترش خواهد یافت.

نامزدهای آمریکا، مواضع در خصوص ایران

جان مک کین و باراک اوباما، نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا از دو حزب جمهوریخواه و دمکرات که در روز ٤ نوامبر ۲۰۰۸ (١٤ آبان ۸۷) با یکدیگر رقابت کردند، دیدگاههای متفاوت و مشابهی در قبال ایران داشته اند.

حزب دمکرات بیشتر متمایل به استفاده از قدرت نرم (فشارهای سیاسی، تبلیغی و اقتصادی) می باشد، اما حزب جمهوری خواه تمایل بیشتر در بکارگیری قدرت سخت (قدرت نظامی) دارد.

دیدگاههای مشابه: مک کین و اوباما، هدف از برنامه هسته‌ای ایران را احتمال دستیابی به سلاح اتمی بیان کرده اند، مساله‌ای که جمهوری اسلامی به شدت آن را تکذیب می کند. از این رو، به زعم آنها، آمریکا باید به هر وسیله‌ای از جمله تحریم‌ها مانع دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای شود.

ستادهای انتخاباتی مک کین و اوباما هر دو معتقدند به منظور تحت فشار قرار دادن ایران علاوه بر به کارگیری روش های دمکراتیک باید از قطعنامه های سازمان ملل علیه این کشور، تلاش برای کاهش سرمایه گذاریهای بین المللی در آن و جلوگیری از فروش محصولات نفتی حمایت کرد.

نامزدهای انتخاباتی آمریکا همچنین به این نتیجه رسیده اند علیرغم وجود اختلافات، رابطه بین تهران و واشنگتن باید عادی شود و در این زمینه روابط پرتنش اتحاد جماهیر شوروی با آمریکا به عنوان شاهد مثال ذکر می گردد.

دیدگاه های متفاوت: مک کین نگران تهدیدات ایران علیه اسرائیل و فرآیند صلح خاورمیانه است، اما نفوذ ایران در منطقه به ویژه در عراق از نگرانی های اصلی باراک اوباما به شمار می رود. اوباما معتقد است برای مهار ایران نیازی به حضور دائمی نظامیان آمریکایی در عراق نیست، بلکه یک قرارداد امنیتی منطقه ای جدید پس از خروج نیروهای آمریکایی از عراق همین کار را انجام خواهد داد.

موضوع دیگری که دو نامزد رقیب بر سر آن مناظره می کنند این است که آیا آمریکا برای متقاعد کردن ایران به کنار گذاشتن برنامه هسته‌ای خود باید بدون پیش شرط با مقام‌های جمهوری اسلامی مذاکره کند یا خیر. آقای اوباما اعلام کرده است که در صورت پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا حاضر است با مقامات ایران بدون پیش شرط غنی سازی اورانیوم مذاکره کند اما مک کین همانند جرج بوش بر تحقق این پیش شرط تاکید دارد.

هر دو نامزد جمهوری خواهان و دموکراتها، بر تعلیق غنی سازی اورانیوم و رعایت حقوق بشر در ایران در حد معیارهای بین المللی تاکید می کنند، اما تاکتیک های آنها در این موارد متفاوت خواهد بود. نامزد جمهوری خواهان همانطور که عنوان کرده بعد از روی کار آمدن ممکن است فشارهای نظامی را افزایش دهد و در صورت پیروزی نماینده دمکرات‌ها، وی به طور حتم به دنبال افزایش فشارهای اقتصادی می رود که نمونه آنرا در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون شاهد بوده ایم. هر چند در همان برهه و در قبال سیاستهای دولت اصلاحات، برخی مقامات واشنگتن از سیاستهای پیشین این کشور در قبال ایران به ویژه در سرنگون ساختن دولت دکتر مصدق عذرخواهی کرده بودند. آنچه حائز اهمیت است این که در آمریکا هر فردی به قدرت برسد نیازمند آن است که با ایران در زمینه برقراری نظم و امنیت منطقه‌ای به ویژه حل مسئله فلسطین، ثبات بیشتر در لبنان، افغانستان و عراق تعاملات مثبت داشته باشد و از سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز در تعاملات منطقه‌ای خود برای رسیدن به نظم امنیتی پایدار و استفاده از شرایط نوین اقتصاد بین الملل نیاز به همکاری با آمریکا دارد.

اصلاح طلبان اروپا و خاتمی میزبان یکدیگر

رئیس موسسه بین المللی گفت وگوی فرهنگ ها و تمدن ها هفته گذشته در سفر چهار روزه به اروپا با هاینس فیشر، رئیس جمهور اتریش در کاخ هوف بورگ شهر وین دیدار و در آکادمی علوم این کشور و همچنین دانشگاه فرایبورگ آلمان سخنرانی کرد.

دیدار رئیس جمهور پیشین اصلاح طلب ایران با مقامات اتریشی و گفتگو در خصوص موضوعاتی چون بحران مالی جهانی، روابط با اتحادیه اروپا، مسائل هسته ای ایران، تحولات خاورمیانه و روابط بین اتحادیه اروپا و ایران پس از آن صورت گرفت که وی، هفته پیش از آن، میزبان شماری از شخصیت های برجسته جهانی در تهران بود. هفت سال پس از سال گفتگوی تمدن ها، چهره های سرشناس دنیای سیاست و فرهنگ، به ضیافت مرکز گفتگوی تمدن ها در تهران به ریاست سید محمد خاتمی گرد هم آمدند تا با برگزاری همایشی دو روزه با عنوان دین در دنیای جدید گام دیگری برای نزدیکی فرهنگ ها بردارند.

در نشست تهران پانزده شخصیت جهانی از جمله کوفی عنان، دبیر کل سابق سازمان ملل، رومانو پرودی، رئیس سابق کمیسیون اروپا، مری رابینسون رئیس جمهور سابق ایرلند و کمیسر قبلی حقوق بشر سازمان ملل و جرج سامپایو رئیس جمهور سابق پرتغال و نماینده عالی دبیر کل سازمان ملل در ائتلاف تمدن ها، لیونل ژوسپن نخست وزیر پیشین فرانسه و جوزف رایس رئیس جمهور قبلی سوئیس حضور داشتند و این همایش تلاش کرد تا با توجه به تنش ها در دیگر مناطق جهان، با واشکافی رابطه دین و سیاست و با بهره گیری از تاثیر متقابل آن برای کاهش بحرانهای بین المللی، راهی برای حل مناقشه های جهانی پیدا و راهکارهای ایجاد بستر همکاری راهبردی میان اسلام و غرب را نیز ارائه کند. با توجه به این که مقامات حاضر از نفوذ ویژه ای در سیاست خارجی کشورهای خود برخوردار هستند، رایزنی های آنها در تهران می تواند در سیاستهای این کشورها در قبال ایران تاثیر گذار باشد. این همایش و نشستهای مشابه همچنین می توانند با پیشبرد ایده گفتگوی تمدن ها با توجه به ارتباطات نزدیک کشورها در قالب دهکده جهانی به برطرف کردن سوء تفاهمات و گسترش صلح، کمک بیشتری بکند. از سوی دیگر، هر چند خاتمی از ابتدای طرح نامزدی خود برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده از سوی حامیانش با این موضوع مخالفت می کرد، اما با توجه به افزایش درخواستها از وی از جمله برگزاری همایش موج سوم به میزبانی پویش (کمپین) دعوت از خاتمی که قرار است روز شانزدهم آبان برگزار شود، خاتمی جوابی قطعی به حضور یا عدم حضور خود نداده و در آلمان نیز تاکید کرده است هرگز نمی توان پیش بینی کرد در آینده چه اتفاقی می افتد.

اهل دنیا سوارانی را مانند که می برندشان اما خود در خوابند ● امام علی (ع)

«برخی از انسانها تحمل درد را ندارند، اما بعضی دیگر با درد زندگی می کنند!»

برگردان: بهروز بهرامی

زندگی با درد

درد ضربدر شش

درد یک عامل کاملاً نسبی است و هر انسانی درقبال آن، تجربه‌ای متفاوت دارد. ضمن آنکه تحمل هر کسی در برابر درد با افراد دیگر متفاوت می‌باشد. حال به بررسی درد از نقطه نظر و از نگرش شش انسان متفاوت می‌پردازیم که هر کدام رابطه کاملاً متفاوتی با درد داشته و واکنش‌هایی غیرمعمول را درقبال دردهای گوناگون از خود به نمایش می گذارند.

هستند کسانی که تحمل درد را تبدیل به ابزاری برای کسب درآمد کرده‌اند

یک هنرمند و دردهایش

نام: هلموت کریشمایر – نام مستعار: هانیبال – مشغله: یکی از بازیگران در سیرک وحشت

برای هلموت کریشمایر، درد عامل بدی نیست بلکه تامین کننده زندگی برای او است. در برابر صدها تماشاگر، او خود را با شرایطی مواجه می کند که به نظر می رسد دردی به غایت آزاردهنده می باشد که درواقع این عمل او جزیی از نمایش های سیرک محسوب می شود.

هلموت اگرچه روی صحنه سیرک با نام مستعار هانیبال ظاهر می گردد، اما در عمل او مردی آرام است که بالحنی بسیار نرم گفتگو می کند. بر روی صحنه او ابتدا اسیخ کبابی را از گونه های خود عبور می دهد و درواقع بدین وسیله تماشاگران خود را گرم می کند. آنگاه او یک قلاب مخصوص قصابی را که به وسیله آن گوشت را آویزان می کنند، از بین سوراخهای بینی خود عبور می دهد و سپس وزنه‌ای را از آن آویزان می کند، اما هلموت مهمترین و خارق‌العاده‌ترین نمایش خود را موکول به بخش آخر برنامه خود می کند. درواقع در آخرین قسمت، یک همکار دو قلاب ویژه گوشت را از پوست روی شانه‌های او عبور می دهد و در همان شرایط او را از سقف صحنه معلق می کند. هلموت خود درباره این عملیات می گوید: «درواقع درد اصلی را زمانی من متوجه می شوم که قلابها به داخل بدن می روند و نه در زمان معلق شدن.» آنگاه هلموت اضافه می کند: «چرا که زمانی که توسط قلابها از زمین کنده می‌شوم، به قدری آدرنالین در خون من جمع شده که هیچگونه دردی را احساس نمی کنم.» درحقیقت او اینگونه عملیات را دو بار در هفته برای مدت چهار ماه که سیرک دایر است انجام می دهد. هلموت که قبل از این، مامور مالیات برای دولت آلمان بود، معتقد است که آمادگی روحی و روانی مهمترین عامل برای کار می‌باشد: «زمانی که من روی صحنه می روم باید به خود آرامش دهم و روی تنفس خود کار کنم و زمانی که درد می رسد، آنگاه نوبت بازدم می رسد. البته همه این عملیات در سخن به نظر ساده می رسند، اما اساس کار در همین گامها نهفته است.»

پسربچه‌ای که درد را درک نمی کند

نام: بن ویتکر – بیماری: C-I-P یا همان بی تفاوتی در قبال درد

زمانی ارسطو گفته بود که ما نمی توانیم بدون درد یاد بگیریم، حال کسانی که دچار C-I-P یا فقدان درک درد می باشند شاهد این مدعا هستند. البته این که کسی از ابتدای عمر خود درد را درک نکرده کمتر مورد قبول قرار می گیرد، حتی در جوامع پزشکی هم نسبت به چنین زمینه‌ای بدبینی وجود دارد. در هر حال مادر بن چهار بار او را با ساق پاهای متورم به بیمارستان برد و هر بار او را به خانه بازگرداند و مادر مرتباً به پزشکان می گفت که پسرش دردی را احساس نمی کند، اما آنها پاسخ می دادند که چنین چیزی امکان ندارد و پسر او هیچ مشکلی ندارد و به راحتی روی پاهای خود راه می رود! سرانجام در آخرین باری که او را به بیمارستان بردند، یک متخصص از او عکسبرداری کرد که در آن شکستگی در استخوان او مشهود بود. در این میان بن که درد را متوجه نمی شد، هیچگونه محدودیتی در اعمال خود احساس نمی کرد. تنها پدر و مادر او بودند که سعی می کردند تا در کار او دخالت کرده و به او اجازه بدهند که این فقدان درک در مقابل درد، باعث مشکلات دیگر در بدن او نشود. درواقع بازیهایی که بن انجام می داد به قدری سخت و خطرناک بود که استخوانهای دست و پای او در چند نقطه دچار شکستگی شده بود. او حتی برای ابراز خوشحالی هم محکم به طرف دیوار حیاط می دوید و سر خود را به آن می کوبید. در نتیجه پدر و مادر بن ناچار شدند تا در بخش های مختلف خانه، دیوار را از ماده‌ای به نام پولیستر پوشش دهند.

اما متاسفانه شرایط بن غیرقابل تغییر است و بن هرگز درد را احساس نخواهد کرد و در نتیجه پدر و مادر از شیوه تصویری برای آموزش او استفاده می کنند و درواقع به او نشان می دهند که چه کارهایی منجر به رفتن به بیمارستان می شود. مادر بن می گوید که قسمت غم انگیز ماجرای بن این است که آنها باید ترس را به ذهن او راه دهند درحالی که قاعدتاً پدر و مادر باید شجاعت را به کودک خود آموزش دهند، اما در بن مساله تفاوت دارد. بن هر بار که سقوط می کند، اطراف و اکناف را برای یافتن اثر خون جستجو می کند و سپس یک به یک استخوانها و عضلات خود را بررسی می کند تا اگر جهت آنها تغییر کرده بود آن را به نشانه شکستگی استخوان تلقی کند. ضمن آنکه همواره یک پرستار با او به مدرسه می رود تا وقایع غیرمنتظره را کنترل نماید. بسیاری در ژورنالهای پزشکی در جهان درباره بن و شرایط او مقاله‌هایی منتشر کرده‌اند و سعی کرده‌اند تا آن را از نظر علمی تفسیر نمایند. تاکنون تشریح علمی که از همه قابل قبول‌تر بوده از وجود سدیم در استخوانهای بن خبر می دهد که از کانالهای عصبی عبور کرده و سیستم اعصاب او را در برابر درد، بدون تاثیر ساخته است، اما نکته مثبت هم این است که پژوهشگران در رشته داروسازی مشغول تحقیق درباره مواد داخل

سیستم اعصاب بن هستند تا شاید به کمک آنها بتوانند داروهای ضددرد قدرتمندی را طراحی کنند.

کنترل کننده ذهن

نام: برنادین کودی – نقطه قوت: او توان هیپنوتیزم کردن خود را دارد تا به کمک آن درد را احساس نکند

کودی، درد را تنها زاییده ذهن می داند و بس و درواقع آن را قابل کنترل می شناسد. او به قدری نسبت به این تئوری اعتماد به نفس دارد که در سه عمل جراحی بدون استفاده از بیهوشی یا بی حس کننده شرکت کرده است و در تمام مدت جراحی در زیر چاقوهای جراحان بیدار و هوشیار دراز کشیده است. آخرین عمل جراحی مربوط به لیگامنت های زانوی او بوده که معمولاً عملی بسیار دردناک می باشد. کودی که ٦٨ ساله است، حتی در این عمل جراحی هم هیچگونه دردی را احساس نکرد. او درواقع در هنگام جراحی، درد را به یک موج دریای زیبا در ذهن خود تبدیل می کند که مرتباً به ساحل آمده و بازمی گردد. تجربه های کودی به قدری پژوهشگران را تحریک کرده که اخیراً قبل از عمل جراحی روی مبتلایان به سرطان سینه، بیماران را با یک دوره هیپنوتیزم مواجه کرده اند و سپس در هنگام عمل متوجه شدند که آنها به مراتب به میزان کمتری از داروی بی حس کننده نیاز پیدا کرده بودند تا بیمارانی که بدون هیپنوتیزم در تخت عمل جراحی قرار گرفته بودند. درواقع نظریه کودی با اینکه او تخصصی در علم پزشکی یا روانپزشکی ندارد، در شرف ایجاد تحولات بسیار شگفت انگیز در مورد بیمارانی است که نیاز به جراحی پیدا می کنند تا آنها هم از درد به مراتب کمتری زجر بکشند و از طرفی هم با به کارگیری داروهای بی حسی و بی هوش کننده به میزان هرچه کمتر از عوارض جانبی اینگونه داروها که کم هم نیست، دچار زیان نشوند.

درد در بازویی که وجود ندارد

نام: پیتر کینگ – وضعیت: درد در عضوی که نیست

درواقع آنچه که بیشتر از همه پیتر کینگ را رنج می دهد این است که دردی که او را آزار می دهد، روی عضوی از بدن او است که وجود خارجی ندارد! پیتر خود می گوید: «اگر شما سردرد داشته باشید، از یک قرص استفاده می کنید و به سردرد خودتان پایان می دهید، اما من باید چه کار کنم؟ درواقع هیچ دارویی برای شرایط من وجود ندارد که بتواند مرا تسکین دهد.» پیتر زمانی یک بازوی خود را از دست داد که یک روز در استخر شنایی، دوست او تصادفاً روی دست پیتر جهید. پس از آن پیتر زیر هفت عمل جراحی رفت تا به نوعی سعی کنند تا بازوی او را نجات دهند، اما زمانی که لخته های خون روی بازوی او پدیدار شد، آنگاه پزشکان به او هشدار دادند که زمان قطع کردن بازوی او رسیده است. پنج روز پس از آن عمل پیتر تجربه عجیب خود یعنی احساس درد روی دستی که قطع شده بود را آغاز کرد. پیتر که ٦٦ ساله است و در شهر منچستر در انگلستان اقامت دارد، سعی کرد تا با مسکن های قوی، درد خود را کاهش دهد، اما مسکن ها بیشتر حال او را به وخامت کشیدند. سرانجام چند سال پیش تر پزشکان تصمیم گرفتند تا از یک محرک مغز یا یک الکترود بهره گیرند و آن را در بخش راست مغز که کنترل کننده سمت چپ بدن پیتر بود (بازوی قطع شده، بازوی چپ او است) راه اندازی نمایند. درواقع الکترود علایمی را از مغز به سمت چپ بدن او فرستاد تا علایم قبلی را که باعث حس درد در پیتر می شود، جانشین سازد. این روش به مدت پنج سال موثر واقع شد، اما پس از آن تاثیر خود را آهسته آهسته از دست داد و هر سال کمتر شده است. پس از آن از نوعی تحریک کننده تصویری در مغز پیتر استفاده شد که در آن او را صاحب دو بازو نشان داده بود، و پس از احساس درد در بازوی چپ، از مسکن استفاده شد که برای نخستین بار این نوع درمان موثر واقع شد و درد در دست نداشته پیتر پایان گرفت. درواقع کلید اصلی برای این کار این بوده که ذهنیت یکدستی بودن را از او گرفته و او را نرمال و صاحب دو دست به ذهن خودش القاء کرده بودند و آنجا بود که داروهای مسکن برای پایان دادن به درد، موثر واقع شد. نتیجه گیری این بوده که ذهن پیتر به مراتب قوی تر از بدن او در این مورد عمل کرده و راه موثر برای پایان دادن به درد را در ذهن او جستجو کرده بودند.

زندگی آکنده از زجر

نام: اشلی گودال – وضعیت: درد شدید منطقه‌ای بدون دلیل

چند سال پیش تر، پای اشلی را در یک مکان پر جمعیت لگد کرده بودند و از آن پس، اشلی درد شدیدی را روی پای چپ خود احساس کرده است. درواقع تمامی معاینات و عکسبرداریها و بررسی های کامپیوتری هیچ مشکلی را نشان نداده است و همه محافل پزشکی در عجب مانده اند که این درد از کجاست. حتی اگر کسی از کنار اشلی عبور کند هم درد پای او آغاز می شود. سرانجام یکی از روانشناسان پیشنهاد کرد که روی همان پا یعنی پای چپ اشلی یک لگد دیگر صورت گیرد. درواقع این کار چندان هم ریسکی نبود چرا که اشلی درد را با خود داشت و لگد دیگر نمی توانست درد را بیشتر کند، اما امکان داشت که از نظر ذهنی لگد دوم علایمی به ذهن اشلی القاء کند که درواقع درد اول را که یک درد غیرواقعی و ساخته ذهن اشلی بود خنثی سازد. سرانجام این کار صورت گرفت و در میان حیرت همگان پس از ده روز درد اشلی آهسته آهسته کمتر و کمتر و سرانجام ناپدید شد. درواقع ذهن اشلی که به دلیلی، درد نداشته را تبدیل به درد کرده بود، در جایی که باید درد واقعی پدیدار می شد، آن را هم تبدیل به درد نداشته کرده بود و در حقیقت ذهن اشلی به صورت خودکار با دو پدیده غیرواقعی جای آنها را با یکدیگر عوض کرده بود تا سرانجام واقعیت اساسی و اصلی در ذهن اشلی شکل گرفته و اعصاب اندازه گیری درد به جای اصلی خود بازگشت.

پروفسور برای درد

نام: راجر فیلینگریم – وضعیت: پروفسور در دانشکده دندانپزشکی

استفاده از کامپیوتر برای تشخیص نوع درد و معالجه آن بویژه در کودکان

پروفسور فیلینگریم به یکی از نوآورانه ترین روشها را برای پایان دادن به درد بویژه در عصب های مربوط به دندان که حساس ترین سیستم اعصاب از نظر تحمل درد می باشند، دست یافته است. او درواقع به جای روش معمول که استفاده از داروهای یکسان برای تمامی موارد می باشد، از روش خاصی استفاده می کند که در آن هر کدام از بیماران با توجه به شرایط بدن آنها، سیستم اعصاب آنها و وضعیت کلی بدنی و روحی، روش لازم برای پایان دادن به درد در آنها توسط کامپیوتر تعیین می گردد. درواقع درد دندان که در کودکان یکی از غیرقابل تحمل ترین دردها می باشد، به کمک روش پروفسور به سرعت پایان می گیرد. برای مثال یک کودک هشت ساله که به شدت دچار درد دندان شده بود که حتی پس از انجام کار درمانی روی دندان او ادامه یافته بود، پس از اتصال سیستم اعصاب او به کامپیوتری که پروفسور فیلینگریم طراحی کرده بود، این پاسخ درج شده بود که باید از آب یخ و قرار دادن دست بیمار در آبی که دمای آن منهای پانزده درجه سانتی گراد بود برای پایان دادن به درد استفاده شود. بلافاصله این کار صورت گرفت و آب یخ با تاثیر گذاشتن روی سیستم اعصاب پسرک، به سرعت درد دندان را در او متوقف کرده بود. نکته جالب اینکه تا ۹۰ درصد درمانهای پیشنهادی از جانب کامپیوتر، غیردارویی و طبیعی است که کمترین عوارض جانبی را روی بیمار باعث می شود. ■

سعادت، پیروی کامل از حقیقت است

مشاوره حقوقی

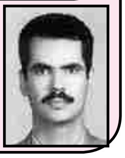

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اختیار شرکت بیمه در وصول خسارت

خلاصه سوال:

بنده در سال ۸۴ در اصفهان تصادف نمودم که مقصر شناخته شدم. کامیونی که بنده به آن خسارت وارد کرده بودم نزد بیمه البرز بیمه بدنه بود و راننده آن از بیمه البرز خسارتش را دریافت نموده است. بیمه البرز نیز در مقام بیمه گر از اینجانب شکایت کرده و مبلغی حدود هشت میلیون تومان را که به راننده تریلی به عنوان خسارت پرداخت نموده از اینجانب طلب می کند. دادگاه نیز بنده را محکوم به پرداخت مبلغ فوق نموده که رأی دادگاه را برای جنابعالی ارسال می نمایم. حال سوال من این است:

۱-آیا بیمه گر که هیچ گونه رابطه حقوقی با بنده ندارد و اصلاً طرف من نیست، حق شکایت دارد؟

۲-بنده بعد از تصادف و بعد از آن مرگ خواهر و پدرم به بیماری اعصاب به خصوص افسردگی شدید مبتلا شده ام. آیا دادگاه می تواند با این مشکل اعصاب بنده را زندانی کند؟

۳-اگر نمی تواند چگونه اقدام کنم و راه قانونی چیست؟

٤-بنده از دادگاه تقاضای اعسار از پرداخت هزینه دادرسی کرده بودم که به نفع بنده حکم صادر شد. آیا با توجه به اینکه بنده چیزی ندارم و بیکار نیز می باشم و قادر به پرداخت مبلغ فوق نیستم می توانم تقاضای اعسار نمایم. راه قانونی چیست؟

۵-در صورت تقسیط چگونه باید عمل شود (شرایط و چگونگی تقسیط)؟

٦-آیا می توانم از حکم اعسار از پرداخت هزینه دادرسی در مقابل طلب بیمه البرز استفاده کنم؟

حسین همتی

قائم مقامی بیمه گر از بیمه گذار

پاسخ:

به موجب قواعد حاکم بر حقوق مدنی ضامن بودن اشخاص در مقابل تقصیراتی که سبب ورود خسارت به دیگری شود محرز است و به موجب مواد ۳۳۱ و ۳۳۵ قانون مدنی جنابعالی باید زیان وارده را جبران کنید. درست است که بین شما و شرکت بیمه رابطه حقوقی وجود نداشته اما الزامات و تکالیف قانونی می تواند منشاء دیگری غیر از رابطه حقوقی داشته باشد و از قانون حاکم بر اجتماع ایجاد گردد. همانگونه که در حکم شما نیز تصریح گردیده به موجب ماده ۳۰ قانون بیمه، بیمه گر قائم مقام بیمه گذار خود در تعقیب و بازیافت خسارت از مقصر حادثه است. بنابراین حق طرح شکایت دارد. ماده قانونی یادشده جهت مزید اطلاع جنابعالی به این شرح است. «بیمه گر در حدودی که خسارات وارده را قبول یا پرداخت می کند در مقابل اشخاصی که مسوول وقوع حادثه یا خسارت هستند قائم مقام بیمه گذار خواهد بود و اگر بیمه گذار اقدامی کند که منافی با عقد مزبور باشد در مقابل بیمه گر مسوول شناخته می شود.»

۲-در صورت پذیرش دعوی اعسار شما جهت پرداخت طلب بیمه و تقسیط آن به میزان توانایی مالی جنابعالی، موردی برای زندانی شدن شما وجود ندارد. اما جواب سوال دوم مثبت است و دادگاه می تواند شخص افسرده و بدهکاری را که محکوم به پرداخت شده اما از ادای دین خود امتناع می کند محبوس نماید. مگر اینکه مشکل اعصاب به درجه ایی از وخامت باشد که نتوان آن را در زندان کنترل کرد. در اینصورت هم زندانی بانظریه پزشکی قانونی و تحت الحفظ در مراکز روانی بستری می گردد.

۳-راه قانونی شما تقاضای اعسار از پرداخت بدهی خود و تلاش برای تقسیط آن به اقساط هرچه کمتر و تعداد هرچه بیشتر است.

٤-دعوی اعسار از پرداخت محکوم به (آنچه دادگاه به تأدیه آن حکم داده) جدا از دعوی اعسار از پرداخت هزینه دادرسی است. شما باید مجدداً دادخواست تقدیم کنید و همان مراحل دعوی اعسار قبلی را سپری سازید. ضمیمه کردن حکم اعسار قبلی به دادخواست جدید موثر است و سبب موفقیت بیشتر دعوی اعسار از پرداخت محکوم به خواهد بود. زیرا مسلم است شخصی که قدرت پرداخت مبلغ کمی را هم نداشته عاجز از تأدیه مبالغ زیاد است.

۵-چگونگی تقسیط و پولی که ابتدائاً و یکجا به محکوم له (کسی که حکم به نفع او صادر شده) داده می شود و همچنین تعیین تعداد اقساط و مقدار آنها به استنباط و نظر دادگاه بستگی دارد و مقدار کل بدهی نیز در تصمیم گیری قاضی تاثیر دارد. قضات محترم با توجه به وضعیت هر مدعی اعسار تصمیمات مختلف می گیرند اما معمولاً بین یک دوم تا یک دهم مبلغ را ابتدائاً و باقیمانده را در اقساط ٦ ماهه به بالا مورد حکم قرار می دهند. مثلاً در وضعیت مالی شما حداقل یک پنجم پیش و سپس اقساط ماهیانه بین یکصد و پنجاه تا دویست هزار تومان ظرف ۱۲ الی ٢٤ ماه عادلانه به نظر می رسد.

٦-پاسخ در بند چهار توضیح داده شد. دعوی اعسار جداگانه ایی برای محکوم به باید مطرح شود و حکم قبلی اعسار هر چند در اثبات ماهیت موضوع موثر است اما برای اثبات قانونی ناتوانی شما از پرداخت یک جای محکوم به کافی نیست.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بعد از ازدواج عشق کم می‌شود؟

◇دختری ۲۰ ساله هستم، مدت نسبتاً زیادی است که با پسری که ۲ سال از خودم کوچکتر است آشنا شده ام و هر دو به یکدیگر علاقه مند هستیم، اما از این می ترسم که بعد از ازدواج این علاقه‌مندی در بین ما کم و یا از بین برود. البته لازم به ذکر است که خانواده او از رابطه ما مطلع هستند، اما خانواده خودم از موضوع بی خبرند.

علاوه بر این ترس، سوال اصلی من از شما این است که برخی مشاوران اختلاف سنی بین دختر و پسر را مشکل ساز می دانند، اما برخی دیگر زیاد به این موضوع حساسیت نشان نمی دهند و مشکلی در آن نمی بینند. لطفاً من را یاری کنید تا تصمیم درستی بگیرم.

◆◆دوست عزیز در مورد نگرانی ات که بعد از ازدواج، عشق و علاقه‌مندی کم و یا از بین برود باید قاطعانه بگوییم که «عشق را باید زنده نگه داشت» و برای درک این جمله یک مثال می زنم. تصور کنید زمانی که در اردو هستید و می خواهید آتش روشن کنید یا در خانه‌ای می خواهید شومینه را روشن کنید، به دقت کنده‌ها را ردیف و با روشن کردن کبریت آتش را برپا می کنید، به آن می نگرید تا از خوب سوختن آن مطمئن شوید. آن وقت است که به صندلی تکیه می دهید و از گرمای دلنشین آن و بازی شعله‌ها و نور جادویی آن

چطور به فرزندمان عذرخواستن را یاد بدهیم؟

شاید شما تصور کنید عذرخواهی فقط عبارتی ساده است و اگر فرزند شما در قبال کار اشتباهی که انجام داده به شما بگوید: «مرا ببخش»، واقعاً به اشتباه خود پی برده است.

ممکن است متعجب شوید، اما باید بدانید عذرخواهی هیچ گاه ساده نیست-حتی برای بزرگسالان-اما برای یک کودک سخت ترین بخش این است که بداند عذرخواهی به چه معناست و چه لزومی دارد؟ تلاش زیادی لازم است تا شما با مهربانی و آرامش به فرزندتان عذرخواستن را بیاموزید.

از فرزندان کوچکتر شروع کنید.

۱-آنها را متوجه کنید که چرا عذرخواهی لازم است؟ فرزندان کوچکتر بخصوص کودکان نوپا و در سنین قبل از دبستان، بسیار خودمحورند و به عکس

لذت می برید. نیازی نیست که مواظب باشید که آتش روشن بماند، فعلاً سوخت کافی وجود دارد. اما بعضی وقتها که می بینید کمی سرد شده است یا نورش کم شده، زمانی است که باید دوباره سوختن را تامین کنید. آن وقت دست از کارتان می کشید و کمی چوب درون آتش می گذارید یا آنها را جابه جا می کنید، بدین ترتیب دوباره شعله‌ها زبانه می کشند.

حتی اگر یک لحظه آتش را فراموش کرده‌اید یا خاموش شده است، می بینید که خاکستر آن از عمقش هنوز مشتعل است، نور نارنجی رنگش تنها می تواند ساعتها گرمای زیادی را داشته باشد. خاکسترها فریبنده هستند و انرژی زیادی در درون نور ضعیف آنها وجود دارد، اگرچه به تنهایی هیچ شعله‌ای ایجاد نمی کنند، اما می توانند یک تکه چوبی را که روی آنها قرار می دهید، ظرف چند ثانیه برافروزند و ناگهان آتش‌زنه دوباره انرژیش برای آتش زدن افزوده شده و ذغال‌های خاموش را به شعله‌ای فعال تبدیل کند.

◇ **یعنی می گویید ممکن است عشق ما هم خاموش شود؟!**

◆◆ خیر! منظور من این بود که خاموشی موقتی که به راحتی می تواند به روشنی بدل شود. شما وقتی بار اول همسرتان را می بینید و عاشق می شوید به دقت ابراز عشق می کنید و سعی در عاشق کردنش دارید، غریزه‌ی جنسی خود را در آن دخیل می کنید تا تعهدتان را کامل کنید و آتش عشق در قلبتان و جسمتان زبانه می کشد. لحظه‌ای این شعله به وضوح می سوزد و لذتش در زندگی عادی می شود. آن وقت به خود می گویید: «چقدر خوشبختم که چنین رابطه‌ی عشقی را دارم!»

اما روزی احساس می کنید که نور کم شده و گرمای بین شما و همسرتان نیز کم شده است، در حقیقت چنین اتفاقی بعضی اوقات رخ می دهد. شما دیگر همان احساسهای اولیه را نسبت به همسرتان ندارید. شما با خود می گویید: «عشق از بین رفته و فکر می کنم که خاموش شده و رابطه‌ی عاشقانه تمام شده است».

◇ **دقیقاً سوال من هم این است که در چنین شرایطی باید چه کاری انجام بدهم؟**

◆◆ در چنین نقطه بحرانی، باید از خود بپرسید که آتش عشقی که به سادگی خاموش شده، آیا به خاطر این است که شما دو نفر تمایلی به آن نداشتید، یا اینکه سوخت لازم برای روشن نگه داشتن نبود؟ شما فکر می کنید چند نفر که در شرایط مشابه به شرایط شما قرار گرفته‌اند از کنار دود خاکستر ازدواجشان می گذرند با اطمینان از اینکه آتش عشقشان هنوز گرمای کافی را برای روشن کردن شعله دارد به شرطی که به آنها فرصتی داده شود؟

◇ **چطور می شود روشن بودن این به قول شما آتش را تضمین کرد؟**

◆◆ به آتش عشق احترام بگذارید، درک کنید که زنده نگه داشتنش نیاز به احترام، توجه و مواظبت مداوم دارد. همانطوری که آتش برای شعله‌ور تر شدن نیاز دارد که مراقبش باشید تا شما را گرم کند و گرما و امنیت به شما دهد. آتش عشق خود را با مهربانی، ارتباط، تحسین و قدردانی تقویت کنید، بدین ترتیب همیشه برایتان روشن و با قوت شعله‌ور خواهد ماند.

◇ **و در مورد تفاوت سنی مان باید چه کاری انجام دهیم. نگران باشیم یا نه؟**

◆◆ در مورد تفاوت سنی بین زن و شوهر باید گفت تفاوت سنی فاحش می تواند مشکلاتی جدی را سبب شود، اما شما توجه داشته باشید که در اینجا کلمه «فاحش» از اهمیت خاصی برخوردار است. به این معنی که چنانچه همسرتان تنها پنج سال از شما بزرگتر و یا جوانتر باشد، مساله‌ای نخواهد بود، ولی چنانچه اگر تفاوت سنی شما و همسرتان ده سال و یا بیشتر باشد. بر حسب سن و دیگر جنبه‌های شخصیتی تان، می تواند مشکلاتی را برایتان تولید کند. پس تفاوت سنی زیاد بین زن و شوهر می تواند مشکلاتی را ایجاد کند. زیرا اگر از همسر خود بزرگتر باشید این امکان وجود دارد که برای همسر خود نقش «والد» را بازی کنید.

◇ **اگر قول بدهیم که چنین رفتاری نداشته باشیم چه؟**

◆◆ وقتی که تجربه بیشتری دارید تقریباً غیرممکن است که بتوانید از پند و اندرز و نصیحت کردن به همسرتان چشم بپوشید چرا که شما به خاطر سن بیشتر خود می دانید که بهترین راه انجام کارهایی که او با آنها دست و پنجه نرم می کند، کدام است. همین باعث می شود که با همسر خود مانند «کودک» برخورد کنید. و در دام ارتباط «والد - کودک» بیافتید.

◇ **اگر چنین شود چه مشکلی ایجاد می گردد؟**

◆◆ این ارتباط باعث خشم و انزجار او نسبت به شما و عصبانیت شما نسبت به او خواهد شد و تاثیر مخربی بر رابطه خواهد گذارد. البته این یکی از عواقب تفاوت سنی زیاد وقتی که شما بزرگتر باشید، اما تفاوت سنی کم به تنهایی مشکلاتی در زندگی ایجاد نمی کند مگر اینکه بین شما مسایل و مشکلات دیگری باشد که آن را حل نشده باقی گذاشته باشید. ■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

العمل کودکان دیگر در برابر کاری که انجام داده اند، توجه ندارند. به کودک خود به آرامی توضیح دهید که حرفی که زده یا کاری که انجام داده به بدن، وسایل یا احساسات شخص دیگری صدمه زده است.

۲-قدم به قدم آموزش بدهید. تنها گفتن اینکه بگو «ببخشید» برای یک کودک بی معناست مگر اینکه بداند مفهومی که پشت این جمله است چیست؟ در ابتدا ممکن است اینطور به نظر بیاید که کودک صرفاً کلمات را بعد از شما تکرار می کند، تا زمانی که خودش یاد بگیرد مستقل و بجا از آن استفاده کند. برای مثال: «من وقتی عروسکت را از تو گرفتم باعث شدم گریه کنی، متاسفم که تو را ناراحت کردم، چطور می توانم جبران کنم؟»

۳-وقتی خودتان اشتباهی می کنید، از کودکتان عذرخواهی کنید. هیچ ابزار آموزشی قویتر از این نیست که شما رفتاری را که انتظار دارید از فرزندتان ببینید برایش شبیه سازی کنید. از کلماتی استفاده کنید که فرزندتان بفهمد شما از کاری که انجام داده اید ناراحتید و مسئولیت آن را پذیرفته اید. جمله هایی مانند این: «من متاسفم که سرت داد کشیدم. خیلی از این کار ناراحت شدم و سعی می کنم دیگر این کار را تکرار نکنم.»

٤-به فرزندتان کمک کنید تا اشتباهی که انجام داده را جبران کند. مانند اینکه به دوست او کمک کنید تا برج اسباب بازی که کودک شما به آن ضربه زده و خراب کرده است، دوباره درست کند. یا نقاشی که او خط خطی اش کرده را دوباره بکشد. نکته مهم این است که او بفهمد اشتباهاتی که انجام می دهد تنها با گفتن کلمه «ببخشید» اصلاح نخواهد شد.

به فرزندان بزرگتر عذرخواهی را بیاموزید.

۱-از فرزند بزرگتر خود انتظار بیشتری در این باره داشته باشید. چون سنش بالاتر است باید بداند مفهومی که در پس عذرخواهی وجود دارد، چیست. بنابراین، او نخواهد توانست با زیر لب گفتن یک «ببخشید»، کار را تمام کند و از آن بگذرد.

۲-به فرزند خود بیاموزید که یک عذرخواهی صحیح، باید همراه با توضیحی راجع به اشتباهی که انجام داده باشد. توصیفی مبنی بر اینکه چرا آن کار اشتباه بود و درخواستی برای بخشیده شدن. برای مثال: «من متاسفم که از کیف شما پول برداشتم. من باید اول از شما اجازه می گرفتم و برای شما احترام قایل می شدم. امیدوارم که من را ببخشید.»

۳-از پافشاری بر عذرخواهی کودک اجتناب کنید. متاسفانه حقیقت این است که ما همیشه از کاری که انجام می دهیم متاسف و پشیمان نیستیم، فرزندانمان نیز همینطور! نتیجه چنین اصراری این خواهد بود که کودک یاد می گیرد گفتن کلمه «ببخشید» راهی برای فرار از مشکلاتی است که باعث آن شده.

٤-به دنبال روش های بالاتری از جبران کردن باشید. یاد گرفتن «عذرخواهی» به این معنی است که شما مسئولیت کاری که انجام می دهید و عواقب آن را نیز بپذیرید. یک پنجره شکسته شده، باید تعمیر شود و هزینه اش پرداخت شود. یک گوشواره گمشده باید جایگزین شود و اگر به احساسات کسی ضربه خورده، باید از راه مناسبی جبران شود.

بهناز شایق

حقیقت الماسی است که شراره‌های آن تنها به یک سو پرتوافکنی نمی کند بلکه، تمام اطراف را غرق شعاع نافذ خود می سازد ● شاتوبریان

«در اواخر جنگ، هماهنگی و برنامه‌ریزی مشترک بین نظامیان متفقین اهمیت فراوانی پیدا کرده بود»

۲۹

ملاقات بزرگ

برگردان: بهروز بهرامی

وسرانجام زمان ملاقات بین شرق وغرب در جبهه نبرد فرارسید

مقدمه:

«برطبق گفته‌های کارشناسان، آلمان دارای دو مرکز مهم بود که هر دو باید تسخیر می‌شد، یکی مرکز سیاسی که همانا شهر برلین بود و دیگری مرکز اقتصادی که همانا ناحیه روهر بود که قلب صنعتی آلمان در آنجا می‌تپید و هرگونه کوشش جنگی باید از کارخانجات روهر حمایت می‌شد، بدین ترتیب در ماههای پایانی جنگ، متفقین موافقت کردند که حمله و تسخیر هرکدام از دو مرکز مهم را بین سپاهیان شرق و غرب یعنی روسها در شرق و آمریکا و انگلیس در غرب، تقسیم کرده و هر دو سوی پس از موفقیت در کار خود در نقطه‌ای در مرکز با یکدیگر ملاقات کنند و اکنون داستان این استراتژی.»

سربازان متفقین در خیابانهای شهر صنعتی کابلنز در منطقه روهر پیشروی می‌کنند، درحالی که جسد یک مدافع آلمانی روی زمین افتاده است

تصمیم گیری در یالتا

در کنفرانس یالتا که در اواخر جنگ مابین روزولت، چرچیل و استالین برگزار شد در مورد اوضاع جنگ در اروپا تصمیم گیریهایی به عمل آمد. از جمله اینکه در اشغال آلمان در چه بخش هایی روسها فعالیت داشته باشند و در کدام قسمت ها، سپاهیان متفقین خود را درگیر کنند. آنگاه یکی از مهمترین تصمیم هایی که گرفته شده تقسیم دو مرکز اصلی و اساسی آلمان بین دو گروه بود. و درواقع پس از گفتگوهایی چند قرار بر این شد که مرکز سیاسی آلمان یعنی برلین و حمله و تصرف آن در حیطه وظایف روسها قرار گیرد و در جای دیگر تسخیر مرکز اقتصادی و صنعتی آلمان یعنی ناحیه روهر از وظایف متفقین غربی باشد. و پس از انجام این مهم هر دو گروه به یکدیگر پیوسته و کار آلمان را به پایان برسانند. و بدین ترتیب حمله نهایی برای پایان دادن بر جنگ در اروپا آغاز شد.

تحت فرماندهی دو ژنرال

ژنرال آیزنهاور فرمانده کل متفقین، برای اشغال ناحیه روهر که اهمیت فراوانی داشت، دو ژنرال را مامور کرد. ژنرال کورتنی هاجز که آمریکایی بود و فیلدمارشال برنارد مونتگمری که اهل انگلستان بود. هر دوی این ژنرالها کارکشته و باتجربه بودند و بدین ترتیب هجوم سربازان متفقین به شهرهای ناحیه روهر از همان آغاز با موفقیت همراه بود. اهمیت روهر برای آلمانها در این بود که تقریباً تمامی تولیدات سنگ آهن، برق و زغالسنگ و همچنین کارخانجات صنایع سنگینی که پایه و اساس اسلحه‌سازی در آلمان محسوب می‌شد، در این ناحیه قرار داشت و هیتلر هم به دلیل همین اهمیت دستور داد تا ژنرال مودل و چهارصد هزار سرباز آلمانی دفاع از ناحیه روهر را برعهده گیرند. ضمن آنکه با نقل مکان به برلین، هیتلر خود دفاع از مرکز آلمان را به همراه یکصد هزار سرباز برعهده گرفت. از سوی دیگر هم استالین، مارشال ژوکف را که فرماندهی نیم میلیون سرباز را برعهده داشت، مامور حمله به برلین و اشغال آن کرد. بدین ترتیب در آخرین ماههای جنگ، نبرد با شدت فراوان و با تلفات فراوانی که به همه طرفین درگیر وارد می‌آمد، ادامه داشت. در این میان متفقین غربی در ناحیه روهر، برخلاف روسها که در برلین نبردی خانه به خانه را دنبال می‌کردند، با سرعت بیشتری پیشروی می‌کردند. در ماه مارس ابتدا شهر صنعتی کلن که اهمیت بسیاری داشت، به تصرف متفقین درآمد و سپس شهر کوبلنز و بعد هم ماینز که شهری صنعتی و مرکز کارخانجات نیز محسوب می‌شد، به تصرف متفقین درآمد.

فقدان قدرت جنگیدن

درواقع با تصرف این مناطق صنعتی و کنترل روی تولیدات آن قدرت جنگیدن را از نظامیان آلمان گرفته بود چرا که از طرفی مهمات به آنها نمی‌رسید و از سوی دیگر، سوخت برای تانک و سایر وسایط نقلیه سرعت جنگیدن را از آنها گرفته بود در حالی که سرعت یکی از ویژگیهای ارتش رایش بود که باعث موفقیت های بسیاری برای آنان شده بود. حال با از دست دادن این ویژگی آلمانها دیگر انگیزه‌ای برای جنگیدن نداشتند و سپاهیان متفقین هم که توسط دو ژنرال کارآزموده یعنی هاجز و مونتگمری فرماندهی می‌شدند، از این خلاء بهره گرفته و با سرعتی معادل یکصد کیلومتر در هر ۲٤ ساعت به پیشروی در منطقه روهر و تصرف قسمت های مختلف آن پرداختند. در این میان مدافعان آلمانی هم کاملاً متفرق شده بودند و بیش از چهارصد هزار سرباز آلمان در گروههای کوچک بدون ارتباط با یکدیگر، به مقاومت های نصفه و نیمه دست زده بودند. مشاهده این وضعیت و تلفات فراوانی که به آلمانها وارد می‌شد و همچنین قحطی که گریبان غیرنظامیان را گرفته بود و مردم برای به دست آوردن یک نیمه قرص نان در عذاب بودند، باعث شد تا ژنرال مودل برخلاف دستور هیتلر که مقاومت تا آخرین نفر را در دستور کار قرار داده بود، به عنوان آخرین وظیفه خود، یک دستور عجیب را برای کلیه سپاهیان آلمانی در ناحیه روهر صادر کند. براساس این دستور او کلیه نظامیان آلمانی را آزاد گذاشت تا بین جنگ و تسلیم شدن و یا

تانکهای متفقین در خیابانهای شهر تصرف شده لمباخ در منطقه صنعتی روهر حرکت می‌کنند

فکر را می کشد و در به در دنبال «مشاور» می گردد ● دکتر هرمز انصاری

فرار کردن، هر کدام را که خود ترجیح می دهند، انتخاب کنند و این آخرین دستور از جانب او خواهد بود. طبیعی است که با وضعیتی که نظامیان آلمانی در آن می جنگیدند و شرایط اسفناکی که غیر نظامی ها داشتند، اکثریت قریب به اتفاق آنها، اسلحه را بر زمین گذاشته و تسلیم شدند و ناگهان در کمتر از ٤٨ ساعت ۳۵۰ هزار سرباز آلمانی خود را تسلیم واحدهای متفقین کردند که این بزرگترین و بیشترین تعداد تسلیم شده در تمامی طول جنگ جهانی دوم محسوب می شد.

نبرد تن به تن در نزدیکی ساربروکن در منطقه روهر در حال انجام است و سربازان متفقین، از پس یک مانع که توسط آلمانها کار گذاشته شده بود، وضعیت را نظاره می کنند

وضعیت متفاوت در برلین

اما در برلین اوضاع با ناحیه روهر تفاوت عمده داشت. هیتلر خود، متعصب ترین و جنگ آزموده ترین واحدهای آلمانی را برای دفاع از برلین انتخاب کرده بود و آنها اگرچه در مقابل هجوم روسها که پنج برابر تعداد نفرات آنها بودند (یکصد هزار آلمانی در مقابل نیم میلیون روسی) شانسی نداشتند، اما کاری کردند که روسها برای تصرف هر سانتی متر از برلین بهای گزافی را بپردازند و در واقع در نبرد برای برلین، روسها متحمل یکصد هزار کشته و دویست و بیست هزار مجروح شدند که این یکی از بالاترین تلفات، در طی یک نبرد در جنگ جهانی دوم محسوب می شد. اما سرانجام تعداد روسها به قدری زیاد بود که آلمانها با پایان پذیرفتن مهمات و ابزار جنگی مجبور شدند تا دست از نبرد بکشند و روسها سرانجام برلین را تصرف کردند که خرابه‌ای بیشتر از آن باقی نمانده بود. در حقیقت جریان برلین یکی از معدود دفعاتی بود که استالین با همه زیرکی و توان هوشی، گول خورده بود و در تقسیم‌بندی که برای اشغال آلمان به عمل آمده بود، استالین بخشی را پذیرفته بود که اشغال آن با تلفات غیر قابل تحملی همراه می شد، در حالی که در ناحیه روهر متفقین با تلفات مختصری مواجه شده بودند و در عوض تعداد اسیرانی که تسلیم شده بودند بسیار زیاد بود.

قحطی در آلمان – چند غیرنظامی آلمانی در فرانکفورت به جان لاشه اسبی که در تیراندازی کشته شده، افتاده‌اند و مشغول بریدن گوشت از لاشه اسب می‌باشند

سربازان آلمانی با پرچم سفید در روهر خود را تسلیم متفقین می کنند

زمان ملاقات

حال لحظه‌ای که از ابتدای جنگ متفقین چه غربی و چه شرقی در انتظار آن بودند نزدیک شده بود و آن پیوستن دو سوی متفقین، یعنی شرقی و غربی به یکدیگر بود که در تاریخ به «ملاقات بزرگ» مشهور شده است. یعنی غربی ها پس از تصرف روهر و روسها پس از پایان کار برلین از دو سوی به یکدیگر نزدیک شده بودند. در واقع هر دو طرف در ابتدای جنگ در اروپا، از هزاران کیلومتر فاصله با یکدیگر کار را آغاز کرده بودند و پس از شش سال جنگِ بدون توقف و میلیونها کشته و میلیونها زخمی، اکنون در فاصله چند کیلومتری از یکدیگر قرار داشتند و در روز بیست و ششم آوریل و به سال ۱۹٤۵ آن لحظه تاریخی فرا رسید و یک افسر روسی موسوم به روسلاکف و یک افسر از متفقین موسوم به راینهاردت در حالی که چند سرباز هر کدام از آنها را همراهی می کرد در دهکده آلمانی به نام تورگائو که در ساحل رود الب قرار داشت، دست یکدیگر را فشردند و بدین ترتیب اشغال آلمان به انجام رسید.

ملاقات بزرگ – سرانجام پس از شش سال جنگ، نظامیان روسی و متفقین غربی که از دو سوی آلمان شروع کرده بودند، با یکدیگر ملاقات می کنند و بدین ترتیب تصرف آلمان کامل می‌شود.

پایان تراژیک

در این میان سرنوشت فیلد مارشال مودل که از جانب هیتلر به عنوان فرمانده سپاهیانی که از ناحیه روهر دفاع می کردند انتخاب شده بود، به عنوان نمادی از پایان تراژیک جنگ در اروپا شناخته شده است. او پس از آنکه دستور عجیب خود را مبنی بر آزادی نظامیان آلمانی در انتخاب جنگ یا تسلیم شدن، صادر کرد، قدم زنان خود را از مقر فرماندهی خود در حومه شهر دویشبورگ به جنگل های زیبای آن ناحیه رساند و با اسلحه کمری خود گلوله‌ای را به مغز خود شلیک کرده و به زندگی خود پایان بخشید. اینگونه سرنوشت در آن روزها در میان فرماندهان آلمانی در همه جا مرسوم شده بود که شخص آدولف هیتلر هم نمونه بارز آن می باشد. ■

سوژه

هفت سال زندگی با دروغ

کیانا نصرت‌زاده

خیلی فکر کردم که با سیامک چه کنم؟! آسان نبود. پسر شانزده ساله‌ام سیگاری شده بود. هیچ بعید نمی‌دانستم حتی معتاد هم شده باشد. بسته سیگار در جیبش همه فکرهای بد و هولناک را به ذهنم آورده بود. فکر کنید با هزار امید و سختی بچه بزرگ کنیم و یکدفعه توی کیفش سیگار پیدا کنیم!

آن روز بدون اغراق بدترین روز زندگی من بود. نمی‌دانستم چه کاری درست است. باید بهش می گفتم یا به روی خودم نمی‌آوردم. دلم می خواست قشقرقی راه بیندازم اما چه کاری بهتر بود؟!

به شوهرم زنگ زدم. گفتم آب دستت هست بگذار زمین و بیا خانه. او هم سراسیمه آمد. با بغض و اشک سیگار را به او نشان دادم. شوهرم گفت:

–خب...

گفتم:

–خب ندارد. سیامک سیگار می کشد. از کجا معلوم چیز دیگری نکشد؟

شوهرم با خونسردی گفت:

–حالا اینقدر سخت نگیر، از خودش سوال می کنیم.

– گفتم:

–دروغ می گوید. حاشا می کند... اصلاً فردا صبح باید او را ببریم آزمایشگاه و تست اعتیاد بدهد.

شوهرم گفت:

–شاید فقط تفریحی سیگار می کشد.

عصبانی شدم و گفتم:

–تفریحی و غیرتفریحی ندارد...

مثل یک فیلم، صحنه‌های آینده از جلو چشمم گذشت. سیامک را معتاد و لاغر گوشه خیابان دیدم. خمار... کمر قوز کرده...

خدا می داند چقدر فکرهای خراب آمد سراغم.

شوهرم خیلی سعی می کرد مرا دلداری بدهد ولی فایده‌ای نداشت.

بالاخره سیامک از مدرسه آمد. هزار حرف آماده کرده بودم. گفتم اول یک کشیده آبدار می زنم تو گوشش بعد... بعد... بعد...

اما او از همه جا بی خبر نشست. کلی از مدرسه گفت و اتفاقاتی که افتاده. منتظر بودم به یک بهانه‌ای حرفش را قطع کنم... اما او یک‌بند حرف می‌زد. دیگر کلافه شدم. سرش داد کشیدم و گفتم:

–سیامک تمامش کن... به من بگو این چیه که تو جیبت پیدا کردم؟

جعبه سیگار را نشانش دادم. سیامک شوک‌زده به سیگار نگاه کرد و گفت:

–مامان داری با من شوخی می کنی. این را در جیب من پیدا کردی؟

گفتم:

–دروغ بس است. به من بگو دیگر چه کارهای خلافی انجام می دهی؟

سرخ شده بود. نگاه ملتمسانه‌ای به پدرش کرد. بعد از من پرسید:

–این را از جیب کدام لباسم پیدا کردید؟

خشمگین رفتم جیب اتاق شلوار کرم رنگش را آوردم و انداختم جلویش. سیامک شلوار را برداشت. براندازش کرد. بعد سعی کرد جلو خنده‌اش را بگیرد.

با پوزخندی گفت:

–این که شلوار من نیست...

خیره نگاهش کردم. گفتم:

–پس شلوار کیست.

گفت:

–مال... مال... مال باباست.

شوهرم رنگش پرید. خواست حاشا کند، نمی دانست چه بگوید. شوهرم هفت سال بود که به من قول داده بود دیگر سیگار نکشد... از تکاپو نیفتادم و گفتم:

–ولی من این شلوار را برای تو خریده بودم و...

سیامک با خنده گفت:

–ولی کمرش اندازه‌ام نبود، دادمش به بابا...

با عصبانیت رو کردم به شوهرم. به من من افتاد و گفت:

–باور کن، گهگداری می کشم... اصلاً گاهی می خرم ولی هیچ کدام را روشن نمی کنم... حالا چرا اینقدر عصبانی شدی، یک سیگار...

نمی دانستم بگویم از این اتفاق خوشحالم که پسر شانزده ساله‌ام سیگاری نبود یا ناراحت که شوهرم هفت سال به من دروغ گفته بود. حال عجیبی داشتم. هر سه ما هیجان زده شدیم، اما به هر حال این ماجرا باز باعث قهر چند هفته‌ای شد تا شوهرم قول داد دیگر سیگار نکشد.

حالا مرتب جیبهای شوهرم را می گردم که مبادا در آن سیگار پیدا کنم و اصلاً یادم رفته جوانی در خانه دارم که باید مراقب او باشم که مبادا... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

تولدت مبارک

ارسطو صالحی پور

ریحانه محمدبیگی

امیرعلی حاتمی ماربینی

مبینا حمزه پور

باران حاجی عزیزی

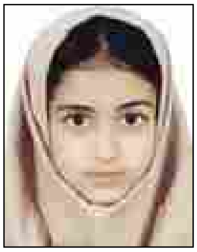

محبوبه رجبی

مبینا رجبی

هانیه غیاثی طرزی

علی غیاثی

علیرضا جدیدی

سهیلا جدیدی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

تنفر بی پایان

سرکار خانم ژ–س از تبریز نوشته‌اند:

من دختری بیست و هفت ساله هستم که طی سه سال گذشته زندگی برای من به شدت رو به تلخی گذاشته است. جریان از زمانی که من ۲۲ ساله بودم یعنی حدود ۵ سال پیشتر آغاز شد. در آن سال من مادرم را از دست دادم. مرگ مادر برای من بسیار ناراحت کننده بود، چرا که به واقع رابطه خاصی با او داشتم و علاوه بر مادری او بهترین دوست من هم بود. در حقیقت پس از مرگ او من دو سالی را در افسردگی بسر بردم و درست در همان هنگام که آهسته آهسته از افسردگی خارج و آماده شده بودم تا پس از یکسال دوری، بقیه دوران تحصیل در دانشگاه را از سر بگیرم، متأسفانه اتفاق دیگری افتاد که برای من بسیار تکان دهنده بود و آن ازدواج مجدد پدرم بود، در حالی که قبل از آن نه با من که تنها فرزندش بودم صلاح و مشورت کرده بود و نه اسباب آشنایی با او را برای من فراهم کرده بود و تنها یک هفته قبل از مراسم عقد، مرا در جریان گذاشت. در حالی که من او را به هیچ عنوان لایق جانشینی مادرم ندانستم و از همان زمان تنفر عجیبی در دل من نسبت به نامادری شکل گرفت. و من هیچگونه تلاشی هم برای پنهان کردن این تنفر به خرج ندادم. البته بیشتر سعی می کردم که از او اجتناب کنم و حتی بر سر میز غذا هم حاضر نمی شدم. بنابراین درگیری لفظی هم با او به ندرت اتفاق می افتاد و من و او بیشتر مانند دو غریبه کامل با یکدیگر رفتار می کردیم. پدرم چند باری با من صحبت کرد و یکی، دو بار با لحنی حاکی از خواهش و درخواست و زمانی که موثر نیفتاد، یکی دو بار هم با امر و نهی و حتی با تهدید سعی کرد تا ذهنیت مرا نسبت به او تغییر دهد. اما از شما چه پنهان، میزان تنفر من نسبت به او به صورت غیرقابل کنترلی در حال افزایش است و همین امر زندگی را برای من تلخ کرده است. درواقع در چنین سنی که من باید در خوشی های زندگی بسر برم، همواره در این فکر بسر می برم که چگونه می توانم پدرم را قانع کنم که این زن را رها کند. این در حالی است که پدرم هم روز به روز بیشتر به او علاقه‌مند می شود و اتفاقاً همین موضوع هم روی افزایش تنفر من نسبت به این نامادری تاثیر می گذارد. حال آهسته آهسته این تنفر به نسبت به پدرم هم منتقل می شود و مرتباً این فکر به ذهنم خطور می کند که پدرم چندان علاقه‌ای به مادرم یعنی همسر اولش نداشت وگرنه پس از مرگ او به چنین ازدواجی که خاطرات با مادرم را از ذهن او پاک کند، تن نمی داد. حتی کار به جایی رسیده که به خاطر بیماری و مرگ مادرم هم او را مقصر شناخته‌ام.

دخالت‌ها را نمی خواهم

از سوی دیگر، در چند مورد خواستگاری که برای من آمده بودند، به اصرار پدرم، نامادری هم شرکت کرده بود و ابراز عقیده می کرد. این اتفاق به قدری برای من ناخوشایند بود که مسیر فکری مرا بکلی به هم می زد و به جای اینکه روی شخص خواستگار تمرکز کنم تا او را بهتر شناسایی کنم، دخالتهای نامادری ذهن مرا آکنده از خصومت و ناراحتی می کرد. خلاصه این زندگی برای من تبدیل به جهنمی شده، آن هم جهنمی آکنده از تنفر که با این وضعیت حتی یافتن شوهر مناسب و خروج از این جهنم هم برای من امکان پذیر نمی باشد. لطفاً به من کمک کنید و راه‌حلی مناسب به من نشان دهید. در انتظار پاسخ شما هستم.

ژ–س از تبریز

پاسخ ویژه

جانشین سازی نکنید

سرکار خانم ژ–س از تبریز:

آنچه که در درجه اول شما را به چنین احساسی کشانده و درواقع آن را از همان آغاز با حس تنفر اشتباه گرفته‌اید، در حقیقت همانا واپس زنی یا «REJECTION» است. البته من از اینکه پدر شما بدون کوچکترین مشورتی با شما اقدام به ازدواج مجدد کرده، از او دفاع نمی کنم، بلکه تا حدودی هم او را در مورد آنچه که در ذهن شما شکل گرفته، مقصر می دانم. البته با توجه به آنچه از شخصیت و رفتار شما شناسایی کرده‌ام، حتی در صورت مطرح شدن موضوع از جانب پدرتان، واکنش شما نه تنها بهتر از اینها نمی بود بلکه به مراتب خصمانه‌تر هم رفتار می کردید و احتمالاً پدرتان از بیم همین واکنش ها بوده که سعی کرده تا شما را در برابر عمل انجام شده قرار دهد که البته این هم کاری عاقلانه نبوده است. اما حالا به بحث واپس زنی باز می گردیم. در علم روانشناسی، واپس زنی عبارت است از نپذیرفتن جانشینی برای مورد یا کسی است که وابستگی بسیاری نسبت به او وجود دارد. در چنین مواقعی آنچه که مطرح نیست، کیفیت یا خصوصیات انسان تازه می باشد و بدون هیچ تردیدی شما این جانشین سازی را قبول نمی کنید حال برای اینکه بتوانید برای چنین نپذیرفتنی برای خودتان دلیل یا دلایلی منطقی بسازید، تنفر را به ذهن خود راه می دهید و در کنار آن هر گونه پدیده دیگری هم که با آن شخص عجین باشد نیز مورد قبول شما قرار نمی گیرد. حال دیری نخواهد گذشت که نامادری شما هم آهسته آهسته و به ناچار زمانی که میزان تنفر شما را مشاهده می کند، او هم برای دفاع از خود سعی می کند تا ذهنیت شما را به ذهن خودش راه دهد و آنگاه زمانی دردسر واقعی آغاز خواهد شد که این تنفر دوطرفه اعمال شود که خوشبختانه هنوز به این مرحله نرسیده‌اید. شما باید هرچه زودتر فکری اساسی به حال رفتار خود درقبال این شخص کنید. درواقع در درجه اول بیایید مادرتان و احساس خود نسبت به مادرتان را از او جدا کنید، به عبارت دیگر جانشین سازی نکنید. بدینسان بیندیشید که پدر شما، شخصی را که به کیفیت‌های مثبت او اعتقاد داشته به همسری انتخاب کرده است و در نتیجه با توجه به اینکه شما هیچگونه شناسایی نسبت به او نداشته‌اید، در درجه اول باید به خود بقبولانید که نباید از کسی که نمی شناسید متنفر باشید. و آنگاه مرحله بعدی آغاز می شود.

بشناسید و بشناسانید

در مرحله بعد تلاش برای ساختن طرف و تلاش برای شناساندن خودتان به او باشد. یکی از موارد مهم در پروسه تلاش برای شناسایی یک شخصیت این است که سعی کنید رگه‌ها و ریشه‌های مثبت و نکات خوب را در او پیدا کنید. بعد هم همین روش را در شناساندن خودتان به او به کار گیرید و سعی کنید که کیفیت‌های مثبت خودتان را به او بشناسانید. حال این تکنیک در آشنایی با یک شخص کاملاً غریبه که اجباراً باید با او زندگی مشترکی داشته باشید، بیشتر از هر چیز دیگر سبب می شود تا او هم نگرشی کاملاً مثبت به شما را در ذهن خود جای دهد و چنین است که یک رابطه از جای خوب و با انگیزه‌های مثبت شروع می شود. البته آنچه که گفته شد در زبان بسیار ساده‌تر از عمل است اما با توجه به فهم و شعور شما و با توجه به اینکه خودتان هم از آنچه که ناگهان اتفاق افتاده و باعث درهم ریختگی در ذهن شما شده، خسته شده‌اید. من در شما این قابلیت را می بینم که بتوانید این رابطه را با روندی کاملاً مثبت به جایگاه اصلی خود باز گردانید. اتفاقاً با توجه به این نکته که شما تک فرزند هستید و جای خالی یک خواهر را احساس می کنید، حتماً لازم نیست که به او به عنوان یک نامادری و همچنین یک جانشین برای مادرتان بنگرید، بلکه بیایید کیفیت‌های یک خواهر را در ذهنتان به او داده و بدین ترتیب اساس یک رابطه صمیمانه را بنیانگذاری کنید.

> **پدرم هم روز به روز بیشتر به او علاقه‌مند می‌شود و اتفاقاً همین موضوع هم روی افزایش تنفر من نسبت به این نامادری تاثیر می‌گذارد**

توجه داشته باشید که شما در زندگی نیازی به تنفر ندارید بلکه اتفاقاً به عاطفه و دوست داشتن و دوست داشته شدن، بسیار بیشتر نیاز دارید و در نتیجه در این مورد هم بر طبق نیاز خود رفتار کنید و زمانی که این رفتار را شروع کنید، آنگاه دنباله کار برایتان بسیار ساده‌تر جلوه می کند، چرا که متوجه می شوید تا چه اندازه دوست داشتن و مورد علاقه بودن زندگی را برایتان شیرین می کند. درواقع در همه موارد شیرین کردن زندگی را به تلخ کردن آن ترجیح بدهید و آنگاه زمانی که طعم آن را احساس کردید، دیگر از آن دست برنخواهید داشت.

موفق و پیروز باشید.

نقش انسان، آیینه‌ای است که رنگها و صورتها و بدیها و نیکی‌ها را در آن می‌بینیم

● ژان ژاک روسو

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

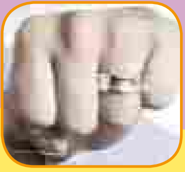

وقتی قسمت تعیین کننده باشد

آمدند خواستگاری، حلقه هم آورده بودند. همانجا بله را گرفتند و حلقه را در دستم کردند و گفتند این نشان است...

از فردای آن روز به هر بهانه‌ای نقل و شیرینی و هدیه می‌فرستادند دم خانه‌مان و یکدفعه حس کردم عروس آن خانواده‌ام...

نمی‌دانم چرا ترسیدم. فکر کردم آخر من هنوز این پسر را خوب نمی‌شناسم. به او دلبسته نشدم.

مادرم می‌گفت: ما هنوز جهیزیه آماده نکردیم و...

هر کس دلواپسی های خودش را داشت، اما خانواده داماد با خیال راحت هدیه‌ها را می‌فرستادند و قرار شب عید قربان را هم گذاشتند که صیغه محرمیت خوانده شود...

به مادرم گفتم:

–عقب بیندازید. من هنوز نمی‌دانم دارد چه اتفاقی می‌افتد.

مادرم تلفن کرد و گفت:

–به ما وقت بدهید. هنوز خیلی چیزها هست که باید انجام شود. به این سرعت که نمی‌شود این دو محرم همدیگر شوند...

هر چند که خیلی از حرف مادر خوششان نیامد ولی چاره‌ای جز قبول این ماجرا نداشتند.

یک هفته گذشت که یک روز شهلا خانم به خانه‌مان آمد و بعد از اینکه از هر دری حرف زد، گفت:

–راستش را بخواهید برای امر خیری خدمت رسیده‌ام. پسر خواهرم سربازی‌اش تمام شده و می‌خواهند زنش بدهند. به خواهرم گفتم چه کسی بهتر از رویاجان...

مادرم هول کرد و گفت:

–اوا شهلاجان چه حرفها می‌زنید. رویا شیرینی خورده پسر آقای...

شهلا خانم که از دوستان قدیمی خانواده ما بود، چشم‌هایش گرد شد و گفت:

–کی؟ مگر ممکن است که شما دختر به این نازنینی را به آن پسر داده باشید!

مادرم سرش را پایین انداخت و کل ماجرا را تعریف کرد و گفت که چقدر همه چیز سریع انجام شد و تا خواست بفهمد چه شده دید انگشتر توی دست دخترش کرده‌اند.

شهلا خانم ابرویی چرخاند و گفت:

–خب پس هنوز عقدش نشده. یک حرفی زده‌اید. خب این که مهم نیست، بگذارید پسر خواهر من بیاید خواستگاری، اگر از او خوشتان نیامد، دخترتان را به همان پسر بدهید.

مادرم که از حرف شهلا خانم جا خورده بود، گفت:

–ولی ما قول و قرارهایمان را گذاشته‌ایم.

شهلا خانم اخم کرد و گفت:

–چه حرفها می‌زنید. از قدیم گفتند دختر پل و مردم رهگذر... هنوز نه به دار است و نه به بار، حالا این یکی خواستگار را هم ببینید. ضرر که نمی‌کنید.

مادر کم زبان و خجالتی من کوتاه آمد و قبول کرد شهلا خانم شب بعد همراه خواهرزاده‌اش به خانه ما بیاید...

باورتان نمی‌شود، انگشتر خواستگار اول هنوز تو دستم بود که خواستگار دوم آمد خانه‌مان... از شما چه پنهان همان جلسه اول از امیر خوشم آمد... و برخلاف خواستگار

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

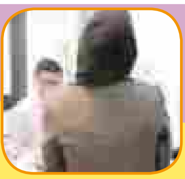

شوهرم حتی نمی‌خندید

... گفتم هرچی آقاجون بگوید... سرم را انداختم پایین و آنها هم بریدند و دوختند و تا به خودم آمدم دیدم زنش شده‌ام... از شما چه پنهان از روز اول دوستش نداشتم. از قیافه‌اش می‌ترسیدم. هیکل گنده‌اش تن من را می‌لرزاند... احساس خوبی نداشتم ولی چه می‌شد کرد. تو خانواده ما کسی رو حرف آقاجون حرفی نمی‌زد... پنج تا یتیم قد و نیم قد بودیم که به خانه پدربزرگم آمدیم و پیرمرد به هر سختی که بود بزرگمان کرد. خب حق به گردنمان داشت. نمی‌توانستم روی حرفش حرفی بزنم. منصور را پسندیده بود. می‌گفت مرد زحمت کش و کاری است...

راست می‌گفت. منصور از ده سالگی تو بازار میوه کار کرده بود. مثل خود ما بدبخت و تنها بود. گفتم عیبی ندارد. یواش یواش بهش عادت می‌کنم. اما نشد... همان ماههای اول باردار شدم. حال خوبی نداشتم و نمی‌توانستم به امورات خانه برسم. منصور فکر می‌کرد اینها همه لوس بازی است و از زیر کارهای خانه در می‌روم. دعوایم می‌کرد و من از ترس او هرطور شده بود غذا می‌پختم. یک وقتهایی مادرم می‌آمد کمکم... بچه که به دنیا آمد منصور اصلاً حوصله گریه و زاری بچه را نداشت. خسته می‌آمد و می‌خواست سرش را رو بالش بگذارد و بخوابد. ولی بچه شروع به گریه می‌کرد. دو تا اتاق تودرتو داشتیم نمی‌دانستم چطور بچه را ساکت کنم. منصور عصبانی می‌شد، داد و فریاد راه می‌انداخت و من از ترس می‌لرزیدم و با بچه می‌زدم زیر گریه... یک وقتهایی کتکم می‌زد... مرد خشنی بود. اصلاً نمی‌دانست با یک زن چطور باید رفتار کند. گاهی برای مادرم درددل می‌کردم و او هم مرا دلداری می‌داد که کم کم همه چیز خوب می‌شود... ولی نشد. هیچ محبتی بین ما نبود. هیچ وقت به من ابراز علاقه نمی‌کرد. رفتارش مرا به وحشت می‌انداخت. یک شبهایی از ترسم به بچه شربت خواب‌آور می‌دادم که صدای گریه‌اش بلند نشود و منصور عصبانی نشود...

پنج سال گذشت. بچه دومم هم به دنیا آمد. دیگر کم کم از او نفرت هم پیدا کرده بودم. بعضی وقتها که برای کار به سفر می‌رفت نمی‌دانید چقدر خوشحال می‌شدم. کمتر کتک می‌خوردم و نبودنش محیط خانه را آرامتر کرده بود.

من نمی‌دانستم چه باید بکنم. می‌دیدم خواهرهایم چه رابطه خوبی با شوهرهایشان دارند، ولی منصور حتی به من لبخند هم نمی‌زد. فکر می‌کرد من کلفت خانه‌اش هستم و همین که نان من را می‌دهد باید از او سپاسگزار باشم... شش سال از ازدواجمان گذشته بود که یک روز با چند نفر آمد خانه و گفت اینها فامیل من هستند... فامیل هایی که بعد از بیست سال منصور را پیدا کرده بودند. از ده آمده بودند و برخلاف منصور آدمهای

> **فردای آن روز هدایای خانواده امیر بود که می‌آمد دم خانه‌مان و با هلهله و شادی به خانه ما رفت و آمد می‌کردند**

اول به دلم نشست. شهلا خانم همان شب پا توی یک کفش کرده بود که جواب بگیرد. پدرم هم عصبانی شد و گفت:

–من نمی‌دانم چرا توی این دوره و زمانه همه همان شب اول جواب می‌خواهند. من گیج شده‌ام. بگذارید فکرهایمان را بکنیم بعد...

میهمان‌ها رفتند. ته دل همه ما راضی بود ولی با خواستگار اول چه می‌کردیم؟ مادرم خجالت‌زده و شرمسار می‌گفت:

–آخر انگشتر آنها توی دستت است. کلی هدیه برایت فرستاده‌اند...

پدرم گفت:

–چاره‌ای نیست. صحبت یک عمر زندگی است. از آنها عذرخواهی می‌کنیم و...

مادرم گفت:

–من که رویم نمی‌شود.

همین شد که فردای آن روز شهلا خانم که زنگ زد مادر حقیقت را به او گفت و او هم در جواب گفت:

–این که کاری ندارد... خود من به آنها می‌گویم که نظرتان عوض شده...

شهلا خانم آمد خانه‌مان، هدیه‌ها و انگشتر را گرفت و رفت دم خانه آنها و عذرخواهی کرد و گفت که پشیمان شده‌ایم...

فردای آن روز هدایای خانواده امیر بود که می‌آمد دم خانه‌مان و با هلهله و شادی به خانه ما رفت و آمد می‌کردند. همسایه‌ها پاک گیج شده بودند که توی خانه ما چه خبر است که هر روز یکی می‌آید و می‌رود...

بالاخره من زن امیر شدم، اما این ماجرای خواستگاری به یادماندنی شد.

هنوز که هنوز است یاد آن روزها که می‌افتم حیرت‌زده می‌مانم.

ما تا چند قدمی ازدواج با مرد دیگری جلو رفتیم ولی در قسمت من چیز دیگری نوشته شده بود و باید همسر امیر می‌شدم!... ■

> **حالا زن دیگری هست که لباسش را بشوید و برایش غذا درست کند. منصور از زن داشتن فقط همین را می‌داند**

مهربانی بودند... بعد از آمدن آنها، رفت و آمد ما به ده شروع شد. من خوشحال بودم چون به این بهانه به سفر می‌رفتیم. اما در همان سفر دوم متوجه شدم منصور می‌خواهد دختری از آن ده بگیرد... مردم فقیر و بیچاره‌ای داشتند. پدر آن دختر حاضر شده بود با مبلغ کمی دخترش را به عقد او دربیاورد به شرط اینکه هر ماه خرجی دخترش را بفرستد... منصور هم قبول کرد. وقتی آمدیم تهران، قهر کردم و رفتم خانه آقاجون... منصور بعد از یکی دو روز آمد دنبالمان... گفتم دیگر با تو زندگی نمی‌کنم... منصور عصبانی شد و جلوی آقاجون مرا به باد کتک گرفت. آقاجون از کوره در رفت و او را از خانه بیرون کرد. تازه فهمیده بودند این مرد چقدر خشن و بی‌عاطفه است... چند روز بعد منصور پیغام داد که اگر برنگردم خانه طلاقم می‌دهد. آقاجون گفت:

–طلاقت را بگیر... این مرد، بی‌رحم و بی‌عاطفه است.

بغض شش ساله‌ام ترکید و برایشان تعریف کردم توی این سالها چقدر اذیت شدم...

چند هفته نگذشت که همسایه‌ها خبر دادند دخترک بیچاره در ده را، عقد کرده و آورده خانه من. دلم برایش سوخت. همه گفتند برو آبرویش را ببر ولی من می‌دانستم آن دختر چه سرنوشت شومی در انتظارش است، اما از سر بدبختی می‌سوزد و می‌سازد... امروز آمدم دادگاه که بی‌سر و صدا طلاقم را بگیرم. منصور تا فهمید از مهریه‌ام گذشته‌ام قبول کرد طلاقم بدهد... حالا زن دیگری هست که لباسش را بشوید و برایش غذا درست کند. منصور از زن داشتن فقط همین را می‌داند، دلم برای دخترک بیچاره می‌سوزد. من خودم را خلاص کرده‌ام، اما او... ■

چاپ عکسها رایگان است

شکوفه های زندگی

ملیکا شریفی

طنین مداح

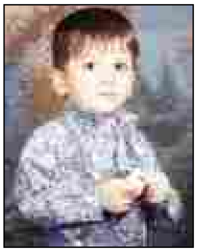
محمدمتین مداح

مهشید جهانی

ستایش رموزی

سیدمهدی عقیلی

آنا امیراحمدی

مهدی خسروی

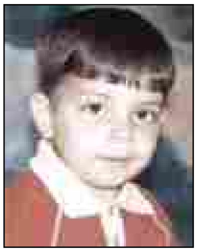
دانیال(حسین) حمیدیان

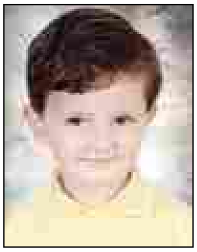
متین عالی سیف الدین

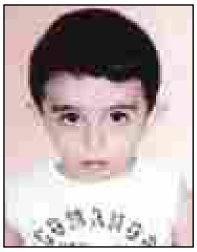
امیررضا زرین نعل

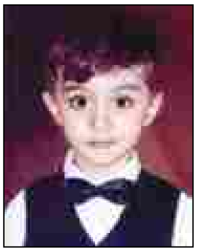
نیما زرین نعل

نسترن سهراب زاده

رضا ایران زاده

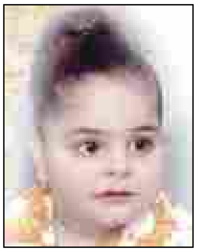
حسین محمدی دشتکی

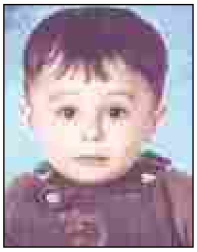
عرشیا تارانی

فاطمه شرافتی

زهرا دانشور

من می خواهم گریبان سرنوشت را بگیرم. او نمی تواند سر مرا در برابر زندگانی خم کند

●رالف والدو امرسون

سلسله گزارشهای زندان

...و بار دیگر سپیده زد!

مقدمه فتح باب

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

◆◆◆

دوستان، عزیزان، یاران وفادار و قدیمی من، سلام! بعد از حدود یک سال از غیبت ناگهانی، بار دیگر خدمت رسیدم جهت عرض ادب و ارادت و دوستی. یک سال به سرعت برق و باد گذشت، یک سال دوری از شما و نگارش هفتگی گزارشهای زندان. در این مدت می‌دانم بسیاری از شما تماسهای مکرری با دفتر مجله داشته‌اید و از دوستان علت قطع ناگهانی سلسله گزارشهای زندان و چند مطلب دیگر را جویا شدید، که پیشا پیش از این همه لطف و محبت شما سپاسگزارم. اما در این یک سال چه بر من گذشت داستانی است که مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد اگر ریز به ریز و جز به جز آنچه را پشت سر گذاشته‌ام برایتان بنویسم. اما از آنجا که شاید خدای ناکرده دوستان دیگری در چنین موقعیتی قرار گرفته باشند و جهت سپاسگزاری از الطاف بی‌کران خداوند و دوستان قصد دارم در مجالی هر چند اندک چکیده‌ای از آنچه را در این مدت تحمل نموده‌ام برایتان به رشته تحریر درآورم. امیدوارم این جسارت مرا ببخشید! انشاءالله از هفته آینده شما در این صفحات مجدداً خواننده سلسله گزارشهای زندان خواهید بود.

همه چیز از ۱۳ شهریور ۸٦ شروع شد.

صبح که به قصد خروج از منزل و رفتن به دفتر مجله دستگیره در را چرخاندم، مادرم از داخل دستشویی فریاد زد: «فریبا نرو! من دیگه نمی تونم بیایستم!» سراسیمه به داخل دستشویی پریدم و مادر را بغل کردم و کشان کشان او را بیرون آوردم...

این شروع ماجرا بود. از آن روز هر روز وضع او بدتر و بدتر می‌شد. سمت چپ بدن، به تدریج حرکت خودش را از دست می‌داد و این در حالی بود که پزشکان متعددی او را معاینه کرده و متوجه علت موضوع نمی‌شدند. حتی سی تی اسکن، ام.آر.آی هم چیز خاصی را نشان نمی‌داد. مصرف داروهای متعدد و گران قیمت هم کاری از پیش نمی‌برد.

کم کم مادر قدرت تکلم خود را هم از دست داد، به سختی حرف می‌زد، سخت غذا می‌خورد، کنترل ادرار خود را از دست داد، وضع، بسیار بغرنج شده بود، پزشکی که مادر تحت نظرش بود اعتقادی به بستری کردن مادر نداشت. امیدوار بود داروهایش افاقه کند، ولی... روزها از پی هم می‌گذشت و اثری از بهبودی حاصل نمی‌شد. تا اینکه از روز ۲۳ مهر ۸٦ مادر حالت خواب آلودگی پیدا کرد، این دیگر اصلاً عادی نبود. همان شب او را به مطب دکتر معالجش بردم، او معتقد بود من در دادن دارو زیاده‌روی کرده‌ام و به این ترتیب ما را روانه منزل کرد.

غروب ۲٤ مهر حال او وخیم‌تر شد. ناچار با اورژانس تهران تماس گرفتم. امدادگران معتقد بودند مادرم باید هرچه زودتر به بیمارستان منتقل شود، اما نمی‌دانم چرا آن شب من مخالفت کردم تا فردای آن روز یعنی پنج‌شنبه ۲۵ مهر. مادرم دچار تشنج شدید شد تا بار دیگر من با اورژانس تماس بگیرم و این بار در کوتاهترین زمان ممکن مادر به بیمارستان امام خمینی (ره) منتقل شد.

از آن شب شوم، چیز زیادی به یاد ندارم چون قبل از هر چیز مرا که همه تاب و توانم را از دست داده بودم، به خوابی عمیق فرو بردند. چند نفر از اقوام تا صبح بر بالین مادر که حالا در کمای عمیق بود، بیدار مانده بودند و من صبح فهمیدم که چه بر سرم آمده!

جمعه ۲٦ مهر بدترین روز زندگی‌ام بود.

محیط اورژانس، مادر بدحال، ناامیدی پزشکان از درمان مرا آنقدر مستاصل کرده بود که نمی‌دانستم چه باید بکنم! در دل آرزو می‌کردم کاش من جای مادرم بودم. در همان چند ساعت صورت و دستهایش به شدت متورم، سرد و رنگ پریده شده بود.

خیلی سخت است ببینی عزیزت در مقابل چشمانت مثل شمع ذره ذره آب می‌شود و تو هیچ کاری از دستت برنمی‌آید.

با راهنمایی مشفقانه خانم دکتر رحیمی مادر در ساعت ۹ شب به ICU اورژانس بیمارستان امام خمینی منتقل شد و نام بمانی پورعلی نقی لنگرودی بر تخت ۱ اتاق ۱ نشست. اگرچه آن شب من به اجبار خاله‌هایم، به منزل یکی از آنها رفتم، اما از روز بعد شب و روز من پشت در ICU اورژانش بیمارستان امام (ره) گذشت!

و خدا می‌داند که چه شب‌ها و روزهای سختی را گذراندم. اما... اما خدا را گواه می‌گیرم در طول این مدت، هرگز از لطف خداوند ناامید نشدم. مطمئن بودم او هرگز مرا تنها نخواهد گذاشت. تمام لحظات کارم دعا بود و دعا. که چه گنج تمام ناشدنی است این دعا و راز و نیاز و خواستن از او.

چند روزی از بستری شدن او، در ICU می‌گذشت، حالا دیگر تنفس کاملاً قطع شده بود و بدون کمک دستگاه ونتیلاتور حتی یک بار هم نمی‌توانست خودش عمل دم و بازدم را انجام دهد. تیم جراحان مغز و اعصاب برای آگاهی از وضعیت داخلی مغز، دستور انجام سی تی اسکن را دادند. حال با چه مصیبتی من مادرم را از ICU اورژانس به ساختمان تصویربرداری رساندم بماند! چرا که او احتیاج به دستگاه ونتیلاتور پرتابل داشت و حتماً یک پزشک بیهوشی باید او را در تمام مدت انجام سی تی اسکن تحت نظر می‌گرفت.

بعد از انجام سی تی اسکن دکتر طباطبایی متوجه وجود یک کیست بر روی ساقه مغز مادرم شد. این کیست باعث تجمع آب مغز در پشت سر شده بود و همان بود که فشار مغز را بالا برده و او را به کما فرستاده بود. البته بماند که هر کس این کیست لعنتی را چیز خاصی می‌دید. یک نفر می‌گفت تومور است! فرد دیگری معتقد بود کیست تومورال است! نفر سوم رأی می‌داد که توموری است که از جای دیگری نشأت گرفته و تا مغز پیشروی کرده است! یک نفر معتقد بود سرطان، کف سر او را خورده! و انجام هر عملی بی‌فایده است!

بالاخره روز ۸ آبان ساعت ۱۱ صبح مادرم در همان حالت کما به اتاق عمل برده شد تا با انجام عمل آنهم با ریسک بالا، کیست و آب پشت مغز تخلیه گردد، شاید اندکی به بهبود او کمک شود! گرچه قبلاً به من گفته شده بود که نباید امید چندانی داشته باشم. اما من به لطف خدا ایمان داشتم پس مادرم را اول به او و بعد به دستان پرتوان دکتر سپردم و او را روانه اتاق عمل کردم در حالی که در طول ۲ ساعت عمل مادرم ضجه می‌زدم و از خدا برایش شفا می‌خواستم.

آن روز مادر از اتاق عمل بیرون آمد اما باز هم در حالت کما! از آن روز، روزها و هفته‌ها گذشت، اما تغییری به وجود نیامد. دو هفته بعد از بستری شدن در ICU یعنی در تاریخ ۱۱ آبان ۸٦ با یک عمل جراحی دکتر لوله‌ای در نای مادر جای گرفت تا تنفس او به طور مستقیم از راه مجاری تنفسی صورت پذیرد، چرا که باز هم حتی یک بار نمی‌توانست خودش نفس بکشد!

آبان ماه به پایان رسید، ماه آخر طلایه‌دار زمستان سرد هم از راه رسید. حالا دیگر من و برادر کوچکم هر روز کارمان این بود که از ۷ صبح تا ۷ شب پشت در ICU چشم انتظار یک خبر خوب باشیم. دیگر شبها به خانه برمی‌گشتیم تا غذای مخصوص مادر را که ترکیبی از: گوشت مرغ، برنج، عدس، سیب زمینی، تخم مرغ، ماست پرچرب، پنیر خامه‌ای، گردو، بادام، خرما، عسل، روغن زیتون و مولتی ویتامین +منیرال بود را آماده کنیم. گاهی اوقات علاوه بر این غذا، آب میوه‌های پرتقال، سیب، انار، کیوی، هویج، موز و آناناس هم اضافه می‌شد و خلاصه تا پاسی از شب گذشته برای آماده کردن آنها بیدار بودیم. بعد از آماده شدن برادرم پس از آنکه دو رکعت نماز حضرت فاطمه زهرا می‌خواند، هفتا مرتبه سوره حمد را بر غذاها می‌خواند و از خداوند شفای مادرم را طلب می‌کرد و من هر بار ایمان می‌آوردم که خدا دستهای امیدوار او را که رو به آسمان برخاسته خواهد گرفت. بالاخره روز ۱۱ آذر ماه

هرچه زمان می‌گذشت وضعیت مادر بهتر می‌شد. حالا دیگر چشم‌هایش را کاملاً باز کرده بود. با دیدن ما می‌خندید. به سوالات من با اشاره سر پاسخ می‌گفت

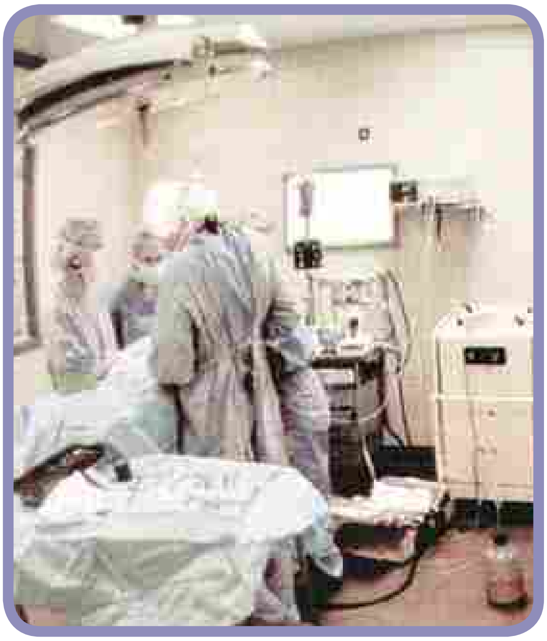

درحالی که روز قبل پرستار مادر اعلام کرده بود او فقط گاهی یک نفس از خود دارد و گاهی آن را هم ندارد! تنفس مادرم برگشت! در حد معجزه بود که او بار دیگر می‌توانست تنفس کند در حالی که پزشکان معتقد بودند کیست بوجود آمده مرکز تنفسی را تحت تاثیر قرار داده و امیدی به برگشت تنفس به شکل عادی وجود ندارد! اما بالاخره معجزه اتفاق افتاد. یک هفته بعد یعنی غروب روز ۱۹ آذر درحالی که من برای برگشتن به منزل آماده می‌شدم، از آنجا که مادرم دیگر نیازی به مراقبت‌های ویژه نداشت، از ICU به اورژانس ۳ بیمارستان منتقل شد! البته او همچنان در حالت کما بود و فقط از دستگاه تنفس جدا شده بود.

از آن روز من شدم پرستار خصوصی مادر! بیماری که در وضعیت کما باشد در تمام طول مدت شبانه‌روز نیاز به مراقبتهای ویژه دارد. اگرچه من ناچار شدم در همان بیمارستان هم پرستار خصوصی برای مادرم استخدام کنم، اما به لحاظ مالی به شدت دچار مشکل شدم و دیگر نمی‌توانستم این هزینه سنگین را تحمل کنم. بنابراین در همان بیمارستان عزمم را جزم کردم تا جایی که می‌توانم امور ویژه مادرم را بیاموزم و در کنارش فقط دعا می‌کردم، دعا... دعا... دعا... تا مادرم حداقل چشم‌هایش را باز کند.

خوب به یاد دارم صبح ۲۱ آذر را.

از همان ساعت اولیه صبح سنگینی یک بغض را در گلو داشتم. آن روز، روز تولدم بود و این اولین سالی بود که مادر یعنی تنها کسی را که بعد از فوت پدرم داشتم، حتی یک کلمه هم با من حرف نمی‌زد. بالاخره خیلی تاب نیاوردم و از همان صبح گریه امانم را برید! من از خدا خواستم، از او خواستم تا بزرگترین کادوی تولدم را خودش به من بدهد و مادرم چشم باز کند... بالاخره معجزه دوم اتفاق افتاد و غروب ۲۱ آذر مادرم چشم‌هایش را نیمه باز کرد! شاید باورتان نشود اما تمام هم اتاقی های مادرم متوجه شدند که آنسوی پرده تخت مادرم، اتفاقی درحال رخ دادن است!

گرچه باز هم پزشکان معتقد بودند مادرم چشم باز نخواهد کرد و اگر هم باز کند چشم عروسکی! است و بعد از این هم تنها یک زندگی نباتی خواهد داشت اما با عرض معذرت از تمامی پزشکان محترم، باید بگویم در طول بیماری مادرم من یاد گرفتم فقط به خدا اعتماد کنم نه به هیچ کس دیگر!

بالاخره روز ٦ دی ماه ۸٦ درحالی که سطح هوشیاری مادرم همچنان در حد ٤ بود ما را از بیمارستان ترخیص کردند. آن روز برای من، زیباترین روز خدا بود. چرا که در طول آن مدت من از خدا خواسته بودم که جمع کوچک خانواده ما را کوچکتر نکند و ما هر سه به اتفاق به منزل برگردیم و بالاخره این اتفاق شیرین افتاد!

از ٦ دی ماه تا ١٤ دی ماه مادر توسط یکی از پرستاران مجرب ICU مراقبت می‌شد و بعد از آن برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها، خودم پرستاری از او را به عهده گرفتم. اگرچه خدا می‌داند چقدر پانسمان کردن دو زخم بستر بزرگ ایجاد شده در دو طرف لگن برایم سخت بود. آماده کردن غذا برای گاواژ از راه بینی، انجام مراقبت‌های روزانه، تزریق داروهای آنتی بیوتیک از طریق شاهرگ و... اما خدا خواست و او کمک کرد. هرچه زمان می‌گذشت وضعیت مادر بهتر می‌شد. حالا دیگر چشم‌هایش را کاملاً باز کرده بود. با دیدن ما می‌خندید. به سوالات من با اشاره سر پاسخ می‌گفت و خلاصه به تدریج وضع به حالت عادی برمی‌گشت. در این مدت مرتب توسط یک فیزیوتراپ به صورت یک روز درمیان فیزیوتراپی می‌شد و کاملاً تاثیر این فیزیوتراپی را در حرکات دست و گردن او به وضوح دیدم تا اینکه بالاخره در تاریخ ۱۰ بهمن، با ویزیت دکتر امامی، پزشک مخصوص ICU و تنظیم برنامه ایشان، مادر به تدریج از حالت خوابیده به نشسته درآمد. تمام آنچه به او وصل بود از جمله لوله تراکستومی –که برای تنفس همچنان در نای مادر جای داشت –لوله N.G که در بینی او بود و از طریق آن غذا می‌خورد، C.V.P لاین که در شاهرگ گردن بود و از طریق آن دارو می‌گرفت و همچنین لوله سوند به تدریج و با کمک یک پرستار خبره و ماهر، از مادر جدا شد و بالاخره در اسفند ماه ۸٦ مادرم به حالت عادی برگشت! و بخش قابل توجهی از هوشیاری‌اش را به دست آورد. همه حتی پزشکان معالج، تعجب کرده بودند و آن را جز یک معجزه نمی‌دانستند.

از آن تاریخ تا به حال اگرچه مادر از آن وضعیت بحرانی خارج شده، اما کماکان به مراقبت‌های شبانه‌روزی نیاز دارد. او هنوز قدرت ایستادن بر روی پاها را ندارد، برای غذا خوردن و انجام امور شخصی‌اش نیاز به یک نفر کمک دارد و جز من، با هیچ کسی راحت نیست. البته در کنار این مساله باید بگویم زخم ها به طور نسبی بهبود پیدا کرده‌اند، قدرت تکلم خود را بازیافته است و سطح هوشیاری و آگاهی‌اش تقریباً طبیعی است. هیچ اختلال حواسی ندارد، همه را به راحتی می‌شناسد و تمام گذشته‌اش را به یاد دارد به جز آن چند ماه کما را!

خدا را شکر که تا امروز برای من و خانواده ام جز خیر و خوبی نخواسته. او ما را از تمام حوادث بد و تلخی که می‌توانست اتفاق بیفتد حفظ کرد. امروز روز تولد مادر است و ما بار دیگر دور هم هستیم. برایم خیلی مهم نیست که سمت چپ بدنش حرکت ندارد یا نمی‌تواند خود را کنترل کند و یا... برایم مهم این است که هنوز هست. هنوز می‌توانم سرم را روی زانویش بگذارم و او دست بر سرم بکشد. گاهی که اشک در چشمم حلقه می‌زند او با دست مهربان و لرزانش اشک را از گونه‌ام می‌زداید. هنوز می‌خندد و صبح‌ها مرا صدا می‌زند: «فریبا جان! هم تشنه‌ام، هم گرسنه!» هنوز بوی مادر، نفس‌های او، گرمی او در فضای خانه کوچکمان می‌پیچد. به راستی چه چیز از این باارزش‌تر، هر روز من صدها بار او را می‌بوسم و می‌بویم، اما باز تشنه‌تر از قبل به آغوشش می‌خزم.

حالا دیگر یک تار موی او را با دنیا عوض نمی‌کنم. باز هم خدا را شاکرم که مادرم را برایم حفظ کرد و به ما برگرداند. این روزها آنقدر شادم که احساس می‌کنم مثل یک ذره در پرتو نور خورشید، سبکبال می‌چرخم و می‌چرخم و می‌چرخم.

اما در پایان اجازه بدهید از تمام کسانی که در طول این مدت یاری‌ام کردند تشکر کنم. ابتدا از سرپرستی محترم موسسه اطلاعات جناب حاج آقا دعایی که بزرگوارانه و پدرانه در تمام این مدت مددکارمان بوده‌اند و شرایط این پرستاری شبانه‌روزی را تسهیل کردند و نیز از سردبیر محترم مجله به خاطر همراهی هایشان تشکر می‌کنم.

از ریاست محترم و نیز از پزشکان گرامی بیمارستان امام خمینی و نیز پرستاران خوب و مهربان بخش ICU و نیز عزیزان شرکت پانسمان نوین که همچنان در تهیه تجهیزات پزشکی مرا مورد لطف قرار می‌دهند سپاسگزارم. امیدوارم خداوند به تمامی دوستان سلامتی و طول عمر و جزای خیر عنایت فرماید.

از شما دوستان هم می‌خواهم برای شفای تمام بیماران دعا کنید. اگر خدای نکرده بیماری در منزل یا بیمارستان دارید بدانید که روحیه امیدوار شما در روند بهبود بیمار شما تاثیر مثبت دارد و هرگز از لطف و کرم خداوند نباید غافل بود که لطف او آنقدر عظیم است و بزرگواری او آنقدر بیکران که هرگز بنده‌اش را ناامید نخواهد کرد.

انشاءالله از هفته آینده باز هم با شما خواهم بود و امیدوارم این حدیث نفس شخصی را به منزلت مقام مادر ببخشید و برای سلامت همه مادران دعا کنید.

■

وقت تو، میان دو نفس توست، یکی گذشته و یکی نا آمده

● ابوسعید ابوالخیر

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

کوچک سرشناس

مجید جوانمردیان – آمل

«مجید جوانمردیان» در داستان «کوچک سرشناس» موضوع و مضمون قدیمی و ملال انگیز کاغذبازی‌های پوچ اداری و بی‌مسوولیتی‌های گاه تکبرآمیز برخی کارمندان دون پایه یا حتی میان مایه را در قالبی داستانی با ترکیبی از طنز و جد کاملاً رئالیستی ارائه کرده است؛ البته با یک پایان‌بندی غیرمنتظره و درعین حال به ظاهر عادی. از این نویسنده در گذشته داستانهایی در مطبوعات به چاپ رسیده است.

یکی از روزهای اواخر تیر ماه بود. پس از دو سه ماه دوری به شهر و دیارم برمی گشتم.

خوب می دانستم که هیچ چیز فوق‌العاده‌ای در انتظارم نیست ولی هرچه بود از غربت و زندگی ملال آور دانشجویی بهتر بود.

هنوز از گرد راه نرسیده بودم که با اولین فرمان پدر مواجه شدم:

–«پسر جان، حالا که به لطف خدا درس و امتحانت تموم شده، یه کاری برای ما انجام بده!»

پوشه‌ای به دستم داد و گفت:

–«همه کارهای این پرونده را انجام دادیم. فقط مونده یه نامه اداره...»

از اینکه همه کارها به من سپرده می شد و برادر کوچکم آسوده خاطر بود لجم می گرفت. غرغر کنان گفتم:

–«بیخود نبود که از دیدنم خوشحال شدید، چرا به نادر چیزی نمی گید!؟ عزیز دردانه است؟ یا اگر یه کاری انجام بده دنیا به آخر می رسه!؟»

پدر درحالی که با تاسف سرش را تکان می داد، گفت:

–«نادر اعصاب اداره‌جات رو نداره... هنوز ما درگیر پرونده قبلی‌اش هستیم... اون به درد این کارا نمی خوره!»

صبح فردا پرونده به دست وارد اداره مزبور شدم. در داخل ساختمان مراجعین در آمد و شد بودند.

با وجودی که تقریباً بعضی قسمت‌ها مجهز به کامپیوتر شده بود ولی باز بخش مهمی از قسمت داخلی ساختمان انباشته از پرونده های قطور بود.

با سرگردانی سراسر راهرو راطی کردم. دست آخر به نزد یکی از کارمندان که مشغول صحبت با تلفن بود رفتم. با نشان دادن پرونده خواستم راهنماییم کند که به کدام قسمت مراجعه کنم.

درحالی که گرم صحبت تلفنی بود، با اشاره دست قسمت راست ساختمان را نشانم داد. داشت خیلی جدی و با جان‌فشانی به مخاطبش در آن سو، می گفت:

–«ببین، اگه زمینو یه میلیون گرونتر هم بخری خیالی نیست، چون دو ماه دیگه قیمتش دوبرابر میشه! امروزه هر کسی فروشنده باشه بازنده‌اس!»

لحظه‌ای سرش را برگرداند و چون دید هنوز ایستاده‌ام برای اینکه زودتر دکم کند با اشاره سر فهماند:

–«دبیرخانه»...

نزدیک دبیرخانه صدای همهمه بود. پشت در تابلوی «سکوت را رعایت کنید.» جلب توجه می کرد. داخل دبیرخانه جمعیت موج می زد و همه مشغول صحبت بودند.

خودم را به یکی از کارمندها رساندم. با بی میلی پرونده را گرفت.

سرسری نگاهی کرد و زیرلبی گفت: «هفته بعد بیا» در جواب مؤدبانه گفتم:

–«آخه هفته بعد اینجا نیستم. اگه امکان داره لطف کنید الان بررسی کنید...»

گویی اصلاً حرفهایم را نشنید. پس از چند لحظه مطالعه یک مرتبه سرش را بالا گرفت و با لحنی که آشکارا تغییر کرده بود پرسید:

–«شما پسر آقای کوچک هستید؟» گفتم: «بله».

–«همان آقای کوچک که ساکن پایین بازاره؟»

با تعجب جواب دادم: «بله!»

کنجکاوانه نگاهی به سراپایم انداخت و پرونده را گرفت و به نزد همکارانش رفت. در گوشی با آنها پچ پچ کرد. یکی یکی سرشان را برمی گرداندند به طرف من. دست و پایم را گم کرده بودم. یک لحظه به فکرم خطور کرد که پرونده را بردارم و دربروم. دقایقی بعد شخصی که به نظر می رسید رئیسشان باشد همراه کارمند مزبور جلو آمد و با خوش‌رویی پرسید:

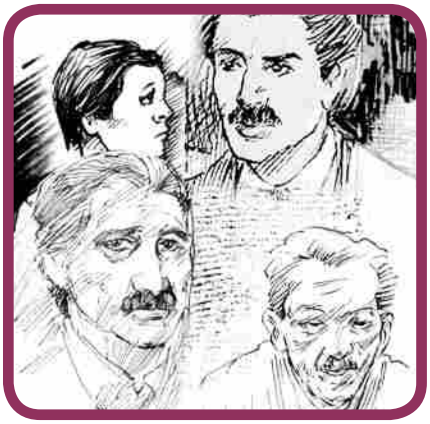

–«آقای کوچک؟» گفتم: «بله قربان!»

پرسید: «پدرتان چطورن؟» جواب دادم:

«خوبه الحمدلله».

سپس رو به کارمند اولی کرد و با لحنی تحکم آمیز گفت:

–«تا آقای کوچک یک چایی میل می کنن، کارشان را راه بیندازید!»

هاج و واج نگاهشان می کردم. خیلی عجیب بود. پدرم کارگر ساده‌ای بود که پایین شهر زندگی می کرد. در این بیست و چهار سالی که از سنم می گذشت، هرگز متوجه نشده بودم که تا این اندازه سرشناس و معروف شده باشد!

کارمند اولی در حالی که موشکافانه پرونده را بررسی می کرد به رئیس گفت:

–«قربان، نامه استعلام از ادارات ذیربط ناقص است...»

رئیس آرام جواب داد:

–«هیچ اشکالی نداره! خودمان درستش می کنیم...»

این را گفت و ما را تنها گذاشت.

کارمندهای دیگر همچنان داشتند دزدکی نگاهم می کردند.

کارمند اولی یک ربع بعد درحالی که امضای نامه دست‌نویسی شده را از رئیس گرفته بود گفت:

–«باور بفرمایید کار رسیدگی به چنین پرونده‌هایی هفته‌ها طول می کشد.»

و با خوش‌رویی ادامه داد: «ولی کار و مورد شما کاملاً فرق می کند!»

نامه را که به دستم داد، با لحن خودمانی گفت:

–«تشریف ببرید اتاق ماشین نویسی.»

درون ماشین نویسی دو دختر جوان در حال غذا خوردن، سخت سرگرم گفتگو بودند.

اولی در حالی که پنیر لای نان می گذاشت گفت:

«گفتن نامزدش قدبلنده!»

دومی که با خیار و گوجه برش داده شده، با حوصله هرچه تمامتر لقمه درشتی درست می کرد، گفت:

–«آره، خیلی هم نسبت به فاطی سره!»

از پشت پیشخوان صداشان زدم: «ببخشید خانم‌ها!»

گویا صدایم آنقدر رسا نبود که متوجه شوند.

داشتند کماکان با جدیت برای خودشان گپ می زدند:

–«گفتی چیکاره است؟»

–«میگن بازاریه، وضعش توپ توپه!»

این بار صدایم را بلندتر کردم:

–«ببخشید! میشه این نامه را تایپ کنید؟»

یکی از آنها نگاه تندی به من کرد و با اخم گفت:

–«همونجا بذارش توی نوبت، آخر وقت بیا...»

دلم را به دریا زدم و دروغکی گفتم:

–«خود آقای رئیس گفته کارم را سریعتر انجام بدین.»

جرأتم بیشتر شد و فکر کردم شاید آنها هم پدرم را بشناسند. گفتم:

–«این مربوط به پرونده آقای کوچک است!»

پس از کمی درنگ نگاهی به همدیگر رد و بدل کردند. اولی درحالی که بلند می شد. نامه را که خواند یک جور مخصوصی نگاهم کرد و گفت:

–«اگه یه ربع دیگه تشریف بیارین آماده است.»

بیست دقیقه دیگر در «دفتر ثبت نامه‌ها» بودم.

دو خانم مسن که با دوران بازنشستگی فاصله چندانی نداشتند آن‌چنان گرم گفتگو بودند که اصلاً به روی مبارکشان هم نمی آوردند که کسی روبرویشان ایستاده است. یکی شان می گفت: «می بینی خواهرجان، عجب دوره و زمونه‌ای شده!»

دیگری در جوابش با صدای خش‌دار گفت:

–«آره والله، یکی نیست به این دخترهای امروزی بگه شماها که اینطوری توی اداره و خیابون ظاهر میشین پس وقتی عروسی میرین چیکار می کنین!؟»

برای جلب توجه با صدای بلند سلام کردم.

یکی از آنها با دست اشاره کرد که بنشینم. داشتند صحبتشان را از سر می گرفتند که رفتم جلو و نامه را روی میزشان گذاشتم. سرد و جدی گفتم:

-«ببخشید خانم‌ها، من خیلی عجله دارم!»

به شکل شماتت آمیزی نگاهم کردند. یکی از آنها عینکش را به چشم زد و نامه را برداشت تا بخواند. پس از چند لحظه نامه را کنار زد. درحالی که سر تا پایم را برانداز می کرد پرسید: «شما پسر آقای کوچک هستین؟»

با خوشحالی پاسخ مثبت دادم. در این موقع خانم دیگر نیز بر و بر نگاهم کرد. باورم نمی شد که پدرم پیش اینها نیز شناخته شده باشد. طفلک وارد هر اداره‌ای می شد از هول و ترس تنش به لرزه می افتاد.

نامه را در دو دفتر بزرگ ثبت کردند و شماره زدند. وقتی بیرون آمدم باز مشغول پرحرفی شدند. به سالن بزرگی که اتاق معاونت در آن واقع شده بود رفتم. عده‌ای به انتظار نشسته بودند. پسر جوانی که موهای فری داشت با بیقراری درحال قدم زدن بود. از سر و وضعش چنین استنباط می شد که از ییلاق آمده باشد. پیرمرد قدکوتاهی که پیدا بود دربان است با قیچی مشغول بریدن نانهای لواش بود. از او پرسیدم:

-«آقای معاون تشریف دارن؟»

پیرمرد بدون آنکه سرش را بالا بگیرد، گفت:

«فعلاً جلسه دارن!»

پرسیدم:

-«چقدر طول می کشه؟»

-«دست کم یک ساعت.»

درحالی که نامه را نشان می دادم گفتم:

-«فقط یک امضاء می خواهم.»

پیرمرد نگاهی گذرا به نامه کرد و با اشاره به دیگران گفت:

-«همه کارشان با یک امضاء حل میشه.»

بعد قدری دقیق‌تر به نامه خیره شد و یکباره با لحنی تغییر یافته پرسید:

-«آقای کوچک ساکن پایین بازار؟»

با غرور گفتم: «بله!»

مثل بقیه کارمندها با تعجب نگاهم کرد و درحالی که کمی می لنگید به اتاق معاون رفت. در همین حال پسر موفری از لای در دزدکی نگاه می کرد سپس رو به من کرد و با تاسف گفت:

-«می بینی؟ اونجا نشستن و دارن شیرینی می خورند و جوک میگن!»

شروع به درددل کرد:

-«خواهرم تو آلمانه، پدرم پارسال رفت که اونو ببینه، وقتی برگشت تعریف می کرد که آلمانیا در وقت کاریشان هرگز خیانت نمی کنند، همه به فکر انجام کار هستند. هیچکس یه دقیقه اجازه نداره برای انجام کارهای شخصی اش تلفن بزنه.»

پیرمرد از اتاق معاون زد بیرون و صدایم کرد:

-«آقای کوچک، بفرمایید.»

حاضرین هاج و واج نگاهم می کردند. به آهستگی وارد اتاق معاون شدم. آقای معاون به همراه دو نفر از دوستانش مشغول صرف غذا بودند. به گرمی تعارفم کرد. درحالی که نامه را امضاء می کرد، پرسید:

-«حال پدر گرامی تان چطوره؟»

با خوشحالی جواب دادم:

-«شکر خدا خوبند، سلام می رسانند.»

معاون با لبخند گفت:

-«سلامت باشند.»

راستش اگر پدر سرشناسم فی المجلس حضور داشت سر و رویش را غرق بوسه می کردم و از اینکه تا به حال به عمق نفوذ و شهرت او پی نبرده بودم، خودم را نمی بخشیدم.

درحالی که بادی به غبغب انداخته و سرم را بالا گرفته بودم از اتاق معاون بیرون زدم. تعداد حاضرین در سالن بیشتر شده بود. بعضی‌ها زیر لب غرغر می کردند. یکی با صدای بلند گفت:

-«بیخود نیست که ما اینقدر عقب افتاده هستیم!»

داشتم از سالن خارج می شدم که پسر موفری چشمکی زد و گفت:

-«از قرار معلوم پارتیت خیلی کلفته!»

بی اعتنا به این حرفها درحالی که انگار روی ابرها راه می رفتم، برای آخرین بار به سوی اتاق ماشین نویسی دویدم.

خانم ماشین نویس نامه‌های ضمیمه را جدا کرد و نامه اصلی را به دست من داد.

با خوشحالی پرسیدم: «تمام شد؟»

بی آنکه نگاهم کند با اشاره سر پاسخ مثبت داد.

حتی تصورش را نمی توانستم بکنم که به این سرعت کارم راه بیفتد.

تازه داشت دستگیرم می شد که داشتن بابای سرشناس یعنی چه.

خواستم خداحافظی کنم که یک مرتبه پرسید:

-«آقای کوچک؟» جواب دادم:

-«بله بفرمایید.»

گفت: «ببخشید، اگه فضولی نمیشه می تونید بگید داستان درگیری شما با همکارانمان چی بوده؟»

لحظه‌ای جا خوردم. چیزی نمانده بود که از تعجب خشکم بزند. تازه جریان درگیری برادرم با کارمندهای اداره را به یاد آوردم.

چند ماه پیش دو تن از کارمندان اداره مزبور اخطاریه‌ای برای پدرم آوردند که گرم صحبت با یکی از مشتریانش بود. یکی از کارمندان که جوانک مغروری بود ضمن تهدید کردن با حالت تحقیرآمیزی نامه را به سوی پدرم پرت کرد. این اتفاق برای نادر برادر کوچکم که تصادفاً شاهد ماجرا بود، سخت گران آمد و به شدت اعتراض کرد. ناگاه بحث و مجادله سختی بین آنها درگرفت. دست آخر نادر که به شدت عصبانی شده بود کتک جانانه‌ای به هر دو نفرشان زد.

دختر ماشین نویس همچنان منتظر جواب بود.

حوصله حرف زدن نداشتم. با اشاره سر گفتم:

-«نمی دانم.»

تازه علت این همه تحویل بازار دستگیرم شده بود. ظاهراً آنها مرا با نادر عوضی گرفته بودند. کمی که به خود آمدم شاد و سبکبال مثل برق از زیر نگاههای کنجکاو کارمندان اداره زدم بیرون.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای علیرضا صبوری لاری – تهران

از ابراز لطف و مهرتان سپاسگزارم. نوشته «شبه داستان»تان را با دقت خواندم. پیش از بیان و طرح هر نکته‌ای لازم است به این مهم اشاره کنم که —برخلاف برخی تصورات و نظریات و اظهار لحیه بعضی از خواب‌نماشده‌هایی که خود را «منتقد» می دانند— پایه اصلی داستان‌نویسی (همچون شاعری) «قریحه»‌ای است که به نظر من همچون موهبتی به عده‌ای داده شده و می شود. روی دیگر سکه این سخنم باز می گردد به این واقعیت که تنها به صرف سخت‌کوشی پیوسته در راه فراگیری «صناعت» داستان‌نویسی —اگر قریحه و ذوق و گرایش سرشتی و درونی در کار نباشد— هیچ بنی‌بشری نمی تواند به عنوان یک «داستان نویس» قدر اول و بزرگ با آثاری ارجمند و ماندگار به عرصه برسد و از جایگاه سزاوار برخوردار شود.

شاید شما با پشتکار و سماجت و پرداختن شهریه‌های کلاسهای داستان‌نویسی بتوانید به شیوه‌ای کاملاً «خودآگاهانه» سوژه‌ای را —چه کهنه و چه مثلاً نو— برگزینید و طبق «فرمول»‌های کلیشه شده‌ای که شاید «معلمان» کلاسهای داستان‌نویسی حقنه می کنند، یک یا چند «شبه داستان» بنویسید. این کار به نوبه خود می تواند زمان و ساعت‌های فراغت‌تان را به نحوی سالم و تا حدی سازنده پر کند. اما یقین داشته باشید که بدون بهره‌مندی از استعداد و قریحه ذاتی، که اساس خلاقیت در داستان‌نویسی و دیگر هنرهاست، حاصل تلاش و تقلاهایتان در بهترین حالت، همواره در خط و مرز «متوسط» خواهد ماند، و به علت «خشک» بودن و نداشتن «شور» و «افسون» پنهان، چنان که باید، ذهن و جان مخاطب و خواننده را در عرصه خلق معنا و زیبایی برنخواهد انگیخت. این نکته پایانی را هم باید برایتان بگویم که «زبان داستانی» زبانی است چندین حسی و چندین ظرفیتی و اگر اندکی بر تفاوت‌های ماهوی این زبان با زبانهایی که در نوشتن مقاله، گزارش، قطعه ادبی، نثر شاعرانه و دیگر مطالب و قالب‌های نوشتاری به کار می رود، دقت و تامل کنید، خودتان به کنه منظورم پی خواهید برد.

سخن کوتاه: اگر «قریحه» و «گرایش» و «ذوق» سرشتی، ذاتی و درونی برای داستان‌نویسی نداشته باشید، هیچ یک از بهترین کلاسهای داستان‌نویسی قادر نخواهد شد شما را تبدیل به یک «داستان نویس» کند. البته با توجه به خط و ربطی که دارید می توانید در زمینه‌های مورد علاقه و توجهتان برای مطبوعات «مقاله» بنویسید. موفق باشید.

اگر عاشق نباشد، هنر و زندگی هیچ چیز ارزشی نداره

● حسین رحمت‌نژاد

عکسها و حرفها

با حضور قوی ترین مردان مشکل بنزین هم حل می شود

ترشی گربه
در چین!

حداقل این حسن را دارد که از برگه جریمه الصاقی و
سارق در امان است

دوربین عکاسی
جدید هم به
بازار آمد!

عاقبت بازنشستگی!

المپیک حبابها!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

ازدواج نیمه مستقل می کنیم!

از خوشحالی خبر افزایش ۵۰ هکتاری بهشت زهرا که بگذریم، باید عرض کنیم که ما نمردیم و دیدیم که بالاخره نرخ یک چیزی کاهش یافت: نرخ ازدواج!....

راستش ما که کارنشناسیم، چند سالی است داریم داد می زنیم که ایها الناس، وضعیت ازدواج جوانان اورژانسی شده؛ تا چه رسد به کارشناسان آگاه و خبره سازمان ملی جوانان که به تازگی اعلام کردند: وضعیت ازدواج جوانان اورژانسی شده است. (چقدر این حرف به نظرم آشنا می آید.)

اطلاعیه اورژانس تهران: آنچه از مجموع مشاهدات و مراجعات برمی آید این است که مراتب فوق شدیداً مورد تایید می باشد. باور نمی کنید، یا از ۱۱۵ بپرسید، یا زنگ بزنید ۱۱۸ شماره ۱۱۰ را بگیرید.

طبق تازه ترین آمار کهنه نشده، در حال حاضر حدود ۱۵ میلیون دختر و پسر خالص ازدواج نکرده داریم که اگر ازدواج آنها با فاصل سنی چهارسال اتفاق بیفتد، باز در حدود یک میلیون و ۶۵۰ هزار دختر دم بخت (یا بی کمد و تخت)، شانس ازدواج را از دست خواهند داد. ما نمی گوییم، آمار دقیق این طور شایع کردند.

یک دختر دم بخت: ای بخشکی شانس!.....به ما که رسید، شایعه شد؟!

فلذاست که به اعتقاد بنده و سایر آگاهان مسائل اجتماعی و اشتباهی، جامعه ما از حیث ازدواج جوانان در شرایط بحرانی و حاد قرار دارد و باید مسوولان امر (با امر و نهی اشتباه گرفته نشود) بیشتر به خود بجنبند که کار از کار نگذرد.

شهادت سعدی:

سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به فیل

با درک حساسیت استراتژیک همین موضوع است که سازمان ملی جوانان بحث داغ «ازدواج نیمه مستقل» را این روزها مطرح کرده است. حالا که جوانان ما علیرغم وجود بیشتر آمادگی های شخصی، متاسفانه از نظر شرایط اقتصادی و مالی فاقد آمادگی معمول و متعارف هستند؛ چرا باید به خاطر مویی ترک پوستین کرد؟ سیاست «یا همه یا هیچ» همیشه جواب نمی دهد. طبق این طرح ازدواج نیمه مستقل، دختران و پسرانی که در سن ازدواج تشریف دارند، پس از جاری شدن صیغه عقد تا زمانی که از نظر اقتصادی به وضعیت مطلوبی نرسیده اند، در خانه پدری خود شرف حضور دارند. از قدیم گفتند که: حنا و قندم، به ریشت بندم!

یک جوان دم بخت: خدا را شکر......کاچی به از هیچی است! حتماً که نباید ازدواج کامل و مستقل بکنیم. ناقص و نیمچه مستقل هم کردیم، خوب است.

نظر یک پرتقال فروش: دختر من شرایط متعارف اقتصادی اش را داشتن یک جهازی کامل به اضاف یخچال ساید بای ساید و موبایل دو سیمکارته می داند و پسرم نیز منتظر رسیدن به شرایط مالی مناسب در حد داشتن خانه شخصی، اتومبیل شخصی، شغلی با درآمد مکفی و موبایل دو سیمکارته می باشد. لطفاً پیدا کنید زمان مناسب ازدواج مستقل را؟!.....

دستور جمع آوری کتاب گینس

این کتاب ثبت رکورد «ترین ها»ی معروف هم برای کل جهان دردسر شده است. اوایل ایجاد کتاب «گینس» مشکل خاصی نبود؛ چون هنوز رکورد خیلی از چیزها به دست نیامده بود، اما حالا که کفگیر با سر به ته دیگ خورده و در زمین اکثر چیزهای موجود و معمول موفق به ثبت و ضبط رکورد برترین ها شده است؛ در حال حاضر از نظر رکورد در رکود به سر می بریم.

فلذاست که در چنین شرایط بغرنجی برخی مخ ها و مخچه ها طوری به کار می افتند تا اگر از زیر سنگ هم شده، در زمین چیزهای عجیب و غریب که رکوردش نه به درد دنیامان می خورد نه آخرتمان، اگر چشم برزخی داشته باشیم به سبک پاره ای از فیلم های اخیرالاکران! رکورد «ترین ها» را به دست آوریم. و پیداست که از این تنگنای کمبود قافیه که به «ترین» ختم شود، چه برخواهد خاست.

بیت تنگاتنگ:

چون قافیه تنگ آید
شاعر به جفنگ آید!

نمونه داخلی: نمونه داخلی اش همین ساندویچ درازی که چند وقت پیش به همت ادارکل بانوان شهرداری تهران، به طول یک کیلومتر و نیم در پارک ملت ساخته شد تا در روز جهانی غذا مورد بهره برداری قرار گیرد و در کتاب گینس هم به عنوان درازترین ساندویچ دنیا ثبت شود که به علت هجوم جمعیت اطراف، هر تکه این ساندویچ جایی افتاد. خیارشور جایی گوجه و کالباس و سوسیس جایی!......

توضیح یک اداره کل: در همه شهر جهان نیست چو من شیدایی!.....

نمونه خارجی: نمونه خارجی اش هم همین چند روز پیش در تایوان اتفاق افتاد. جوان دانشجویی که قرار بود با شرکت در یک مسابقه بی سابقه پرخوری، نام خود را در کتاب گینس ثبت نماید، به دلیل زیاده روی در این جنبش دانشجویی غذایی، با موفقیت دار فانی را وداع گفت. وی در ادامه گفت: «ما که رفتیم، بگیر این گل تو.....».

توضیح ادبی: گل در اینجا اشاره به نوعی دسته گل دارد که معمولاً آن را به آب می دهند.

دادخواست جهانی: با توجه به آنچه گفته شد، این جانب به نمایندگی از سوی اکثر مردم جهان امیدواریم که به همین زودی دستور جمع آوری کتاب گینس از سطح کره زمین به اشد وجه داده شود. مصداق کتاب ضاله شده است لاکردار!

دانشگاه فاکسفورد و دکتر مصدق

بعضی ها خیلی گیر هستند. آدم جرات نمی کند اشتباه کند. این در حالتی است که بنی آدم اصولاً جایزالخطاست؛ اگر نبود، چه کارها که نمی کردند؟ فلذاست که می شود خیلی چیزها را زیر سبیلی رد کرد. نگویید نمی شود. ما قبلاً کردیم، شد. حتماً که نباید سبیل آویزان طرف را دود داد. دودش ممکن است به چشم خودمان برود. مرگ بر حزب دوده!.....

عینک دودی بدم خدمتتون؟.....(این را یکی از دوستان ما که معمولاً عینک دودی می زند تا شناخته نشود، گفت و تا اخم و تخم ما را دید دیگر چیزی نگفت).

عرض شود که چند وقت پیش در یک جای حساسی که قرار بود ما نامزد بشویم برای یک امر خیر، وقتی که بعد از درک ما از مدرک ما پرسیدند، به شوخی عرض کردیم که از دانشگاه فاکسفورد مدرک گرفته ایم. یعنی دانشگاهی که مدرک برای فرد متقاضی فکس می کند. غافل از این که بعضی از دوستان، گوششان ممکن است سنگین باشد و در نتیجه فاکسفورد را آکسفورد بشنوند که از قضا همین طور هم شد. این شد که همه جا چو انداختند ما از آکسفورد مدرک دکترا گرفته ایم. آن قدر این مطلب را توی بوق کردند که امر بر خود ما هم مشتبه شد. پس زنگ زدیم آکسفورد، معلوم شد که مدرکی از آنجا نگرفتیم، خیالمان راحت شد.

بیت آکادمیک:

«به دانش گرای و بدو شو بلند»
و گر فکس کردند مدرک، مخند!

از این جور اشتباهات گاهی پیش می آید. ما که نمی توانیم گوش افراد را کنترل کنیم که خوب بشنوند. گاهی ما یک چیزی می فرماییم، آنها از برای خودشان یک چیز دیگری می شنوند. مثلاً همین دو سه روز پیش، ریاست محترم تشخیص مصلحت در همایش ایران و استعمار انگلیس گفته بودند که خدا رحمت کند روح مدرس را؛ اما یک خبرنگار یک خبرگزاری معلوم الحالی (که نخواستیم نامش فاش تر شود) گویا مدرس را مصدق شنیده و روح مصدق را رحمت کرده و فاتحه آن مرحوم را خوانده است. به تبع آن، یک روزنامه اصلاح طلب هم که مدتی است از بیخ به مدرک ما گیر سه پیچ (و بلکه بیشتر) داده است، برمی دارد عین همین عبارت «خدا رحمت کند روح مصدق را» از قول مقام مزبور تیتر درشت (اما نادرست) صفحه اول خود می کند.

خلاصه کلام: فاکسفورد ما به مصدق آنها در!......

بیایید روی ماه همدیگر را در چهارچوب موازین اعلام شده ببوسیم و صلوات بفرستیم. پاییز فصل خوبی برای استیضاح نیست. درختها برگشان را زرد کردند.

در این دنیا فقط از دو راه می شود موفق شد. هوش خود یا نادانی دیگران

●ژان دو لابرویر

وحشت در آسمانها

و این هم آخرین دستاورد در علم هواپیماسازی که متاسفانه در اختیار نظامیان و نیروی هوایی قرار گرفته است. درواقع آنچه که در تصویر مشاهده می کنید و نام عقاب آسمان برای آن انتخاب شده، نوعی جنگنده بمب افکنی است که بدون خلبان و از پایگاه خود در روی زمین کنترل می شود. این هواپیما هم برای بمباران هدفهای مختلف با بمب های معمولی مورد استفاده قرار می گیرد و هم برای شلیک کردن موشک و راکت به سوی هدف می توان آن را کنترل کرد. و سرانجام یکی از پیشرفته ترین قابلیت ها، همانا درگیر ساختن آن در جنگ و گریز هوایی است که به تمامی توسط کامپیوتر کنترل و انجام می گیرد. البته استفاده از این گونه بمب افکن که بدون دخالت انسان به کشتار می پردازد شدیداً مورد اعتراض و انتقاد بسیاری از مراجع فرهنگی و صلح طلب قرار گرفته چرا که یک خلبان خود می تواند در صورت لزوم از بمبارانی که به کشتار مردم بیگناه منتهی شود، در آخرین لحظه خودداری کند، اما چنین تصمیم گیری در عقاب آسمان وجود ندارد و همین امر امکان دارد که به کشتار جمعی بسیاری از مردم بیگناه بینجامد. اما به نظر می رسد که آینده ابزار و تسلیحات نظامی به جهتی می رود که عقاب آسمان شروع کننده آن است و سایر ابزار نظامی هم سرانجام قادر خواهند بود که بدون دخالت انسان به جنگ افروزی بپردازند.

تحول در کمکهای اضطراری

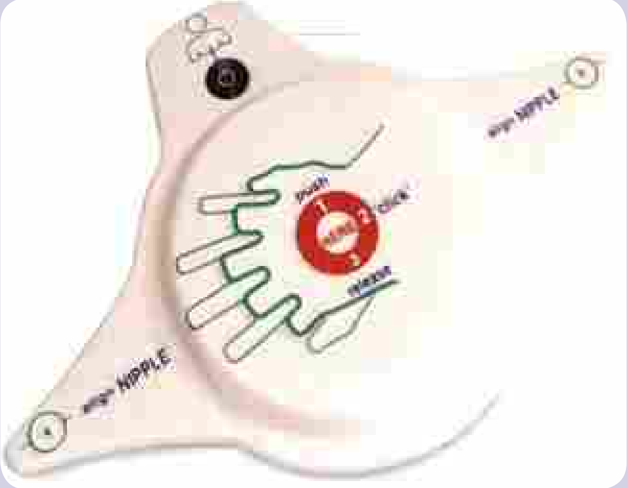

شهر لیستر در انگلستان، دیگر تنها به خاطر تیم فوتبال آن یعنی لیستر سیتی شهره نخواهد بود. بلکه یک دانشجوی رشته طراحی به نام رایان هلپز با دستاوردی که به جهانیان معرفی کرده، نام شهر لیستر را بر سر زبانها انداخته است. درواقع او طرح جدیدی برای انجام C-P-R یا همان کمک اضطراری برای قربانیان حمله قلبی ارائه کرده است که استفاده از آن بدون تردید تاثیری مثبت در آمار نجات یافتگان پس از حمله قلبی نشان خواهد داد. در حقیقت این وسیله که در تصویر هم آن را مشاهده می کنید، بلافاصله پس از واقع شدن حمله قلبی روی سینه شخص قرار می گیرد و آنگاه بخش های مربوطه که میزان ضربات و فشار لازم را نشان می دهد، روشن می گردد. درواقع با روشن شدن فلش های روی وسیله موارد ضروری و لازم، نشان داده می شود. این وسیله بیشتر از هرچیز مشکل زمان را از طرفی، و مشکل فشارهای بیشتر از حدی که ممکن است اشخاصی با دست خود روی سینه قربانی اعمال کنند، از سوی دیگر از پیش روی برمی دارد. نحوه فروش و هزینه این وسیله به محض آنکه تولید عمده آن به مرحله اجرا درآید اعلام خواهد شد، اما در حال حاضر نامی که برای این وسیله انتخاب شده، بالشتک C-P-R می باشد.

برگزار کننده المپیک ۲۰۸۰

شاید تعجب کنید، اما از هم اکنون کمیته بین المللی المپیک خواهان طرحهای مناسب برای استادیومهایی است که در نیمه دوم قرن بیست و یکم یعنی از سال ۲۰۵۰ به بعد، برگزار کننده المپیک و رشته های مختلف در آن خواهد بود. درواقع افزایش بی رویه جمعیت و نیاز به مقرون به صرفه بودن ساختمانهای عظیم، به دلیل افزایش هزینه ها، سبب می شود که یک استادیوم به قدری کامل ساخته شود که بتواند به تنهایی جایگاه برگزاری مراسم و مسابقات بسیاری باشد، آنچه که در تصویر مشاهده می کنید طرح پیشنهادی از جانب یک آرشیتکت مشهور ایتالیایی است که برای برگزاری المپیک ۲۰۸۰، ارائه شده است. این استادیوم بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار نفر گنجایش خواهد داشت، ضمن آنکه از نظر کنترل دمای استادیوم و همچنین داشتن سقف متحرک، استادیوم مذکور کاملاً پیشرفته خواهد بود. از سوی دیگر این استادیوم دارای یک ویژگی مهم است و آن قابلیت ایجاد تغییر در زمین آن و تبدیل کردن آن به مکان مناسب برای ورزشهای دیگر از جمله ورزشهای داخل سالنی است. حتی رنگهای استادیوم نیز در طول شبانه روز بسته به وضعیت و شرایط آب و هوا و رطوبت موجود، قابل تغییر می باشد که شرایط دیدن را برای تماشاگر بهتر می کند. برخی از بخش های مربوط به تماشاگران هم مانند مسکن به صورت دائمی به فروش می رسد که شخص از نظر تماشای مسابقات مختلف و تهیه بلیت هیچ مشکلی نداشته باشد.

رکورد زنده بودن با تکیه به سیستم نگهداری بیمار

اصولاً سیستم نگهداری بیماری که در کما به سر می برد، سیستمی پیچیده است که با تمامی لوله های کوچک و بزرگ که به قسمت های مختلف بدن بیمار متصل است و تنفس های مکانیکی و ضربات تصنعی قلب که برای او توسط دستگاهها انجام می گیرد، شرایط کاملاً مشکلی را بخصوص برای پرستاران و مسوولان نگهداری سیستم ایجاد می کند. البته این سیستم اگر به خوبی کنترل و حفاظت شود، معمولاً می تواند برای مدت طولانی عمل کند و تنها دو پیچیدگی است که ممکن است برای بیمار خطرآفرین باشد. یکی عفونت، در قسمتی که لوله ها و قسمت های مختلف دستگاه به بدن متصل می گردد، و دیگری مشکلات مربوط به عدم حرکت برای مدت طولانی است که ممکن است به بدن عارض شود. به غیر از موارد مذکور به طور کلی و در تئوری محدودیتی از نظر زمانی برای اتصال دستگاهها به بدن وجود ندارد، اما اخیراً جان پرستویچ که تصویر دوران جوانی او را مشاهده می کنید، پس از آنکه استفاده از دستگاه را در سال ۱۹۵۶ و در سن ۱۷ سالگی آغاز کرده، به مدت ۵۰ سال از دستگاه استفاده کرد و سرانجام در سال ۲۰۰۶ در سن ۶۷ سالگی از جهان رفت. ۵۰ سال استفاده از دستگاه خود یک رکورد جهانی محسوب می شود. البته تصویر مربوط به بیستمین سال استفاده از دستگاه می باشد که بیمار ۳۷ ساله بوده است.

◆ ◆ ◆

مسابقات اتومبیلرانی با کنترل از راه دور

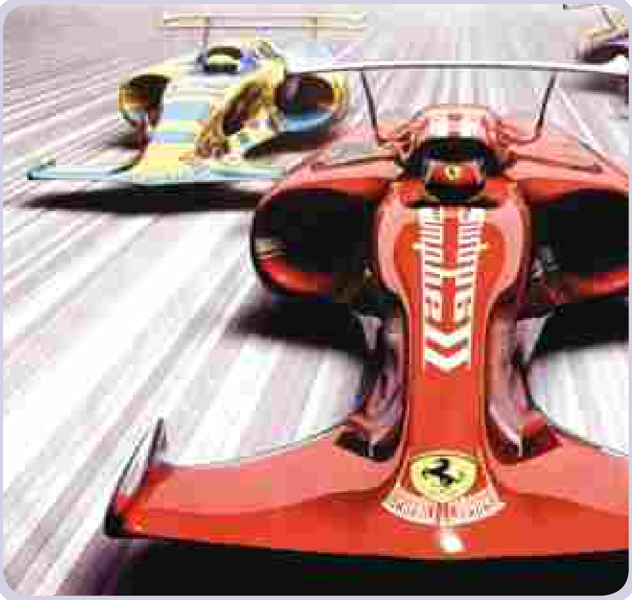

تنها چهار یا پنج سال دیگر، تکنولوژی اتومبیل سازی به آنجایی خواهد رسید که دیگر به خطر انداختن جان رانندگان واقعی و وادار کردن آنها به اینکه تا نزدیک به پانصد کیلومتر در ساعت رانندگی کنند تا جوایز نقدی و مدالهای خود را دریافت کنند، معنای خود را از دست خواهد داد. درواقع از هم اکنون هم شرکت های بزرگ اتومبیل سازی بویژه در اروپا، همچون پژو، رنو، بی ام و و امثال آن مشغول پیاده کردن طرحهایی هستند که اتومبیل های ساخته شده برای مسابقات ویژه فرمول یک را با حضور یک ربات به عنوان راننده و یا کنترل از راه دور توسط افراد متخصص به مسابقات اعزام کنند. درواقع دلیل اصلی برای این ایده مهم این است که از هم اکنون هم تکنولوژی اتومبیل سازی، قابلیت ساختن اتومبیل را که سرعتی معادل هشتصد یا نهصد کیلومتر در ساعت را داشته باشد، دارا می باشد و تنها عامل بازدارنده احتمال خطر جانی و یا آسیب دیدگی شدید برای راننده ها است که در برابر چنین اقدامی ایستاده است و در صورت حذف چنین خطری، آنگاه به سرعت ساختن اتومبیل های مذکور که نمونه تمرینی آن را در تصویر مشاهده می کنید، آغاز خواهد شد. در این میان انگیزه انسان برای سرعت هرچه بیشتر هم به زودی واقعیت عملی به خود خواهد گرفت و مثل سایر موارد، در این مورد هم رباتها به سرعت جای آدمی را خواهند گرفت!

کوتاه قدها و واقعیت کشف شده

پس از تماشای فیلم عظیم و سه قسمتی «ارباب حلقه‌ها» بسیاری شیفته اخلاق و شجاعت هابیت ها یا اشخاصی متعلق به اجماع کوتاه قدها شدند و آرزو می کردند که ای کاش چنین نژادی واقعیت پیدا می کرد، اما خبر خوش برای این دسته از دوستداران مردمان کوتاه قد حاکی از آن است که اخیراً پس از پژوهش ها و تحقیقات فراوان که حتی خیلی پیش تر از نمایش فیلم ارباب حلقه‌ها آغاز شده بود، در یکی از جزایر واقع در اقیانوس هند که اکنون بخشی از کشور اندونزی را تشکیل می دهد، پژوهشگران موفق به کشف مکان دفن و استخوانهایی شدند که بدون تردید متعلق به نسل و نژاد کوتاه قدان بوده است. البته مطالعات روی آنچه که کشف شده حاکی از آن است که این افراد دارای ظاهری کاملاً انسانی بوده و با توجه به ابزاری که از آنها به دست آمده، از هوش و ذکاوت نسبتاً بالایی نیز برخوردار بوده اند. در تصویر منطقه کشف شده و تعدادی از مقبره های متعلق به کوتاه قدان را مشاهده می کنید. آنچه که اهمیت دارد این است که چنین کشفی، امکانات متعدد دیگری را برای مطالعه تاریخ بشر که به پنج هزار سال پیش تر تعلق داشته اند، باز می کند و بخصوص میزان هوش و ذکاوتی که از این دوره و چنین نسل و نژادی به دست آمده، فرضیه های مهم بسیاری را پیش خواهد کشید.

زیباترین مانورها در برابر گردش سیارات چه جلوه‌ای دارد؟

●ناپلئون بناپارت

مشتریان تاناکورا چه کسانی هستند؟!

صبا مهربانی

کاهش درآمد و توان خرید عموم مردم باعث شده است تا بسیاری از مردم به خرید کالاهای دست دوم روی بیاورند. مدتهاست خرید پوشاک دست دوم خارجی در گوشه و کنار کشورمان رایج شده است. این نوع از البسه توسط قاچاقچیان از مرزهای شرقی کشور وارد می‌شود و بین فروشندگان مختلف آن در اقصی نقاط کشور توزیع می گردد. سلامت این نوع پوشاک همیشه مورد تردید بوده است، با این حال با همه تردیدی که در مورد بهداشت آن وجود دارد، اما بسیاری از مردم به خرید این نوع لباسها مبادرت می کنند. صبا مهربانی خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمانشاه استانی که این نوع لباس در آن به وفور یافت می‌شود و مردم نیز از آن استقبال می کنند، گزارشی درباره البسه معروف به تاناکورا تهیه کرده است که در این گزارش با نقطه نظرات فروشندگان، مصرف کنندگان و مسوولان مربوطه آشنا می‌شوید.

«تاناکورا» شغل نیست

ابتدا به سراغ یکی از فروشندگان البسه تاناکورا رفتیم و درباره آن با فروشنده گفتگو کردیم.

◇ آیا شما اطلاعی دارید که این اجناس از کجا وارد کشور می‌شوند؟

بله، قبل از انقلاب این اجناس از طریق عراق به مقصد قصرشیرین وارد کشور و از آنجا در سراسر ایران توزیع می‌شد. در زمان جنگ تحمیلی از طریق پاکستان وارد مرزهای شرقی می‌شد و بعد به دست ما می‌رسید. بعد از جنگ مجدداً از طریق عراق و از منطقه مهاباد وارد ایران شده و سپس در کشور توزیع می گردد. ضمناً مدتی است که از طریق زاهدان نیز وارد می‌شود.

◇ قیمت این اجناس چگونه است و ملاک ارزان یا گران بودن آنان چیست؟

این اجناس نیز مانند دیگر کالاها با توجه به مرغوبیت و نسبت عرضه و تقاضا تعیین قیمت می‌شود.

میزان نو بودن و یا کهنگی این اجناس هم در تعیین قیمتشان بی تاثیر نیست.

◇ اغلب مشتریان شما چگونه افرادی هستند؟

مشتریان ما هم از قشر فقیر جامعه هستند و هم از اغنیا و هم از مسوولین. و عده‌ای نیز افرادی هستند که در مناطق اعیان‌نشین و پاساژهای بالای شهر مغازه دارند. آنها یکسری از اجناسی را که خودشان می شناسند خریداری کرده و آنها را در مغازه‌هایشان به معرض فروش گذاشته و با قیمت‌های بسیار بالا به فروش می‌رسانند.

◇ آیا این اجناس پیش از ورود به مغازه شسته و تمیز می‌شوند؟

بیشتر آنها حتی یکبار نیز پوشیده نشده‌اند و لذا تمیز هستند ولی بعضی از لباسها را جهت شستشو به خشکشویی می دهیم.

او درحالی که داشت صحبت می کرد کاپشن را از داخل کیسه درآورد و نشان داد و گفت: ببینید، این کاپشن دکمه‌های یدکی اش هنوز به آن وصل است و تا به حال پوشیده نشده است.

◇ این اجناس به چه صورت جمع آوری شده و وارد ایران می‌شوند؟

این اجناس توسط سازمانهای خیریه جمع آوری می‌شوند تا به نیازمندان کشورهای فقیر چون افغانستان و ... داده شوند. ولی تعدادی از تجار این لباسها را خریداری کرده و در کشورهای دیگر به فروش می‌رسانند. بسیاری از این لباسها چون از مد افتاده‌اند توسط فروشگاههای اروپایی به عنوان کمک به این موسسات تحویل داده می‌شوند.

◇ آیا از درآمد این کار راضی هستید؟

خدا را شکر.

◇ آیا شما با مجوز مشغول انجام این کار هستید، اگر دارید از کجا؟

مساله مجوز داستان مفصلی دارد. تعدادی از همکاران ما مجوز فروش پوشاک دارند و تعدادی هم مجوزهای غیر مرتبط با این شغل. سال گذشته به صورت ضربتی محل کار همه ما را پلمپ کردند ولی پس از چند روز رفت و آمد همکاران به ادارات ذیربط و گفتگو با مسوولین، از هر یک مبلغ هشتاد هزار تومان گرفتند و مجدداً اجازه بازگشایی دادند.

◇ چه چیزی باعث شده که به این شغل روی بیاورید؟

هر کدام از ما به دلیلی به این شغل اشتغال پیدا کرده‌ایم ولی درباره خودم باید بگویم که ما سه نسل است پدر در پدر این شغل را داریم.

◇ برخورد مسوولان با این شغل به چه صورت است؟

متاسفانه شغل ما را جزء مشاغل کاذب به حساب می‌آورند و بارها با ما برخوردهای نامناسب شده است.

پس از انجام مصاحبه با این فروشنده، با ستوان مهدیان، از بخش اطلاع رسانی معاونت اجتماعی نیروی انتظامی کرمانشاه گفتگوی تلفنی کردیم و از ایشان سوالاتی درباره این موضوع و اقدامات نیروی انتظامی در مورد این کار پرسیدیم:

◇ آیا این اجناس جزو کالاهای قاچاق محسوب می‌شوند؟

بله، به صورت غیر مجاز وارد کشور می‌شوند و قاچاق محسوب می‌شوند.

◇ آیا تا به حال هیچ اقدامی توسط شما برای جلوگیری از فروش این اجناس به عمل آمده است؟

بله، تا به حال چند بار توسط اماکن، از این کار جلوگیری شده و افرادی هم که اکنون فعالیت می کنند به طور غیر مجاز و غیر قانونی مشغول به کارند.

◇ شما برای جلوگیری از ورود این اجناس به داخل کشور چه اقدامی کرده‌اید؟

در حال حاضر این کار توسط نیروی انتظامی استان کرمانشاه انجام نمی‌شود و باید اقدامات لازم توسط نیروی انتظامی استانهای دیگر از جمله کردستان و سایر استانهایی که این اجناس از مرزهای آنان وارد کشور می‌شود به عمل آید.

برای اطلاع از کم و کیف مسایل بهداشتی این نوع البسه قرار شد با مسوولان اداره بهداشت شهر کرمانشاه گفتگو کنیم. متاسفانه تا زمان تنظیم این گزارش آنها حاضر به همکاری نشدند و موضوع را به دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه احاله دادند. ■

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

دیوار

یکی از روزها دانشمندی آزمایش جالبی انجام داد. او یک آکواریوم ساخت و با قرار دادن یک دیوار شیشه‌ای در وسط آکواریوم آن را به دو بخش تقسیم کرد.

در یک بخش، ماهی بزرگی قرار داد و در بخش دیگر ماهی کوچکی که غذای مورد علاقه ماهی بزرگتر بود. ماهی کوچک، تنها غذای ماهی بزرگ بود و دانشمند به او غذای دیگری نمی‌داد.

او برای شکار ماهی کوچک، بارها و بارها به سویش حمله برد ولی هر بار با دیوار نامرئی که وجود داشت برخورد می کرد، همان دیوار شیشه‌ای که او را از غذای مورد علاقه‌اش جدا می کرد.

پس از مدتی، ماهی بزرگ از حمله و یورش به ماهی کوچک دست برداشت. او باور کرده بود که رفتن به آن سوی آکواریوم و شکار ماهی کوچک، امری محال و غیر ممکن است.

در پایان، دانشمند شیشهٔ وسط آکواریوم را برداشت و راه ماهی بزرگ را باز گذاشت. ولی دیگر هیچگاه ماهی بزرگ به ماهی کوچک حمله نکرد و به آن سوی آکواریوم نیز نرفت.

می دانید چرا ؟

دیوار شیشه‌ای دیگر وجود نداشت، اما ماهی بزرگ در ذهنش دیواری ساخته بود که از دیوار واقعی سخت تر و بلندتر می نمود و آن دیوار، دیوار بلند باور خود او بود! باوری از جنس محدودیت! باوری به وجود دیواری بلند و غیر قابل عبور! باوری از ناتوانی خویش.

اگر ما در میان اعتقادات و باورهای خویش جستجو کنیم، بی تردید دیوارهای شیشه‌ای بلند و سختی را پیدا خواهیم کرد که نتیجه مشاهدات و تجربیات ماست و خیلی از آن‌ها وجود خارجی نداشته بلکه زائیده باور ما بوده و فقط در ذهن ما جای دارند.

مریم ق از مینودشت

چند نکته

◆ فقط اوست که میداند وزن دعای پاک و خالص چقدر است...

◆ دعا بهترین هدیه رایگانی است که می توان به هر کس داد و پاداش بسیار برد.

◆ خدا روز بدون رنج، بدون خنده، بدون اندوه و آفتاب بدون باران وعده نداده است. اما او توان پایداری در آن روزها و وعده تسلی پس از اشک و چراغ راه را داده است.

◆ مشکلات مانند دست اندازهای جاده اند. کمی از سرعت تان را کم می کنند اما از جاده صاف بعد از آن لذت خواهید برد زیاد روی دست اندازها توقف نکنید به حرکت تان ادامه دهید.

◆ وقتی ناراحتید از این که به آن چیزی که می خواستید نرسیدید ، محکم بنشینید و خوشحال باشید. زیرا خداوند در فکر چیز بهتری برای شماست.

◆ وقتی اتفاقی برایتان می افتد چه خوب چه بد به معنایش فکر کنید. در پشت اتفاقات زندگی منظوری نهفته است. که به شما یاد می دهد چه طور بیشتر بخندید و سخت گریه نکنید.

◆ شما نمی توانید کسی را وادار کنید دوستتان بدارد اما می توانید به کسی تبدیل شوید که دوستش می دارند.

◆ بهتر است غرورتان را به خاطر کسی که دوستش دارید از دست بدهید نه این که او را به خاطر غرورتان از دست بدهید.

◆ ما زمان زیادی صرف می کنیم تا کسی را برای دوست داشتن پیدا کنیم یا خطای کسانی را که دوست داریم بگیریم. اما چه خوب می شد اگر این زمان را برای بیشتر محبت کردن صرف می کردیم.

◆ هرگز یک دوست قدیمی را ترک نکنید. جانشینی برای او پیدا نخواهید کرد دوستی مانند فرش هر چه کهنه تر بهتر.

◆ یک بچه همواره می تواند سه چیز به یک آدم بزرگ بیاموزد:

۱–شاد بودن بدون دلیل ۲–همیشه به کاری مشغول بودن. ۳–تقاضا کردن و خواستنِ آنچه با تمام وجود میخواهد

◆ «فاصله» ، عشق های معمولی را از بین می برد. اما «فاصله» عشق های بزرگ و همیشگی را شدت می بخشد و زیادتر می کند. مانند باد که شمع را خاموش می کند و آتش را شعله ور می سازد.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

دل

یکی می گفت مفهوم «جدایی» فقط در پیچ و تاب «مرگ» خفته، ولی من می نویسم نازنینم، جدایی در درون «ما» نهفته که «دل» افسون شده، آرام خفته! وگرنه تن بپوسد از جدایی اگر واماند از عشق خدایی، دگر دل را بماند من نگویم.

سنگ آسمانی

◇ به امید روزهای بهتر دارم راهی می شوم به سمت فردا، همه چیز را در اطرافم جا می گذارم جز یاد با تو بودن را. **سحر جبارزاده**

◇ از صوفی پرسیدند؛ هنگام غروب چرا خورشید زردروی است؟ گفت از بیم «جدایی».

ستاره دنباله‌دار

◇ توان زندگی به چگونگی نگرش ما به زندگی بستگی دارد. **معصومه کاظمی**

◇ یک اراده قوی بر همه چیز غالب می شود حتی بر زمان. **ناپلئون –ارسالی بهناز عجم اکرمی**

◇ تا وقتی که احساس سودمند بودن می کنید، محدودیت معنی ندارد. **مریم خدادادی**

◇ نمی دانم چرا وقتی که راه زندگی هموار می گردد، بشر تغییر حالت می دهد خونخوار می گردد، به وقت عیش و عشرت می زند بر طبل بدبینی، به وقت تنگدستی مومن و دیندار می گردد.

ارسالی فاطمه حسین نژاد

◇ تاسف به گذشته خوردن، مانند دویدن به دنبال باد است. **سما**

◇ اگر کسی با گذشت کردن کوچک می شد، خدا تا این حد بزرگ نبود. **ماه تمام من**

◇ اگر انسان بتواند به تمام خواسته هایش برسد، براستی مشکلاتش دو برابر خواهد شد.

فرانکلین –ارسالی اکرم میرشکاری

◇ راستی که ما موجوداتی عجیب هستیم، وقتی که باید دوست بداریم کوتاهی می کنیم و وقتی دوستمان می دارند لجبازی! **اصغر شاهنظری**

◇ یادت باشد، کسی که محبت می کند، همیشه تنهاست! **نرگس دارابی**

◇ سنگینی باری که خداوند بر دوش ما می گذارد، آنقدر نیست که کمرمان را خرد کند، آنقدر است که ما را برای دعا به زانو درآورد.

عصمت گرجی

◇ اگر خیلی شاد و خوشحالی و اگر خیلی ناراحت و غمگین این جمله را تکرار کن «این نیز بگذرد». **حسین فیاضی نوغابی**

◇ قلب مسموم با دلهره نفس می کشد، قلب سالم با عشق. **نورالله خواجات**

◇ ما همیشه صداهای بلند را می شنویم و پررنگ ترها را می بینیم و سخت‌ها را می خواهیم، غافل از اینکه خوب‌ها آسان می آیند، بی رنگ می مانند و بی صدا می روند. **زهرا مترجمی**

«مدیر» باید پیکر تراشی هنرمند باشد، دل و مغزش را در پیکره دیگران متبلور کند ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک‌آلن افسر کارکشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا

خانم «وینستون» لبخندی زد و گفت:

–اما «تری» تو هنوز هم مثل همان وقت‌هایی هستی که با «اف.بی.آی» کار می‌کردی!

کارآگاه «مک‌آلن» درحالی که به لبخند او پاسخ می‌داد گفت:

–درست است. می‌خواهی بگویی همیشه در کارم مبالغه می‌کنم، اما این روش کار من است. اگر یادت باشد در مورد «لوترهچ» قاتل گورستان هم اولش با من مخالفت می‌کردی و معتقد بودی که در کارم مبالغه می‌کنم، اما بعداً دیدی چگونه او را به دام انداختیم!

«جای وینستون» لحظه‌ای ساکت شد. حق با او بود. «مک‌آلن» پرسید:

–ما باید به رابطه میان این دو جنایت پی ببریم. آیا ماشین «جیمز کوردیل» را پس از جنایت مورد بازرسی قرار دادید؟

–نه، ما به آن دست هم نزدیم. «کوردیل» کیف پولش را روی صندلی جا گذاشته بود. اگر قاتل به درون اتومبیل او رفته بود، حتماً آن را برمی‌داشت! وقتی آن را دست نخورده توی اتومبیلش دیدیم، دیگر بازرسی از آن را لازم ندیدیم!

کارآگاه «مک‌آلن» سری تکان داد و گفت:

–معلوم است که هنوز هم به این قضیه از دیدگاه سرقت نگاه می‌کنی! اگر فقط موضوع سرقت در میان بود، حق با توست، اما اگر پای سرقت درمیان نبود چی؟ شاید قاتل چیز دیگری از داخل ماشین او برداشته باشد. به عنوان یادگار!

–مثلاً چی؟

–هنوز نمی‌دانم. «کوردیل» برای سرکشی به مناطق لوله‌کشی شده از اتومبیل خود خیلی استفاده می‌کرد و تمام روز را درون اتومبیل می‌گذراند. به عبارت دیگر، مثل خانه دوم او بود. خیلی چیزها داخل اتومبیل بود که امکان دارد قاتل یکی از آنها را برداشته باشد. مثل عکس، دفترچه خاطرات سفر و یا آویزهای تزیینی که معمولاً در هر اتومبیلی هست. حالا اتومبیلش کجاست؟

–چند روز پس از جنایت، آن را به همسرش تحویل دادیم.

–لابد تا حالا داخلش پاک شده و فروخته شده است!

–نه، گمان نمی‌کنم. آخرین باری که چند روز پیش با همسر «کوردیل» تلفنی صحبت کردم این زن داغدیده گفت که نمی‌داند با این اتومبیل چه کار کند. چون اتومبیل بزرگی است و رانندگی با آن برایش دشوار است. بنابراین آن را بلاتکلیف گذاشته است.

«مک‌آلن» با هیجان گفت:

–پس سری به آن می‌زنیم. با همسرش گفتگو می‌کنیم تا ببینیم چه چیز از اتومبیلش کم شده است!

–البته اگر چیزی از اتومبیلش برداشته شده باشد...

خانم «وینستون» حرف خود را نیمه تمام گذاشت و ابروانش را درهم کشید. «مک‌آلن» دلیل اخم او را می‌دانست. او می‌بایستی نظر سروان را در این مورد جلب می‌کرد. پس از قضیه هیپنوتیزم و موضوع «بولوتوف» که هر دو با ناکامی روبرو شده بود، جلب رضایت سروان درباره نظریه جدید کارآگاه «مک‌آلن» کار آسانی نبود. از این رو گفت:

–«جای» می‌دانم چه فکر می‌کنی، اما تنها چیزی که برای من مهم است یافتن قاتل است. بنابراین، دندان روی جگر بگذار و چند روزی به من مهلت بده. من به آن بیابان برهوت خواهم رفت و ضمن گفتگو با همسر «کوردیل» نگاهی به داخل اتومبیل می‌اندازم. چیزی پیدا می‌کنم که تو با دست پر نزد سروان بروی! اگر اینطور نشد، اسمم را پس می‌گیرم. دیگر مزاحمت نخواهم شد. تو را به خیر و ما را به سلامت! البته می‌توانستم این کار را بدون اجازه تو انجام دهم، اما دوست دارم در هر کاری با تو مشورت کنم. بنابراین لطف خود را از من دریغ نکن!

خانم «وینستون» مدت زیادی سکوت کرد، سپس سرانجام سری به نشانه موافقت تکان داد.

–باشه «تری» تو بردی! اما یادت باشد بیش از این مرا سرشکسته نکن!

◆◆◆

«لاکریج» و «مک‌آلن» با اتومبیل به سوی خانه خانم «کوردیل» که در نقطه‌ای دور از شهر قرار داشت به راه افتادند. «لاکریج» با یک دستش فرمان را چسبیده بود و با دست دیگرش، ساز دهنی می‌نواخت. هوا گرم بود. آن ناحیه، «بیابان گلها» نامیده می‌شد، اما تا چشم کار می‌کرد اثری از گل و گیاه در آنجا دیده نمی‌شد. خانه‌ها به سبک اسپانیایی و با سقف شیب‌دار ساخته شده بود.

سرانجام به خانه مورد نظر رسیدند. اتومبیل سفید خاک گرفته که در فیلم دیده بود، در پارکینگ روباز خانه دیده می‌شد. «مک‌آلن» گفت:

–همین جاست. نگهدار. نمی‌دانم چقدر طول خواهد کشید. منتظر بمان.

خانم «کوردیل» که نامش «امیلیا» بود در را به روی او گشود.

–خانم «کوردیل» اسم من «مک‌آلن» است. آیا کارآگاه «وینستون» در مورد آمدن من با شما تلفنی صحبت کرد؟

–بله، از آشنایی با شما خوشوقتم. بفرمایید تو.

«مک‌آلن» وارد خانه شد. خانم «کوردیل» زن ریزنقشی بود با موهای قهوه‌ای، دماغش سرخ بود. «مک‌آلن» حدس زد یا سرما خورده و یا بر اثر گریه، بینی‌اش سرخ شده است. به دنبال او به سالن پذیرایی تمیزی قدم گذاشت. خانم «کوردیل» روی کاناپه نشست و «مک‌آلن» هم مبل مقابل او را انتخاب کرد. از بابت درگذشت شوهرش اظهار تاسف کرد. خانم «کوردیل» زن مهربانی بود. پرسید:

–دوست شما در اتومبیل منتظر است؟

–او راننده من است.

–نمی‌خواهید تعارف کنید بیاید تو؟ هوای بیرون خیلی گرم است!

–نه، زیاد وقتتان را نمی‌گیرم. فقط می‌خواستم چند تا سوال بکنم.

درپی این سخن، کیف خود را گشود و عکس «گلوریا توریس» را از کیفش بیرون آورد. این همان عکسی بود که خواهر مقتول، روز اول در قایق به او داده بود. عکس را به «امیلیا» داد و پرسید:

–آیا این زن را می‌شناسید؟

خانم «کوردیل» عکس را گرفت و بی‌آنکه پلک بزند، مدتی به آن خیره شد. سپس سرش را به علامت نفی تکان داد و درحالی که عکس را به کارآگاه «مک‌آلن» برمی‌گرداند گفت:

–نه، این اولین بار است که این خانم را می‌بینم. آیا این زن همان کسی است که می‌گویید...

–بله، این زن همان کسی است که بعد از شوهر شما در فروشگاهی به قتل رسید. احتمالاً قاتل او همان کسی است که شوهر شما را کشته است. من می‌کوشم رابطه میان این دو جنایت را کشف کنم.

–این هم پسرش است؟

–بله. طفلک فقط هفت سال دارد!

لحظه‌ای سکوت برقرار شد، سپس کارآگاه «مک‌آلن» دوباره پرسید:

–آیا مطمئن هستید که شوهر خدابیامرزتان با این زن آشنا نبوده؟

خانم «کوردیل» کمی برافروخته شد. بی‌آنکه پلک بزند لحظه‌ای به چهره کارآگاه خیره شد، سپس پاسخ داد:

–هیچ سر درنمی‌آورم، چرا باید شوهر من چنین زنی را بشناسد؟ آیا فکر می‌کنید بین آنها رابطه‌ای وجود داشته است؟

«مک‌آلن» که انتظار چنین سوءتفاهمی را داشت، با عجله پاسخ داد:

–نه، نه. منظورم این نیست خانم «کوردیل» فقط سعی می‌کنم به کمک اینگونه پرسش‌ها، سرنخی از ماجرا به دست بیاورم. می‌دانید، من به این نتیجه رسیده‌ام که هدف از این دو جنایت، تنها «سرقت» نبوده، بلکه انگیزه دیگری در پشت این حوادث وجود دارد. به همین جهت، حرفه من ایجاب می‌کند که درباره همه چیز، کنجکاوی نشان دهم. وگرنه

قسمت نوزدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و...

منظور دیگری در کار نیست.

خانم «کوردیل» نفس بلندی کشید و گفت:

–نه آقای کارآگاه، خیالتان راحت باشد. شوهرم «جیمی» مرد وفاداری بود. از این بابت اطمینان دارم.

–پس با این حساب باید به دنبال سرنخ‌های دیگر بگردم. آیا شوهر شما بر حسب اتفاق، با روزنامه «لس‌آنجلس تایمز» تماس نداشت؟

– تا آنجا که می‌دانم، خیر!

–آیا مشکلی در کارش پیدا نشده بود؟ مشکلی که به خاطر آن مجبور باشد با یکی از خبرنگاران آن روزنامه حرف بزند؟

–مثلاً چه مشکلی؟

–نمی‌دانم.

–آیا آن زن یک خبرنگار بود؟

–نه، خبرنگار نبود، اما در مکانی کار می‌کرد که خبرنگاران حضور داشتند. امکان دارد قاتل برحسب تصادف شوهر شما را در آنجا دیده باشد!

–نه، اینطور فکر نمی‌کنم. اگر مشکلی برای شوهرم پیش آمده بود، حتماً قبلاً درباره‌اش با من صحبت می‌کرد. این کار همیشگی‌اش بود. هیچ وقت چیزی را از من پنهان نمی‌کرد!

کارآگاه «مک آلن» پس از آنکه سوالات دیگری درباره کار و آشنایان «جیمز کوردیل» از «امیلیا» کرد، از او خواست که با هم به سراغ اتومبیل شوهرش بروند.

همین که به اتومبیل رسیدند پرسید:

–آیا به محتویات این اتومبیل دست زده‌اید؟

–نه، فقط کیف پول شوهرم جا مانده بود که به من تحویل داده شد.

«مک‌آلن» درحالی که در اتومبیل را باز می‌کرد گفت:

–منظورم آنست که چیز خاصی از اتومبیل شوهرتان برداشته نشده که باعث ناراحتی او شود؟

«امیلیا» لحظه‌ای به فکر فرو رفت، سپس انگار چیزی به خاطرش رسیده باشد گفت:

ـنمی‌دانم. اما یک روز شوهرم از من پرسید که آیا تو عکس خانوادگی ما را از روی داشبورد برداشته‌ای؟ من هم گفتم: نه، از چنین موضوعی خبر ندارم. او عکس من و خودش را همراه دو دخترمان، روی داشبورد اتومبیل نصب کرده بود تا همیشه خود را در کنار ما احساس کند! او بیشتر روزها را خارج از خانه به سرکشی مشغول بود. به همین جهت، دلش برایمان تنگ می‌شد!

«مک‌آلن» چند لحظه با دقت به داشبورد اتومبیل خیره شد، جای عکس، بر روی داشبورد خاک گرفته کاملاً مشخص بود. دانست این همان چیزی است که قاتل برداشته است. در حالی که سر تکان می‌داد از جابرخاست و نگاهی به محتویات اتومبیل انداخت.

یک مشت قبض‌های سرویس اتومبیل، یک دفتر یادداشت کوچک و یک بسته نامه و یکی دو نقشه و... هم را بررسی کرد اما چیز به دردبخوری پیدا نکرد.

در این هنگام، صدای «بادی لاکریج» را شنید که معترضانه گفت:

ـپس چرا این قدر لفتش می‌دهی؟ توی این گرما، نشیمن گاهم زخم شد! «مک‌آلن» از اتومبیل خارج شد و خطاب به او گفت:

ـکمی تحمل داشته باش «بادی» الان تمام می‌شود!

سپس همراه خانم «کوردیل» به خانه بازگشت تا از آنجا با اداره مقتول تماس بگیرد. یکی از «سوپروایزر»ها به نام خانم «مگی میسون» به او گفت که قبل از جنایت، هفته‌ای دو روز با «جیمز» ناهار خورده و هر بار، سوار اتومبیل او شده است. «مک‌آلن» از این خانم پرسید که آیا عکس خانوادگی مقتول را روی داشبورد اتومبیل دیده است؟ آن زن بی‌درنگ پاسخ داد:

ـآری، من حتی خم شدم و با دقت به این عکس نگاه کردم. عکس آقای «کوردیل» و همسرش بود که دو دختر کوچک خود را روی زانوانش نشانده بود. او خانواده‌اش راخیلی دوست داشت!

کارآگاه «مک‌آلن» پس از خداحافظی با خانم «امیلیا کوردیل» گفت:

ـاز همکاری شما متشکرم. از یک ماه قبل از ۲۲ ژانویه هر مطلب تازه‌ای به خاطرتان رسید، روی کاغذی یادداشت کنید. شاید سرنخی به دست ما بدهد.

◆◆◆

صبح روز شنبه، مه غلیظی سراسر بندر را فرا گرفت. این مه غلیظ، مثل دستِ سبکی بود که به آرامی پشت گردن او را نوازش می‌کرد. «مک‌آلن» در ساعت ۷ بامداد از خواب برخاست. و به نظافت قایق مشغول شد. آن روز، دو میهمان عزیز داشت و می‌بایستی به خاطر آنها همه چیز را مرتب می‌کرد. اما حواسش به کارش نبود. شب گذشته با خانم «وینستون» تلفنی درباره دیدار با خانم «کوردیل» صحبت کرده بود. هنگامی که درباره مفقود شدن عکس یادگاری مقتول با این زن کارآگاه سخن گفت، خانم «وینستون» با شناختی که از «مک آلن» داشت، دانست که این کارآگاه سرسخت، سرنخ تازه‌ای یافته است!

کارآگاه «مک‌آلن» پس از انجام دادن کارها، به فرودگاه بندر رفت تا اقلام مورد نیاز برای شام را تهیه کند. در ضمن، یک چوب ماهیگیری سبک که مناسب یک پسربچه هفت ساله بود خریداری کرد. تصمیم داشت آن را به «ریموند» هدیه بدهد.

دوباره به قایق برگشت. ساعت ۱۰ شده بود، اما هنوز از اتومبیل کروکی «گراسیلا» در پارکینگ، خبری نبود. به سراغ همسایه‌اش «بادی لاکریج» رفت تا با او برای روز دوشنبه قرار بگذارد.

وقتی صحبتش با لاکریج تمام شد دید که «گراسیلا» و «ریموند» کوچولو روی عرشه قایق، منتظر او ایستاده‌اند. در حالی که با همسایه‌اش خداحافظی می‌کرد زیر لب گفت:

ـبادی، چشمانت را خوب باز کن! امکان دارد آن مرد دیوانه روسی، این طرفها آفتابی شود.

سپس بی‌آنکه منتظر پاسخ او بماند، دستی برایش تکان داد و زیر لب گفت:

ـخدا نگهدار تا دوشنبه.

و با شتاب به سوی قایق خود به راه افتاد.

«گراسیلا» یک شلوار جین رنگ و رو رفته و یک تی‌شرت معمولی به تن کرده بود و «ریموند» هم یک شلوار جین و یک بلوز پشمی نازک پوشیده بود.

«مک آلن» به هر دوی آنها خوش آمد گفت و آنها را به داخل قایق راهنمایی کرد. پاکت بزرگ محتوی ارزاق را که در دست گراسیلا بود از او گرفت و روی پیشخوان آشپزخانه گذاشت. سپس دری را که به کابین اختصاصی باز می‌شد گشود و از آنها خواست که همراه او، به قسمت زیرین قایق بروند. پس از پایین رفتن از چند پله، وارد سرسرای کوچکی شدند. «مک آلن» به اتاقی که دارای یک تخت دو نفره بود اشاره کرد و گفت:

ـ«گراسیلا» اینجا اتاق خواب شماست. همه ملافه‌ها شسته و تمیز است.

سپس به تختخواب دیگری در سرسرای آنجا اشاره کرد و گفت:

ـریموند، این تختخواب هم مال شماست. امیدوارم خوشت بیاید! ریموند از مک‌آلن پرسید که خودش کجا می‌خوابد او هم گفت که روی کاناپه اتاقک بالای سالن می‌خوابد. پس از آنکه جای خواب آنها مشخص شد، دوباره از پله‌ها بالا آمدند و وارد سالن شدند.

همین که به سالن بازگشتند، «مک آلن» پاکتی را که «گراسیلا» همراه آورده بود گشود و دانه دانه، محتویات آن را که کنسرو ماهی آماده و نان باگت دراز و مواد غذایی دیگر بود بیرون کشید. قرارشان آن بود که ناهار را «گراسیلا» درست کند و شام را «مک آلن»! اما مک آلن حواسش جای دیگری بود. اگر آن موتور خطرناک دیوانه پیدایش می شد چه؟

آنوقت چگونه می توانست از این دو نفر مرد مراقبت کند؟

ادامه دارد

آنکه نفس خود را بالاتر از آنچه هست داند، هرگز به سر حد کمال نرسد

●ابونصر فارابی

«کاظم کاظمینی» رئیس سابق باشگاه بانک ملی و گود مقدس

داوود غرانوش

کاظمینی:
ورزش باستانی را من به جهانیان شناساندم

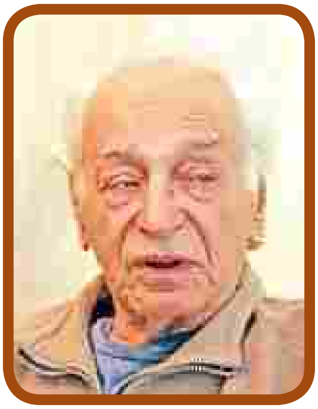

اشاره:

یکی از کسانی که طی ۶۰ سال گذشته توانست ورزش باستانی و زورخانه‌ای را در کشور گسترش و بسط دهد و متعاقب آن، این ورزش را به جهانیان بشناساند، رئیس سابق باشگاه بانک ملی است.

او بود که رؤسای جمهوری، نخست وزیران و مقامات عالیرتبه خارجی را از پای پلکان هواپیما به باشگاه و زورخانه بانک ملی برد و همچنین ورزشکاران باستانی را به کشورهای خارجی برد و بیگانگان را با این ورزش پهلوانی آشنا کرد او کسی نبود جز کاظم کاظمینی.

پنجاه سال ازدواج

کاظم کاظمینی متولد سال ۱۳۰۱-بخش ۸ تهران-بازار (گذر لوطی صالح) هستم. الان ساکن منطقه ۱۲ واقع در خیابان اکبر زمانی (نخجوان) دربند هستم. حدود پنجاه سال است که ازدواج کرده‌ام و از همسر و فرزندانم راضی هستم. امیدوارم همسرم هم که ورزشکار بوده از من راضی باشد. دارای سه فرزند، یک دختر و دو پسرم. علیرضا پسر بزرگم حدود چهل سال است ساکن آمریکاست. او مربی فوتبال و ورزش بزرگترین دانشگاه آمریکا در اوهایوست. الان پنج مربی زیر دست او مشغول کارند. محمد پسر دوم بنده نیز مربی تنیس دانشگاه سیاتل بوده، او الان بازنشسته است. دخترم خانه‌دار است. او یک زمانی قهرمان پرش سه گام دبیرستان‌ها بوده است. الان نوه‌هایم نیز تحصیلات عالیه دارند و شکر خدا همه موفق هستند.

گود مقدس

آن زمان که خردسال بودم و به زورخانه راهم نمی‌دادند، به گود مقدس علاقه فراوان داشته و عاشقانه به ساحت ملکوتی آن عشق می‌ورزیدم. وقتی به نوجوانی رسیدم، داخل زورخانه تحت تعلیم و آموزش قرار گرفتم و استادان بنده پیران مقدس و پیشکسوتان شب زنده‌دار و خداجو و علی دوست(ع) بودند. آنها با عشق داخل گود می‌شدند و با خواندن زیارت عاشورا در حال شنا رفتن به نوچه‌ها و نوخاسته‌ها و پیشکسوتان راه سعادت می‌آموختند.

دوومیدانی و ورزش باستانی

بنده در دوران مدرسه و خصوصاً تحصیل در دبیرستان به ورزش دوومیدانی مشغول بودم. یادم است که با آقایان سهی کیش، محمد چوبینه، بهمنش و حتی آل طه تمرین دوومیدانی داشتم. گاهی هم با برخی از بازیکنان قدیمی در محله بازار و زمین‌های اطراف آن فوتبال بازی می‌کردم. سپس با دیدن ورزشهای باستانی و زورخانه‌ای به سوی این ورزش کشیده شدم و حدود ۶۰ سال تمام عمرم را صرف ورزش کردم.

تاسیس باشگاه بانک ملی

باشگاه بانک ملی سال ۱۳۰۸ تاسیس شده بود، اما ما در سال ۱۳۲۳ آن را توسعه دادیم. زورخانه نیز سال ۱۳۲۸ ساخته و جهانگیر شد و بنده ۸ مدال از رؤسای جمهوری خارجی دریافت کرده‌ام. طبق آخرین آمار هر سال نزدیک به یک میلیون توریست خارجی و گردشگر خارجی از موزه و باشگاه بانک ملی و زورخانه آن بازدید می‌کردند.

من بیش از ۳۲ سال تمام از ۵ صبح به بانک رفتم و ساعت ۲۲ از آنجا خارج شدم یعنی ۱۷ ساعت کار و تلاش.

ساخت زورخانه

آن ایام در ایران هیچ باشگاهی وجود نداشت، فقط باشگاه نیرو و راستی بود تحت امتیاز یک نفر با نام مهران که در یک خانه کوچک بود. باشگاه بانک بزرگ بود و باعظمت. اعضای سفارتخانه‌های خارجی از مزایای تنیس، اسکواش و... استفاده می‌کردند. روزی به مرحوم ابتهاج گفتم به مسوولان بگویید می‌خواهیم یک زورخانه در بانک ملی بسازیم. بعد از چند مدتی زورخانه بانک ملی با این عظمت و زیبایی ساخته شد. دو سه ماه بعد به شاه گفتم می‌خواهم ورزشهای مردمی و سنتی ایران چون ورزش باستانی را به جهان بشناسانم، گفت چطور؟ گفتم می‌خواهم هر هیئتی که به ایران می‌آید، سری هم به زورخانه بزند. قبول کرد و از آن سال یعنی ۱۳۲۸ به بعد، زورخانه بانک شد محل رفت و آمد رؤسای جمهوری، نخست وزیران و...

حاج باقر مهدیه

در ساختمان این باشگاه همه نوع وسایل بهداشتی از قبیل نور، هوای کافی، دوش آب گرم و سرد تدارک شده، نمازخانه و رختکن‌های مخصوص در آن تهیه و سکوهایی که برای نشستن تماشاچیان ساخته‌اند، گنجایش ۳۰۰ نفر را دارد. میانداری آن به عهده مرحوم آقای باقر مهدیه از ورزشکاران پیشکسوت این کشور بود که در فن میل بازی بی‌نظیر بود.

طبقه دوم منزلم را فروختم

پس از مدیریت من از سال ۱۳۲۲ به بعد تیم ورزش باستانی بانک ملی می‌خواست به خارج برود. بانکی‌ها پولی برای این کار اختصاص ندادند. بنده مجبور شدم طبقه دوم منزل مسکونی خود را بفروشم و تیم زورخانه باشگاه را به خارج ببرم. ما ورزش باستانی ایران را در خود میدان بزرگ پاریس فرانسه روی سکویی که آنجا درست کردم، به نمایش گذاشتیم که مورد رضایت و تشویق فرانسوی‌ها قرار گرفت.

کاسکین و زورخانه

سیدضیاء طباطبایی آن روزگار مشاور دربار هم بود و روزهای چهارشنبه نزد شاه می‌رفت. آن زمان روابط ایران و شوروی سابق سخت تیره و تار بود، حتی رادیو تهران در برنامه‌هایش به شوروی حمله می‌کرد. روزی شاه به سیدضیاء می‌گوید نمی‌توانی کاری انجام دهی که روابط دو کشور باز دوستانه شود؟ سیدضیاء می‌گوید کاسکین را به ایران دعوت کنید، هر چند روسها آدمهای اخمو و

ورزش باستانی ایران را در میدان بزرگ شهر پاریس توسط ورزشکاران بانک ملی به جهانیان شناساندیم و این کاری اثرگذار بود

زمختی هستند، باید ساعات اولیه به آنها خوش بگذرد تا خندان باشند. سیدضیاء به شاه می گوید این کلید دست کاظمینی (بنده) است. خلاصه برنامه چیده می شود و به محض نشستن هواپیما روی باند فرودگاه مهرآباد، بنده و یک سری از امراء و مقامات دور و بر کاسگین را می گیریم، ابتدا او را به باشگاه بانک ملی می آوریم. کاسکین ابتدا اخم داشت، اما وقتی ورزش باستانی را دید و ورزشکاران به او گل دادند و کباده را نیز به دستش دادند، ناگهان گل از گلش شکفت و خندان شد! پس از بازدید از باشگاه بانک ملی، کاسکین را بردند نزد شاه که بعداً دوستی برقرار شد و من مورد تشویق قرار گرفتم.

طرح تمبر المپیک ۱۹٦٤

یک تمبری در سال ۱۳٤۳ در کشور با شمایل یک ورزشکار باستانی کمانچه (کباده) در دست چاپ شد که خود داستان جالب و عبرت انگیزی دارد. قرار بود طرح تمبر المپیک ۱۹٦٤ تهیه شود که ابتدا شاه دستور داد وزیر خارجه، وزیر فرهنگ، ارتشبد خاتم و رئیس تربیت بدنی آن زمان و بنده بنشینیم و شور و جلسه بگذاریم برای طرح تمبر المپیک سال ۱۹٦٤. ما رفتیم و جلسه گذاشتیم. هر کس پیشنهادی داد. خاتم گفت عکس چوگان باشد، گفتم چوگان همه جای ایران تصویرش هست. کسی گفت عکس یک کشتی گیر. گفتم نه، سپس پیشنهاد دادم تصویر زورخانه و یا یک ورزشکار با بدن شکیل کمانی به دست (کباده) باشد. تنی چند مخالفت کردند و من اصرار. حتی قهر کردم که بروم. نگذاشتند. خلاصه صورتجلسه‌ای تهیه شد و آن را به دربار فرستادند که بالاخره با همان طرح من موافقت شد.

ورزش باستانی در مقر سازمان ملل

آبان ماه سال ۱۳۵۰ بود که برای نخستین بار عملیات ورزش باستانی ایران توسط هیئتی از ورزشکاران باستانی بانک ملی در مقر سازمان ملل نمایش داده شد. حدود بیست و یک نفر از ورزشکاران بانک ملی به دعوت آکادمی موزیک بروکلین را به آمریکا بردم. گروه ما در فستیوال کشورهای آسیایی و آفریقایی یکدوره عملیات ورزش باستانی را به نمایش گذاردند. سپس به اتفاق سایر افرادی که از ۵ کشور آسیایی و آفریقایی برای اجرای عملیات هنری در این فستیوال به آمریکا آمده بودند، در سایر ایالات آمریکا نیز برنامه‌هایی اجرا کردیم. برای نخستین بار نیز اجرای عملیات ورزش باستانی در مقر سازمان ملل متحد در روز حقوق بشر در حضور نمایندگان کشورهای مختلف جهان انجام دادیم.

رعشه بر اندامم

هر وقت که پیشکسوت و استادی سالخورده و روحانی با قد خمیده و موهای سفید و ابروان سرازیر گشته بر دیدگانش با فریادی رسا و حزن آور می سرود: **عزیزان من، هر کس که نمک خورد و نمکدان شکند، در مذهب رندان جهان سگ به از اوست.**

لرزه بر اندام و رعشه بر وجودم می افتاد. به همین لحاظ نمی توانم اکنون یادی از آنها نکنم،

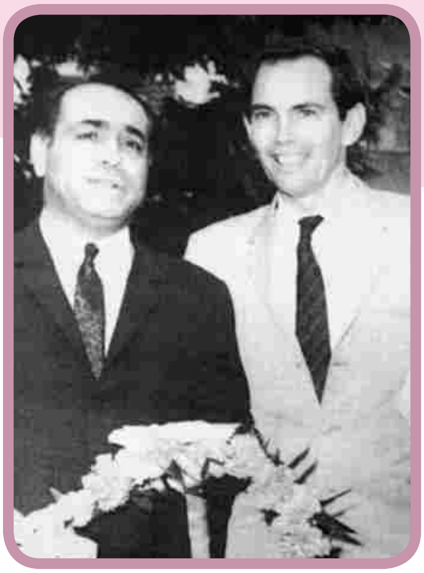

پروفسور بارنارد نخستین جراح قلب و چهره محبوب جهانی هنگام بازدید از باشگاه و زورخانه بانک ملی در سال ۱۹۷۲ میلادی

از جمله درباره دکتر ولی الله سیف رئیس اسبق بانک ملی ایران نباید نمک شناس و قدردان نباشم.

دوستی من با دکتر بارنارد

قبل از ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۰ بود که عده‌ای از ایران و جهان به آمریکا برای دیدن جاهای دیدنی و خصوصاً ورزشگاه‌ها دعوت شدند. رئیس جمهور آن زمان آمریکا اظهار خوشبختی کرد از دیدن ما و طی سه ماهی که در آنجا بودیم برنامه‌های بسیاری برای ما تدارک دیده شد. یک روز من رفتم استخر، ناگهان خواستم بالا بیایم که سرم خورد به مانعی، آن مانع یک فرد بود. با کمک او بالا آمدم و او عذرخواهی کرد و بعدها فهمیدم که او کریستیان بارنارد جراح معروف قلب است.

رفاقت و دوستی من با بارنارد بعدها سر زبانها افتاد و حتی او را به ایران برای بازدید از باشگاه دعوت کردم و او آمد. از طرف شاه یک روز مرا خبر کردند که ما شنیدیم بارنارد با شما دوست است، او را به ایران دعوت کن. من به آمریکا رفتم و او را به ایران دعوت کردم، سپس او را پیش شاه بردند و او گفت که در باشگاه بانک ملی برای او گل ریزان کرده‌اند. عکس او با حلقه گل و باشگاه بانک ملی در تمام جهان چاپ شد و آوازه باشگاه بانک ملی در جهان پیچید!

کاسکین با لبخندش در میان ورزشکاران بانک ملی در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی به روابط سرد ایران و شوروی پایان داد

اما یک گله از بانک ملی

بنده حدود چهل سال برای ورزش کشور خصوصاً باستانی و مهمتر از آن برای باشگاه بانک ملی خدمت کردم و آن باشگاه را با بردن ورزشکاران به خارج و آوردن رؤسای جمهور، نخست وزیران، مقامات عالیرتبه و... در جهان بلندآوازه کردم، اما در هنگام بازنشستگی در زمان قبل از انقلاب به خاطر ۲۰۰۰ تومان سفته بابت چاپ کتابی که به بانک بدهکار بودم و یک ماه قسط آن عقب افتاده بود، ناگهان روزی با برگ دادخواست دادگاه مواجه شدم که وکیل بانک ملی به خاطر آن از طرف بانک از من شکایت کرده بود و این در تاریخ ٤٤/۷/۲۸ بود. به خاطر آن بسیار ناراحت شدم و هستم و تاسف می خورم که چرا عمر و جوانی خودم را صرف این باشگاه کردم. الان با ۲۹۰ هزار تومان حقوق بازنشستگی زندگی می کنم و این خانه را نیز کسی به من نداده و من با گرفتن وام از بانک و خرید زمین و ساخت آن، دارم. از شاه هم چیزی نگرفتم، اما...

سخنان بازدید کنندگان از باشگاه زورخانه بانک ملی

اوری براندج، رئیس کمیته سابق المپیک بین المللی در مورد این ورزش گفته بود که عملیات ورزش باستانی موجد و موجب پیروزی‌های درخشان کشتی و وزنه‌برداری ایران شده است.

رئیس سابق دانشکده ورزش آلمان نیز می گوید پس از دیدن ورزش باستانی در باشگاه بانک ملی ایران، اصالت ورزش باستانی ایران انگیزه ای شد که من این ورزش را جزو برنامه دروس دانشکده ورزشی آلمان قرار دهم.

دیورز دبیر سابق هیئت اجراییه سازمان بین المللی تفریحات آمریکا می گوید: آن شبی را که به تماشای ورزش مسحورکننده باستانی در باشگاه بانک ملی گذراندم، از درخشان ترین نقاط سیاحت من در کشور ایران است.

مدیر روزنامه اخبار دانویل در شهر دانویل پنسیلوانیا: در ضمن مسافرت اخیرمان به ایران، هیچ موضوعی دلپذیرتر و فوق‌العاده‌تر از عملیات ورزش باستانی ایران که در ساعات ضیافت ۳۰ ژانویه در باشگاه بانک ملی نمایش داده شد، نداشته‌ایم. ناگفته نماند که چشم از لذت تماشای آن نمایش مهیج و جالب ورزشهای مردانه و پهلوانی یسر نمی شود.

ج.ه.نیکسون، مؤسس روزنامه‌های نیکسون و اباش ایندیانا: مانور ورزشی پهلوانان و کشتی گیران باستانی ایران در باشگاه بانک ملی ایران فوق‌العاده جالب و لذت‌بخش بود.

ماتیلدان.س.تونر رئیس رادیو تلویزیون آمریکا؛ ما از حضور در باشگاه بانک ملی و تماشای کشتی و ورزش باستانی ایران بسیار محظوظ شدیم. این ورزش جالب و دلپذیر یکی از مطلوب ترین دیدنی‌ها بود که به هیئت ما —که در ایران در حال سیاحت می باشد— وسعت نظر زیادی بخشید. ■

پیروی از حقیقت، منجی آدمی از تمام بدبختی‌ها و مذلت حیات است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

تحمیدیه

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برتر است
نگارنده برشده گوهر است
نیابد بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد
نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی
همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را بباید ببست
توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست
به هستی‌اش اندیشه را راه نیست

فردوسی

نمونه شعر نو

سطرهای سفید

واژه واژه
سطر سطر
صفحه صفحه
فصل فصل
گیسوان من سفید می‌شوند
همچنان که سطر سطر
صفحه‌های دفترم سیاه می‌شوند

◆ ◆ ◆

خواستی که با تمام حوصله
تارهای روشن و سفید را
رشته رشته بشمری
گفتمت که دستهای مهربانی‌ات
در ابتدای راه
خسته می‌شوند
گفتمت که راه دیگری
انتخاب کن:
دفتر مرا ورق بزن!
نقطه نقطه
حرف حرف
واژه واژه
سطر سطر
شعرهای دفتر مرا
مو به مو حساب کن!

زنده‌یاد قیصر امین‌پور

اعتراف

همیشه منتظر ماندم که تا از تو خبر گیرم
ولی آخر به خود گفتم من از این غصه می‌میرم
غزلهای قشنگت را همه ورد زبان کردم
به امیدی که بازآید به ذهنت نقش و تصویرم
چه سود از اشک پنهانی که روی بسترم ریزد
و حجم این پریشانی نکرده کم ز تقصیرم
شکستم نازنین قلبی که دنیای صداقت بود
تو را راضی نگرداند هزاران حرف و تفسیرم
خدا می‌بخشد آن کس را که بخشش در مرام اوست
که بی‌عفو تو از دنیا و دنیای خودم سیرم
درختی سبز بودم در میان باغسار تو
کنون در دشت تنهایی اسیری پا به زنجیرم
تماشایی‌ترین دوران عشقم با تو بود اما
دروغهای من مجنون، زد این آتش به تقدیرم
بیا شاعر که شعر تو شفای درد شیدایی است
و من در اوج شیدایی بدون تو زمینگیرم

محمد گل صنم‌لو – خوی

برای تو

برای تو می‌میرم
و اما
نمی‌دانم عشق چیست
شاید سخت‌ترین عادت دنیا باشد
– عاشق تو بودن
و اما تو
محض هرچه عشق
این گونه مرا
به گریه مسپار
تمام شده‌ام
و عمرم
به آفتاب پس از باران هم
نخواهد رسید

رضا پنبه‌کار – جویبار

بیا

ربوده‌ای ز دلم شور و هم قرار بیا
عزیز جمعه بیا، ساعت بهار بیا
در ایستگاه زمان کوپه کوپه درپی تو
تو ای قشنگ‌ترین فصل انتظار بیا
در این هزاره آشوب و جنگ و آتش و خون
بیا تو ناجی هر صبح و شام تار بیا
تو ای ترانه گل داده بر درخت دلم!
بیا اقاقی اردیبهشت زار بیا
بیا که تشنه آرامش است قلب جهان
بیا سُلاله خاتم، علی تبار بیا
بیا و چاره نما زخمهای عاصی مکر
بهار خاطره، زیباترین بهار بیا!

طاهر جمشید زاده – سرآبله

صحیفه درد

به بال شوق پرستو بهار می‌رقصد
بیا که در دل تنگم قرار می‌رقصد
هنوز در پس ابر نگاه تبدارم
غرور بی‌رمق انتظار می‌رقصد
برای دیدن یک لحظه مهربانی تو
تمام بودن من شعله‌وار می رقصد
من التهاب کدامین صحیفه دردم
که در من آتش غم بی‌شمار می‌رقصد
به پای عشق تو حلاج بی‌بهانه دل
چه عاشقانه به بالای دار می‌رقصد
بیا که در عطشت تا سپیده دم هر شب
نگاه منتظرم در گذار می‌رقصد

علی حسین عزیزی – بروجرد

چهار دوبیتی و رباعی از فریده کفیلی
کسمایی – رشت

مهربانم

شکسته زورق بی‌بادبانم
اسیر ورطه زخم زبانم
مرا مغرور و ناراضی نخوانید
که از قوم محبت، مهربانم

جمال یار

جمال یار در پیمانه‌ام بود
که روشن از فروغش خانه‌ام بود
به نامحرم، نفرمایی، دل من
پریشب! نُه فلک، پروانه‌ام بود

مضمون

من گوشه‌نشین سحرم، محرم راز
از عشق برافروخته، در سوز و گداز
آوای دلم رخنه کند در ملکوت
مضمون رباعی شده‌ام محض نیاز

از جنس شما

از جنس شمایم، پر و بالم بدهید
یک جرعه بهارینه خیالم بدهید
در کنج دلم تا ننشیند، اندوه
با طرفه‌ترین زمزمه حالم بدهید

دو غزل از احمد شکری – ایوان غرب

سراب غزل

بیا مرا برهان از تب سراب غزل
از این فلاکت آشفته، اضطراب غزل
به شکوه آمده‌ام از تمام هستی خود!
جدا کن از دل من دفتر حساب غزل
بیا که قشقره برپا نمود گم شدنت
جواب رد نه به تو، می‌دهم جواب غزل
مرا که خسته و دلواپس حضور توام
مرا تو بیشتر از این مکن خراب غزل
مخواه از تو نگویم، ز جام ناب شراب
به گردنم شده آویز این طناب غزل
سوالهای مکرر، سراب من شده است
چرا دلم شده عمری خدا، مجاب غزل

اسیر

همان که ثانیه‌های مرا پر از غم کرد
مرا اسیر نگاهی غریب و مبهم کرد
به جای خنده به لبهای من نشاند آهی!
نگاه خسته من را انیس شبنم کرد
خودم که هیچ اسیر نگاه او بودم
پر از غرور دلم را به پای خود خم کرد
بدون آنکه بخواهد از این حوالی رفت
مرا غریبه و تنهاترین عالم کرد
دوباره دربه‌دری‌ها، دوباره بی‌یاور
مرا دوباره اسیر غمی دمادم کرد
چه می‌شود که بیاید، خدای من اینجا
همان که ثانیه‌های مرا پر از غم کرد

جوانه های ادبی

طاهر جمشیدزاده - سرآبله

از لطف شما و دوستانی که در دایره دوستی شما قرار دارند، ممنونم، اما خواهشم این است که به جای فکس کردن اشعارتان آنها را با نامه برایم بفرستید. فکس گاهی ناخواناست و بعضی از ابیات هم از سر و ته شعر می‌افتد.

شقایق اصغرزاده – تهران

بله، بر وزن دوبیتی غزل و مثنوی هم می‌توان گفت:

خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان
رخ از رندان بی‌سامان مپوشان

حافظ

جمشید اکبریان – رشت

من هم قبول دارم که بعضی از شاگردان نیما اشعارشان بهتر از اوست، اما نقش مهم نیما را در شکل گیری شعر نو و بخصوص تئوری‌ها و نظریه‌های او را درباب این نوع شعر و به طور کلی هنر نباید فراموش کرد.

پگاه سمیعی – کرج

بجز شمس لنگرودی بقیه شاعرانی که نام برده‌اید، رخ در نقاب خاک کشیده‌اند: حمید مصدق، اخوان ثالث، شاملو، سپهری، فروغ، سیاوش کسرایی، محمد زهری و...

احمد صاحبی – تبریز

رباعی بر وزن این جمله معروف است: «لاحول ولا قوۀ الابالله»... بله، مولانا هم رباعی دارد:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می‌باشد و می‌باشد و می‌باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

حبیب ترابی – شهریار

شهاب با کلماتی چون تراب و سراب قافیه می‌شود.

نامه‌هایتان را خواندم.
بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

مهدی مهدیار، بوشهر – حمید کرمی، تهران – الیاس مظفرپور، لنگرود – اکبر شفیع‌زاده، شیراز – نازگل صدیقی، تهران – نگین بزرگ‌منش، کرج – داریوش صابری، رشت – شقایق اکبری، مریوان.

سبز

می‌خواستم
یک روز
چشمهایت را از تو
قرض بگیرم
تا دریا
و صدفها
و موجها را
که حرفهایی در دلشان
سبز شده است
به تماشا بنشینم

منوچهر آتشک – رشت

فردا

ای ابرها
تکه‌ای از رنگین کمان را
پنهان کرده‌ام
تا فردا
روزگارمان را
سیاه و سفید نگذرانیم

اصغر رضایی گماری – گتوند

در رثای قیصر امین‌پور

ستاره

در سوگ ستاره تا سحر سر کردم
هنگام سپیده فکر دیگر کردم
تا رسم و ره ستاره را آموزم
«دستور زبان عشق» از بر کردم

قدرت کرمی – گتوند

به خاطر آینه‌ها

ای شعر و شعور و شاعر آینه‌ها
تصویر همیشه حاضر آینه‌ها
رفتی و خدا پشت و پناهت، اما
برگرد، بیا، به خاطر آینه‌ها

شرف‌الدین امیرپور – گتوند

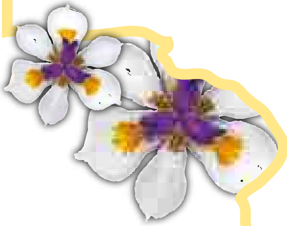

شهوات، تمایلات مختلف حب نفس می باشد
● لاروشفو کو

صندلی چهارم

سارا سپاسیان

خوشگله! خیلی بیشتر از من. خب معلومه. حداقل بیست سال جوون تره. انگار فقط دو سال از بهارم بزرگتره. اون روز که از دور توی ماشین مسعود دیدمش چیزی معلوم نبود اما حالا با این عکس دونفره شون می تونم بفهمم که چقدر قدش بلنده. شونه به شونه ی مسعود. شوهرم!

که حالا دیگه شوهر فقط من یک نفر نیست!! از کجا معلوم نفر سومی وجود نداشته باشه؟

بهار صدام میزنه: مامان؟

دستپاچه میشم. عکس رو برمی گردونم توی جیب کت سفید و آویزونش می کنم توی کمد. میرم تو اتاقش. مثل همیشه شلوغ و پر از کتاب. کنکور داره امسال دخترکم!

جانم بهار خانوم؟!

–مامان میشه امروز خودت بری دنبال بهزاد؟ من از برنامه هام عقب موندم.

لباس می پوشم و می زنم بیرون. تا مدرسه ی بهزاد راهی نیست. قدم میزنم و مثل بچه ها از خش خش برگای زرد لذت می برم... از پاییز لذت می برم و انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش عکس مسعودرو کنار یه زن دیدم. هوا ابریه. یه قطره بارون می چکه روی صورتم. یادمه هفته ی اول ازدواجمون هر روز هوا بارونی می شد. آخرای پاییز بود.

میرسم سر کوچه ی مدرسه. یک ربع صبر می کنم و بعد یه عالمه پسربچه می بینم. اونی که از همه قدکوتاه تره و چشمای آبی او از این فاصله هم پیداست بهزاد منه. از دور منو می بینه و از ذوقش قند تو دلم آب می کنه. میاد طرفم و میگه: آخ جون! کاش همیشه تو بیای دنبالم.

کلاه ش رو می کشم تا زیر گوش هاش. دستش رو می گیرم و با هم راه می رفتیم. گزارش هاش رو شروع می کنه: مامانی امروز دکمه ی شلوار دوستم گرفت به میز و کنده شد. به خاطر همین زنگ تفریح اول همون جوری رو نیمکت نشسته بود و نمی تونست بلند بشه بره تو حیاط. ولی زنگ تفریح دوم دیگه مجبور بود از جاش بلند بشه. چونکه باید میرفت دستشویی. منم یه کار خوب کردم. رفتم از مبصر کلاسمون یه سنجاق قفلی گرفتم و دادم بهش. تازه زنگ آخر هم که دیکته داشتیم من شدم هیجده. پس امروز دیگه حتما باید برام جایزه بخری.

–چون دیکته ت شده هیجده جایزه می خوای؟

دستم رو فشار داد و گفت: خب آره دیگه. خوب بود مثل دیکته قبلیه شونزده می گرفتم؟!

می خندم. انگار نه انگار همین نیم ساعت پیش از اینکه بیست سال زندگیم رو باختم مطمئن شدم. می خندم و میریم به یه سوپرمارکت تا برای پسرم یه بستنی جایزه بخرم. توی همین سرما!!

خونه که میرسیم کفشای مسعودرو دم در می بینم. بهزاد می پره بغل باباش تا هرچی به من گفته واسه اونم تعریف کنه. منم میرم تو آشپزخونه تا برای مسعود چایی بیارم. برای مسعود که حالا دیگه فقط مال من نیست!

با سینی میام بیرون و می شینم روبه روش. لم داده رو مبل و داره روزنامه می خونه. حواسش به من نیست. من به صورتش خیره میشم تا بفهمم چی توشه که یه دختر به سن و سال بچه ش عاشقش میشه؟ چیز خاصی نمی بینم. فقط یه جفت چشم آبی! به دور و برم، به خونه ی لوکس مون نگاه می کنم و جواب سوالامرو می گیرم.

کی گفته من جا خوردم؟ اصلا هم شوکه نیستم. نمی خوام گردن مسعودرو فشار بدم و خفه ش کنم! دوست ندارم سینی چایی رو پرت کنم توی صورتش! حتی نمی خوام سرش داد بکشم. دخترم داره درس می خونه. پسرم می ترسه.

همون جوری آروم روبه روش نشسته م و بهش نگاه می کنم. حتی شاید هنوز... هنوز دوسش دارم!!

نگاهشو از روزنامه می گیره و میده به من. سکوتم براش عجیبه. می پرسه: تو حالت خوبه؟

–خوبم... خوب. تو چطوری؟

–من...

صدای زنگ موبایلش نمی ذاره حرفشو تموم کنه. به صفحه ی گوشی نگاه می کنه و شماره رو که می بینه میره توی بالکن. توی این سرما.

خودشه... همون دخترک. خیلی وقته که هر شب زنگ میزنه. خیلی وقته که من قبل از اینکه مسعود چیزی بگه خودم پیشقدم میشم و می گم: آره میدونم عزیزم. امان از دست این حسابدار حواس پرت و این کارمندای کم کار. برو به کارای شرکت برس. مهندس منتظره.

و مسعود میره. به من لبخند میزنه و میره. خیالت راحت همسرم! کی گفته من میدونم مهندسی که پشت خطه هووی منه و شرکتی که قراره بری اونجا خونه ی دومت؟ من از هیچی خبر ندارم! ما هنوز خوشبختیم! هنوز تنها دل نگرانی من کنکور دخترمونه و اون چند تا خواستگاری که فکر می کنن بهار ما توی یه خونواده ی گرم و خوشبخت بزرگ شده.

یه پرتقال و دو تا سیب میذارم توی بشقاب تا ببرم برای بهار. تو اتاقش نشسته داره درس می خونه. می خواد پزشکی قبول بشه. کار سختیه. خیلی. من هر کاری می کنم که خونه آروم باشه. که بهارم خانوم دکتر بشه.

حالا باید برم یه سری به بهزاد بزنم. اگه یکی بالا سرش نباشه حتما دسته گل به آب میده. ایناهاش! با آچار پیچ گوشتی افتاده به جون ضبط صوت. چیکار می کنی شیطونکم؟!

–خرابه مامان. می خوام درستش بکنم!!!

بغلش می کنم و موهاش رو ناز می کنم. مسعود میگه من مثل دخترا بارش آوردم. ولی من اگه یه روز نبوسمش دلم می گیره. بهزاد نگام می کنه و میگه:

ماما‌ن هیچ وقت از پیشم نرو.

خدای من! این بچه از کجا میدونه تو فکر من چی می گذره؟ بهزاد بغض می کنه: آخه اون دفعه که مامان بزرگ مریض شد و تو یه هفته رفتی اونجا من خیلی گریه کردم. بهار نمیومد دنبالم که منو از مدرسه بیاره. هر وقت می خواستم ضبط صوت درست کنم منو دعوا می کرد و آچارو ازم می گرفت.

بوسش می کنم و میگم: من همیشه پیشتم گلم. مطمئن باش.

بهزاد میره از تو کشوی میز آلبوم عکس عروسی مونو میاره بیرون. بازش می کنه و دوباره سوالای همیشگی: مامان اون شب من کجا بودم؟!! تو عکساتون حتی بهارم نیست... چرا این قدر خوشگل شده بودی مامان؟ چرا دیگه مثل این عکسه بابا نمیاد دستشو بندازه دور شونه ی تو؟! مامان این طلاهات که تو عکسه پس کجاست؟ گم شون کردی؟

گم شون کردم؟ آره... گم شدن. مثل جوونی ام... مثل زندگیم... لابه لای قرض و قوله های مسعود گم شدن... بین همون روزایی که جون می کند تا بتونه یه شرکت بزنه... شرکت رو راه انداخت... توسعه ش داد. دیگه اون قدر پول داشت که می تونست برام سرویس برلیان بخره. چند برابر قیمت اونایی که فروختیم.

ولی من دیگه هیچ ذوقی واسه باز کردن جعبه کادوی مسعود که توش پر از جواهرات بود نداشتم. یک جمله بهش گفتم و خلاص: «مسعود یا منو انتخاب کن و یا اون دختره رو...» و او هم فردای همان روز انتخاب کرد...

◆◆◆

باید بروم بساط شام را آماده کنم. مثل هر شب با بچه هام سر یه میز چهار نفره می نشینیم و من باید آن قدر سرشان را گرم کنم که یادشون بره صندلی چهارم خالیه. ■

یاحسین(ع)

فرهاد برازیون نژاد - از بهبهان

آب را که نوشید، یاحسین گفت. این عادت از دوران اسارت برایش یادگار مانده بود. وقتی در آفتاب سوزان بعثی ها به او آب گرم می دادند و یاحسین می گفت، انگار آب خنک و گوارا می شد. بعثی ها که تیرشان به سنگ می خورد، او را زیر مشت و لگد می گرفتند و... و اکنون در گرمای شهر خودش نیز یاحسین(ع) می گفت. این مرتبه احساس کرد آب خیلی سرد است، و سردتر از آن ترکش ریز خمپاره‌ای بود که نزدیک قلبش حرکت چندش آورش را حس کرد. لرزید، به منبع آب تکیه داد.

... و ساعتی بعد روی دست مردمی بود که فریاد می زدند: یا حسین(ع).

■

تقدیم با عشق!

آرش پارساپور — تهران

ماشین را دور میدون روبروی یه مغازه دیگه پارک کردم، کیف پولم رو از تو داشبورد ماشین برداشتم و وارد گل فروشی شدم. این چهارمین گل فروشی بود که بهش سر می زدم. وارد شدم و وقتی گلدان پر از گل های رز قرمز را دیدم از خوشحالی پر درآوردم!

–امرتون آقا؟

–اهم! این رزا شاخه‌ای چنده؟

– ۱۸۰۰ تومان قربان.

–بر شیطون لعنت... اگه هرچی رز چه اینجا چه تو انبارت داری بخرم چند می دی؟ صاحب مغازه که می دانستم داشت از شوق می مرد گفت: والله... ۲۵۰، ۲۰۰ تا دارم... همشو بخوای ۱۲۰۰ تومن هم می دم.

–قبوله! و چند تا تراول ۵۰ هزار تومان درآوردم و گذاشتم روی میز.

–ببخشید... با چی میخواین ببرینشون؟ به بیرون اشاره کردم، پشت ماشینم یه کامیون بود که شاید تا الان یه چیز حول و حوش ۱۰۰۰ تا گل توش بود.

–به به! مبارکه! چه جشن و سروری گرفتین... (البته می دونستم داره تو دلش هزار تا دری وری می گه که یارو فلان فلان شده از اون مایه دارای بی جنبه‌اس که واسه عروسیش داره اینقدر گل میخره... اما خب بذار بگه... به من چه؟ دلم میخواد لابد!)

◆◆◆

٤ ساعت بعد دم‌دمای ظهر با یه عالم گل برگشتم. به کامیون گفتم: همونجا بغل اون ساختمون قرمزه پارک کن. کامیون نگه داشت. پیاده شدم و باهاش حساب کردم و به یکی دو تا از کارگراش گفتم که با احتیاط گل هارو ببرن دم در ساختمون بذارن. وقتی کارشون تموم شد داشتم از شوق می مردم!

راننده گفت: مبارکه حاج آقا! پوزخندی زدم و گفتم: مرسی! وقتی کامیون رفت کیفم‌رو از تو ماشین برداشتم و پیش خودم گفتم: حالا اون فروشنده ها دارند عشق می کنند که سود بردن، اما خبر ندارن سود واقعی رو من بردم.» و بعد وارد ساختمان شدم و گفتم: «جناب قاضی بفرمایین، این هم ۲ هزار شاخه گل واسه مهریه...، حالا من خلاصم؟

قاضی سر تکان داد و خطبه طلاق را صادر کرد! کار که تمام شد به زن سابقم گفتم: «فقط دارم فکر می کنم که واسه بردن این ۲ هزار شاخه گل چه خاکی باید توی سرت بریزی؟»

■

دو قصه کوتاه از: محمد جامی — تایباد

انتخاب رشته

آن ساعت بر سر انتخاب رشته، بین او و همسرش جنجالی برپا شد. هر کدام می خواستند عقیده و نظر خود را بر دیگری تحمیل کنند و حرف خود را به کرسی بنشانند. عاقبت بر اثر لجاجت مرد، خانم عصبانی شد. مصمم بپا خاست. چادرش را به سر کشید و با غرولند و به سرعت برق خانه را ترک گفت و درها را به هم کوبید و..

یک بعدازظهر بود. هر دو کنار سفره نشسته و ساکت و آرام مشغول خوردن بودند. عاقبت مرد سکوت را شکست. رو به خانمش کرد و گفت: پوزش می طلبم خانم جان. حق با تو بود. رشته‌ای که تو انتخاب کردی سوپ را لذیذتر کرده است و هر دو خندیدند! ■

شاکر

سفره‌ی کوچک و یک نفره‌اش را پهن کرد. سالاد، ماست تازه، از هر کدام یک پیاله‌ی کوچولو. نمک، فلفل و سبزی را با سلیقه چید. سفارش غذا از بیرون بهتر بود. چون حوصله‌ی آشپزی و سلیقه‌اش را نداشت. تازه، آشپز، اشتهایش کور می شود!! ابتدا میلش به چلو ماهیچه بود، اما چلوکباب چیزی دیگر است؛ سلیقه‌ی هر ایرانی! سفارشش را داد. یک پرس برنج با یک برگ و دو کوبیده با سماق و پیاز و دوغ — از نوشابه‌های شیرین گازدار خوشش نمی آمد — به به! چه لذتی. حالا نخور و کی بخور؟..

لحظه‌ای بعد به خود آمد. چایی اش را با چند حبه قند خوب به هم زد. نان و پنیرش را با لذت و اشتها خورد. دستی به سبیلش کشید. صورت و دستها را متوجه آسمان کرد: «خدایا شکرت...»

■

پاسخ ما

فریبرز فروتن — تهران

نوشتن قصه‌های مذهبی، اگرچه به ظاهر ساده می آید [کافی است یک واقعه از مسایل مذهبی را پیدا کنید و آن را بپردازید] اما به شدت باید مراقب باشید که مسایل شرعی و دینی تحت‌الشعاع قلم شما و ماجرای داستان قرار نگیرد.

شیرین لطفی — ارومیه

«جشن قهرمانی» را خواندم، کاملاً پیداست که «فوتبالی» هستید و طرفدار سفت و سخت «آن تیم رنگی تهرانی!» عیبی هم ندارد، اما مشکل داستانتان این بود که انگار خواننده گزارش یک روزنامه ورزشی را دارد می خواند؛ برای نوشتن اینگونه سوژه‌ها، بد نیست کمی وارد «پشت پرده زمین فوتبال» بشوید تا برای خواننده نیز جذابیت به وجود بیاید.

مینا امامی — یزد

داستان «افسوس» شما را ملاحظه کردم. اصولاً داستانهایی که درباب مسایل زندگی و اختلافات زناشویی نوشته می شود، دچار این معضل، یعنی «تکراری بودن سوژه» می شوند، مگر اینکه نویسنده قصه، کمی بیشتر از «قدرت تخیل» خود استفاده کند، یا مثلاً در مورد زندگی و مسایل خانوادگی اطرافیانش کنکاش بیشتری کند تا سوژه‌های ناب به دست بیاورد.

علیرضا فرج نژاد — اصفهان

«آخرین بستنی» را دیدم، نمی خواهم بگویم قصه تان تلخ بود، با این مساله می توان کنار آمد، اما ضعف کارتان در شخصیت پردازی بود، مخصوصاً که در پایان قصه، آن «آدم رذل» تبدیل به قهرمان هم می شود!

مسعود احمدنژاد — مهاباد

آقامسعود ١٦ ساله، حالت خوب است؟ نامه‌ات را که همراه ۳ قصه کوتاه ارسال کرده بودی خواندم. همینطور «گله‌ات» را: «وقتی اولین قصه‌ام را چاپ کردید از شادی در پوست نمی گنجیدم، اما حالا از شما دلخورم که چرا ۳ قصه بعدی‌ام را چاپ نکرده‌اید و...» اولاً که خدا لعنت کند شیطان را که باعث شد تو از من دلخور شوی! ثانیاً؛ یادت باشد مسعود جان که ما قصه هر «نوقلم» را به این نیت چاپ می کنیم که تشویق شود و بعدی را بهتر بنویسد اما...؛ اگر تفاوت اساسی میان قصه و خاطره را متوجه شوی، بقیه نوشته‌هایت نیز تبدیل به قصه خواهد شد و البته قابل چاپ.

مینا محمدی — ابهر، زنجان:

«عروس» و «هدیه خدا»ی شما را دیدم. به لحاظ نثر پاکیزه و شسته و رفته، نمره قبولی می گیرید، اما همه داستان که «نثر» نیست؟ سوژه و ماجرا حرف اول را در قصه می زند. نوشته شما اما، بیشتر «نثر» ادبی است تا قصه! «عروس» که اصلاً شباهتی به داستان نداشت، در مورد «هدیه خدا» نیز اگر در پایان کار «واقعه‌ای» ارائه می دادید که توجه خواننده را جلب کند، مشکل حل بود.

اختلاف نظر وقتی خوشایند است که دو نفر به منظور کشف «حقیقت» دوستانه به جر و بحث بپردازند ●ف.و.رابرتسون

گفت‌وگو با دکتر زهرا صفایی (جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی)

شایع‌ترین سرطان خانم‌ها

آذر دلخوش

◇ **سرطان تخمدان.**

سرطان تخمدان یکی از سرطانهای شایع خانم‌ها است و چون سومین سرطان دستگاه تناسلی خانم‌ها محسوب می‌شود، اهمیت بسیاری دارد و این سرطان در اکثر موارد بدون علامت ظاهر می‌شود و در مواقع پیشرفته ممکن است با خونریزیهای غیرطبیعی و درد در ناحیه لگن همراه باشد و خانم‌ها باید هر ٦ ماه یکبار به پزشک متخصص زنان مراجعه کنند و معاینه انجام دهند و اگر پزشک صلاح دانست سونوگرافی و یکسری آزمایشهایی که در مواقعی که شک به سرطان باشد انجام دهد.

◇ **سن شایع این سرطان.**

سن شایع سرطان تخمدان به طور متوسط ٤٥ سالگی است اما در سن ۵۵ سالگی به بالا (بعد از یائسگی) بیشتر شایع است.

◇ **عوامل زمینه‌ساز این سرطان را بیان کنید.**

۱) باردار نشدن (امروزه اکثر زوجهای جوان به دلیل داشتن مشکلات فراوان علاقه‌ای به بارداری زود هنگام ندارند در حالی که ثابت شده، زایمان و حاملگی یک محافظ در برابر بروز سرطان بدن است.

۲) خانم‌هایی که زمینه خانوادگی دارند، این افراد باید بیش از افراد معمولی از خود مراقبت کنند و مشاوره ژنتیک شوند و از سن پایین‌تر معاینات شش ماه یکبار خود را آغاز کنند.

۳) قاعدگی زودرس و یائسگی دیررس: هر دو مورد تخمک گذاری را در تخمدان طولانی و مداوم می‌کنند.

٤) مواردی که نازایی وجود دارد زمینه برای سرطان بیشتر است.

◇ **و اما راههای پیشگیری از سرطان تخمدان چیست؟**

استفاده کردن از قرصهای جلوگیری ریسک سرطان تخمدان را کم می‌کند. (البته باید مصرف این قرصها را بعد از سه سال برای مدت کوتاهی قطع کنند و بعد از آن دوباره می‌توانند استفاده کنند.) و هر شش ماه به پزشک مراجعه نمایند.

◇ **درمان سرطان تخمدان به چه نحو است؟**

درمان به صورت جراحی صورت می‌گیرد و به دنبال آن شیمی درمانی انجام می‌گیرد؛ در درمان سرطانها اگر درمان هرچه زودتر شروع شود بیمار شانس بیشتری برای یک زندگی سالم دارد و اگر درمان دیرتر شروع شود بقا بیمار برای ادامه زندگی کمتر خواهد بود. ■

گفت‌وگو با خانم معدنچی (کارشناس تغذیه)

صبحانه و اهمیت مصرف آن در رژیم غذایی

مصرف ۳ وعده غذایی در طول روز به علت تأمین نیازهای انسان بسیار مهم است یکی از این وعده‌ها، وعده صبحانه است که نقش بسیار مهمی نیز دارد، ولی اکثراً این وعده غذایی مهم را حذف می‌کنند و اهمیتی به آن نمی‌دهند (بخصوص نوجوانان) ما تصمیم گرفتیم تا در مورد اهمیت این وعده غذایی با سرکار خانم معدنچی گفت‌وگویی انجام دهیم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

◇ **پیرامون مبحث صبحانه توضیحاتی بدهید.**

مصرف ۳ وعده غذایی اصلی در طول روز به منظور تأمین نیازهای انسان و حفظ سلامت در مقابل پیشگیری از بیماریها بسیار ضروری است. گذشته از اینکه بدن انسان بعد از بیدار شدن از خواب در صبح نیاز به انجام فعالیت‌های فکری و ذهنی دارد، البته اینکه انرژی از چه موادی تأمین شود برای ما مفید و بسیار پراهمیت است. البته افراط در مصرف مواد چرب و مواد شیرین چاقی و افزایش وزن را بدنبال دارد و علاوه بر آن فشار خون را در افراد بالا می‌برد و به علت بالا رفتن چربی‌های خون سلامت قلب و عروق در معرض خطر قرار می‌گیرد و می‌توان گفت، پوسیدگی و خرابی دندانها را نیز در بر دارد.

◇ **بهترین موادی که می‌توان در صبحانه، استفاده کرد چیست؟**

بهترین مواد کربوهیدرات پیچیده (مانند نانهای سبوس‌دار (سنگک) و حبوبات (عدسی) هستند. این مواد با دارا بودن ارزش تغذیه بالا در تأمین نیازهای انسان مؤثر هستند البته در مصرف همین مواد نیز نباید زیاده‌روی کرد چون باعث افزایش وزن و بروز چاقی می‌شود و استفاده کردن از برخی مواد پرکالری (انواع مغزها) مانند گردو، بادام، بادام زمینی و غیره جهت تأمین انرژی مورد نیاز مادر وعده صبحانه به خصوص کودکان اهمیت زیادی دارد، مغزها حاوی اسیدهای چرب ضروری برای بدن هستند (البته باید در حد تعادل مصرف شود تا باعث چاقی نشود) مصرف خرما، عسل، مربا نیز می‌تواند در حد اعتدال برای تأمین انرژی مورد نیاز بدن مفید باشد. علاوه بر انرژی بدن ما به مواد دیگری چون پروتئین و انواع ویتامین‌ها و املاح مختلف نیاز دارد که می‌توانیم با مصرف نان سبوس‌دار و یک لیوان شیر، مقداری پنیر و تخم‌مرغ این نیاز را برآورده کنیم. استفاده از آب میوه‌های طبیعی و مرکبات نیز در وعده صبحانه بسیار مفید هستند. در مورد کودکان و نوجوانان باید بگوییم که می‌توانند کره را جایگزین پنیر کنند. چون از منابع ویتامین A برخوردار است.

نکات خواندنی

خانم‌ها بخوانند...

بررسی‌ها نشان داده است که اگر خانم‌ها روزانه سه لیوان شیر استفاده کنند، از مبتلا شدن به کمبود کلسیم در امان خواهند ماند و حتی می‌توانند با استفاده از مایعات، کم کردن پروتئین‌ها (بخصوص گوشت قرمز) و کم کردن نمک از مبتلا شدن به کمبود کلسیم جلوگیری کنند.

کیبورد کامپیوتر...

براساس تحقیقات انجام شده، صفحه کلید کامپیوتر برای سلامت افراد خطرناک است، زیرا لابه لای شستی‌ها جایگاه مناسبی برای رشد میکروب و باکتری است. بنابراین به جهت پیشگیری بهتر است، صفحه کلید کامپیوتر را در هفته یک یا دو دفعه تمیز کنید و بعد از استفاده، با شستن دست‌ها با آب و صابون خطر ابتلا به بیماری‌های انتقال یابنده توسط صفحه کلید را کم کنید.

بزرگترین کدو تنبل‌های جهان

بزرگ‌ترین کدو تنبل‌های جهان در آمریکا به نمایش گذاشته شد. وزن برخی از سنگین‌ترین کدو تنبل‌ها به بیش از ۱۰۰ کیلوگرم می‌رسد.

بزرگترین شمش طلا

بزرگترین شمش طلا به وزن ۲۰۰ کیلوگرم در سال ۱۹۹۹ در ژاپن ساخته شد. این شمش طلا دارای ۱۹/۵ سانتی‌متر عرض و ۱٦۰ سانتی‌متر طول و ٤۰/۵ سانتی‌متر ارتفاع است.

در تاریکی تلویزیون نگاه نکنید

بررسی‌ها نشان داده است که تماشای تلویزیون در اتاق تاریک برای چشم مضر است.

در واقع به دو علت به چشم ضرر می‌رساند اول، تابش و درخشش شدید صفحه تلویزیون به روی شبکیه چشم و دوم، این که لرزش و پرش صفحه تلویزیون در تاریکی برجسته‌تر شده و این عمل باعث خستگی چشم‌ها می‌شود.

بزرگترین گل جهان شکوفا شد

بزرگترین گل جهان در بلژیک شکوفا شد. این گل متعلق به گیاهی به نام (مورفوفالوس) است که تا سه متر هم می‌رسد البته به مدت سه روز هم بوی بدی از خود تولید می‌کند!

تنها ماندن

براساس تحقیقات انجام شده، در افراد تنها و منزوی، میزان هورمون استرس افزایش پیدا می‌کند. همین این امر باعث می‌شود که به سیستم قلب و عروق آنها صدمه بزند و فشار خونشان را بالا ببرد و به دنبال آن ضربان قلب افزایش یابد.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

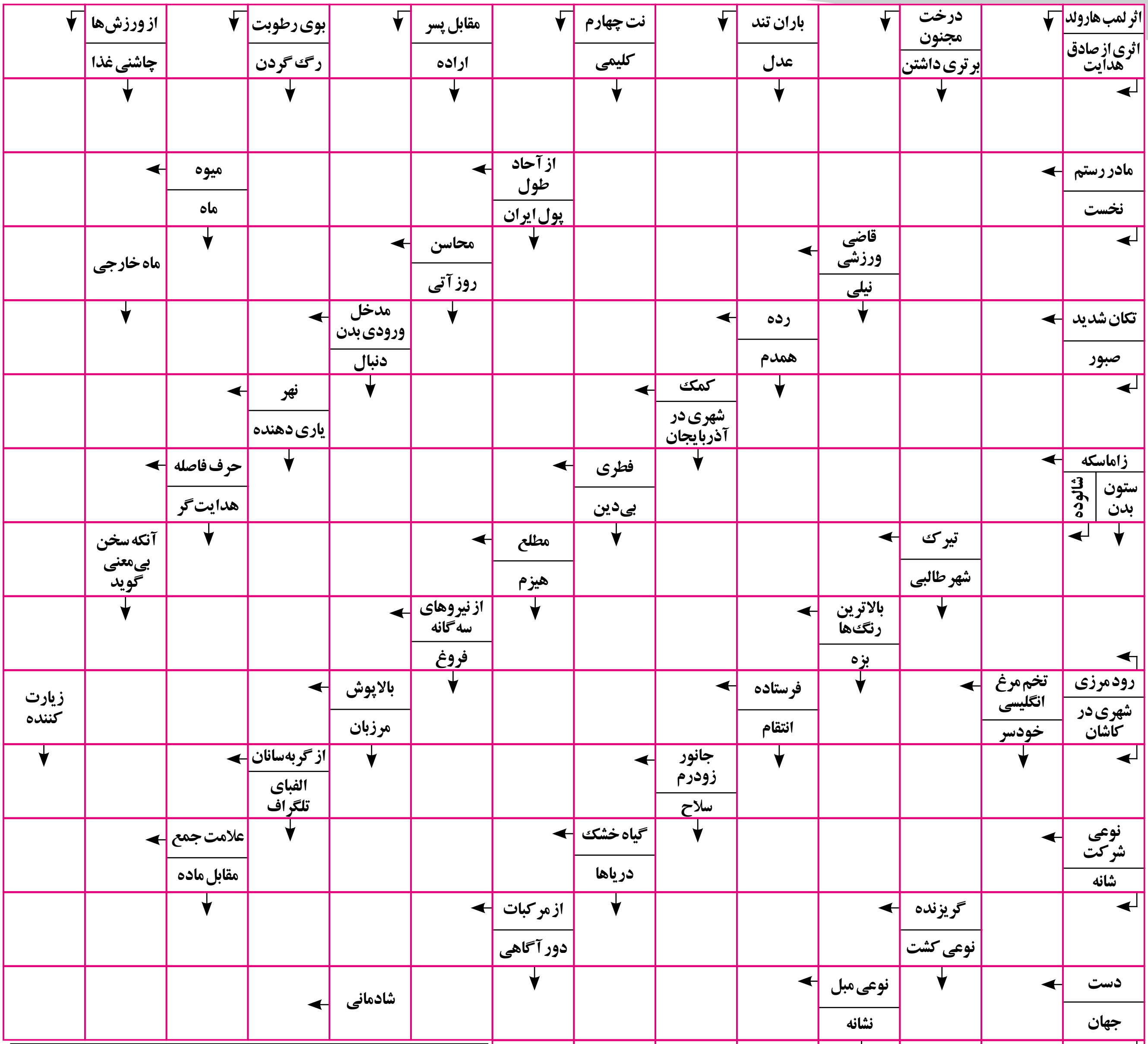
اثر لمب هارولد
اثری از صادق هدایت
درخت مجنون
برتری داشتن
باران تند
عدل
نت چهارم
کلیمی
مقابل پسر
اراده
بوی رطوبت
رگ گردن
از ورزش‌ها
چاشنی غذا
مادر رستم
نخست
از آحاد طول
پول ایران
میوه
ماه
قاضی ورزشی
نیلی
محاسن
روز آتی
ماه خارجی
تکان شدید
صبور
رده
همدم
مدخل ورودی بدن
دنبال
کمک
شهری در آذربایجان
نهر
یاری دهنده
زاماسکه
ستون بدن
شالوده
فطری
بی‌دین
حرف فاصله
هدایت گر
تیرک
شهر طالبی
مطلع
هیزم
آنکه سخن بی‌معنی گوید
بالاترین رنگ‌ها
بزه
از نیروهای سه‌گانه
فروغ
رود مرزی
شهری در کاشان
تخم مرغ انگلیسی
خودسر
فرستاده
انتقام
بالاپوش
مرزبان
زیارت کننده
جانور زودرم
سلاح
از گربه‌سانان
الفبای تلگراف
نوعی شرکت
شانه
گیاه خشک
دریاها
علامت جمع
مقابل ماده
گریزنده
نوعی کشت
از مرکبات
دور آگاهی
دست
جهان
نوعی مبل
نشانه
شادمانی

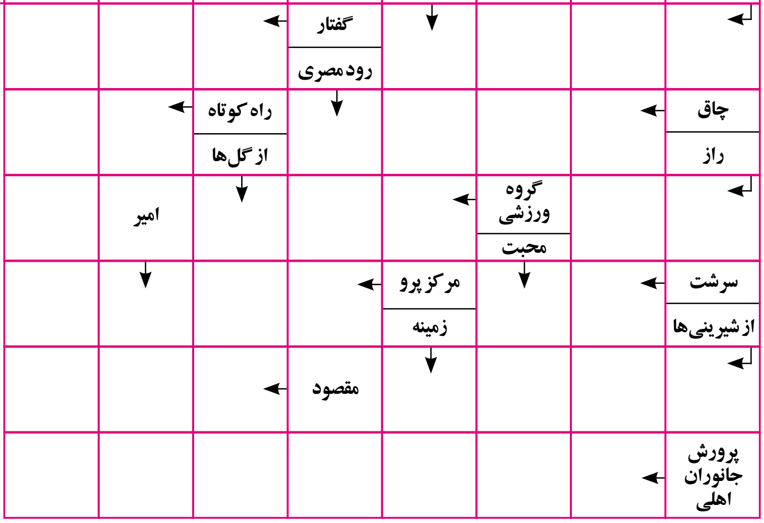
گفتار
رود مصری
چاق
راز
راه کوتاه
از گل‌ها
گروه ورزشی
محبت
امیر
سرشت
از شیرینی‌ها
مرکز پرو
زمینه
مقصود
پرورش جانوران اهلی

جدول سودوکو ۳۳۴۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴	۵			۳			۸	
	۳	۱			۲			۶
			۵	۹		۴		۳
		۲	۱		۵		۴	
۹	۷		۳				۶	
۱				۲		۸		۵
	۴	۸				۶		۹
۲			۴		۹	۳		
		۳		۵	۶		۲	

به او گفتند: گندم بکار، گفت: نان امشب چه می‌شود؟ و تمام عمر در غم «نان شب» ماند

● دکتر هرمز انصاری

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۴۱

۱– متقاطع: جلال ارجمند – ساری
۲– شرح در متن: محمد رادمنش – ساری
۳– کاکورو: حامد مهدی زاده – تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو
www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													★				
۲					★					★							
۳						★						★					
۴	★						★						★				
۵			★					★						★			
۶				★					★						★		
۷					★					★						★	
۸		★									★			★			
۹			★			★						★			★		
۱۰				★			★									★	
۱۱		★						★					★				
۱۲			★						★					★			
۱۳				★						★					★		
۱۴					★						★						★
۱۵						★						★					
۱۶								★					★				
۱۷					★												

افقی:

۱– پزشک انسان‌دوست و حاذق ملقب به پدر طب اطفال در ایران – رکوع کننده **۲**– کال – مقابل مرئوس – ادراک و دریافت معنی و مفهوم چیزی بر اثر دقت و تیزهوشی **۳**– به کسی سود رسانیدن – بزرگواری – از شهرهای استان مازندران **۴**– از شرکت‌های فعال در بخش تلفن همراه ایران – موج شدید و بزرگ – برادر مادر **۵**– عدد ماه – فرارکننده – بازداشت کردن – جبّه **۶**– کشور هفتاد و دو ملت – مریخ فرنگی – خسارت دادن – گرداگرد دهان **۷**– بر روی انگشتری نشیند – آماده شده – از درختان بزرگ و بدون میوه **۸**– از کشورهای دوپاره آسیایی – ساز چوپان – درس خوانده **۹**– به ناشی سپردنش خطاست – من و شما – مال‌ها – غذای آبکی – حرف دهان‌کجی **۱۰**– نوعی عدس – صدای مگس – از محلات قدیمی در جنوب غربی تهران **۱۱**– هریک از طبایع چهارگانه – از حشرات بدمنظر – از آنطرف شمشیر تیز است **۱۲**– سرسلسله اعداد – قدیمی و کهن – پیک کاغذی – پایتخت زمستانی هخامنشیان **۱۳**– جوانمردی، سخاوت – کشور فلاسفه – جانشین – گوی توخالی **۱۴**– هریک از قطعات پنجگانه زمین – کنج، گوشه – گل انار **۱۵**– دربند کردن – شکستن – درخشان و درخشنده **۱۶**– در لغت به معنی شخص زیباتر از یوسف آمده است – فرق سر – برعکس **۱۷**– بهره و نصیب – اثر معروف برتولت برشت با ترجمه شاهکار بینش پژوه.

عمودی:

۱– از قله‌های معروف ایران – اثری از جروم ک جروم با ترجمه عمران صلاحی **۲**– از مسابقات اتومبیلرانی با نمونه‌های کوچکتر – نفی عرب – از سرداران رومی شکست خورده از ایرانیان **۳**– فرات درهم ریخته – خروس عرب – اثر چربی – جمع مرسوم **۴**– کتاب، جزوه – لطیف – از عناصر شیمیایی – سخت و شدید **۵**– به پا خاستن – منطقه‌ای خوش آب و هوا در آمریکا – حرف فاصله **۶**– آزاده – فراغت و آسایش – از مجلات قدیمی در مورد زنان – نشانه مفعول صریح **۷**– گوسفند ماده – خدای متعال هندوان – اولی اشاره به نزدیک و دومی خانه است **۸**– تیر بسیار بزرگ – منسوب به سیام – تیری که با کمان اندازند **۹**– سنگدلی، سخت‌دلی – چوبهای چهارتراش دراز و بلند – فنا **۱۰**– از سازهای بادی – پیدا کردن – شتر تندرو **۱۱**– از قطعات متحرک در موتور اتومبیل – از سدهای نزدیک به تهران – ریغ **۱۲**– کافی – سیاره زحل – از کشورهای صنعتی غرب – سست و تنبل **۱۳**– هزار کیلوگرم – استانی در کشور افغانستان – علم نجوم **۱۴**– رندان – دل آزار کهنه – غذای شبانه – آفرین، مرحبا **۱۵**– صدای ریزش آب از بلندی – رطوبت – کوره آجرپزی یا کوزه‌گری – نانوا **۱۶**– کم شدن، کاستن – قدم یکپا – عزاداری **۱۷**– اثری از ملوک بهروز – سوره بیست و چهارم از قرآن کریم.

حل جدولهای شماره ۳۳۴۱

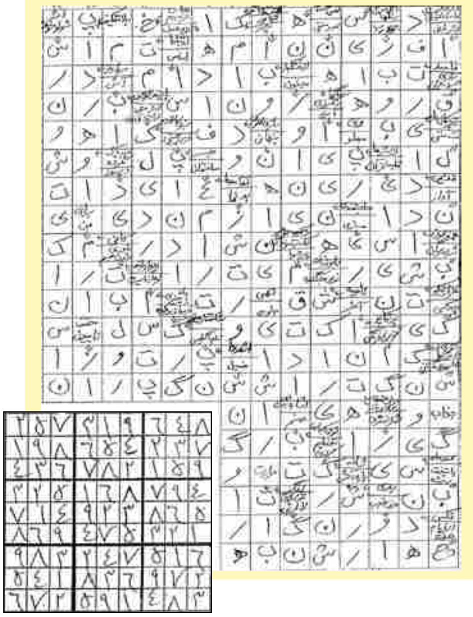

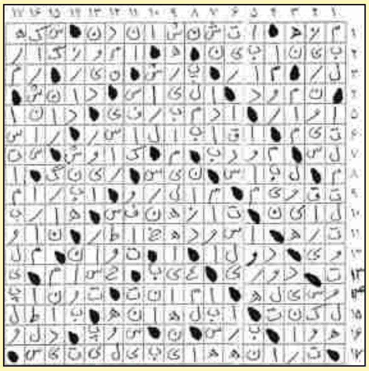

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سیروس گنجوی

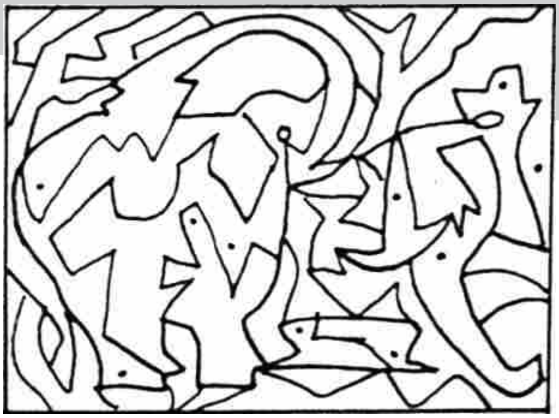

گربه در تاریکی!

چشم گربه در تاریکی هم مثل روز می بیند، اما این گربه دست آموز، کمی نازنازی بار آمده است. می خواهد خود را به حصار خانه صاحبش برساند، اما نمی داند در تاریکی شب از کدام راه برود. آیا می توانید به او کمک کنید تا راه خود را بیابد؟

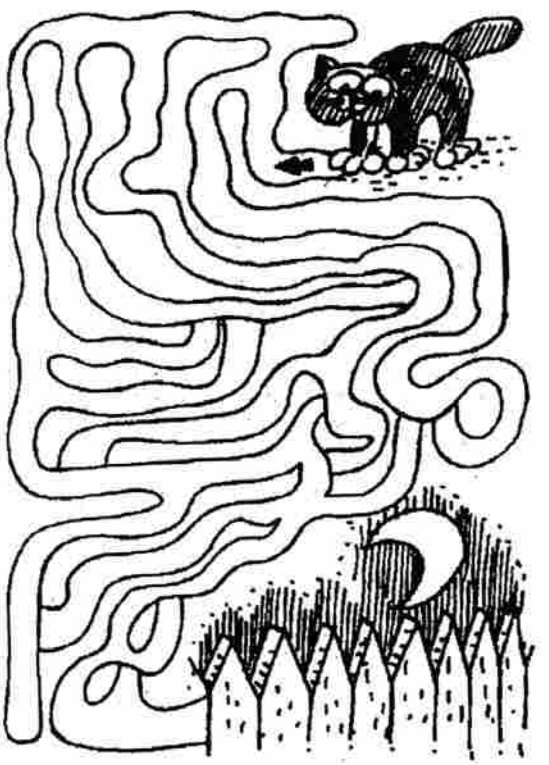

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد.

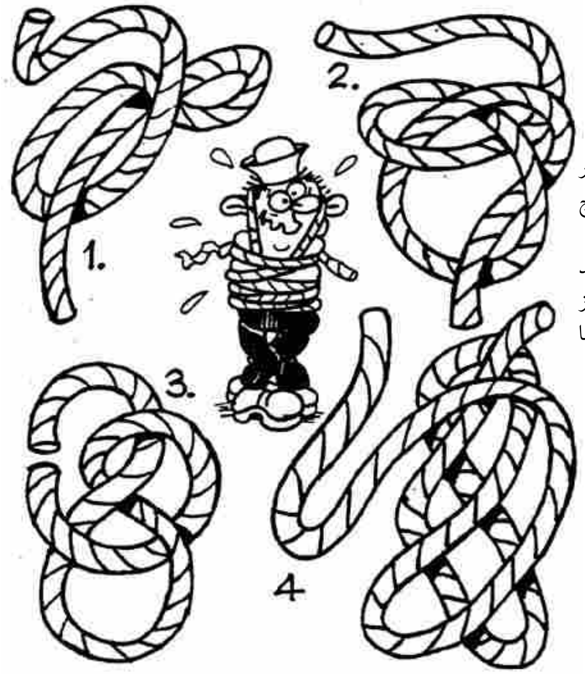

بازی با طناب!

چهار رشته طناب در کنار این مرد طناب پیچ شده دیده می شود. آیا می توانید بگویید اگر دو سر این طنابها را از دو طرف بکشیم، کدامها گره می خورند؟

پاسخها در صفحه ۵۵

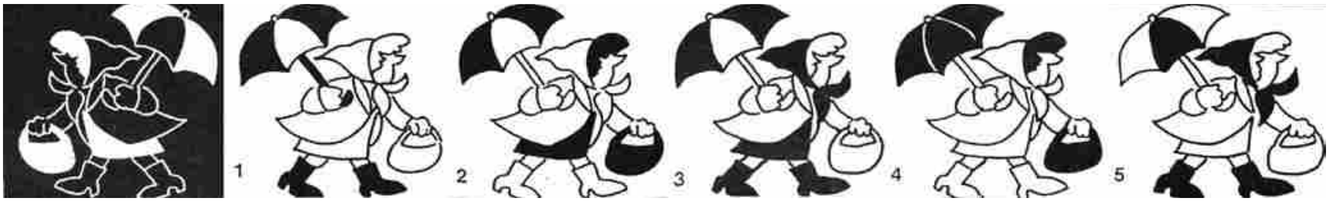

کدام تصویر؟

تصویر نگاتیوی که در بالا سمت چپ می بینید، نگاتیو کدام یک از این ۵ تصویر است؟ همانطور که می دانید در تصویر نگاتیو، رنگهای سیاه، سفید و رنگهای سفید، سیاه می شوند. با این راهنمایی، تصویر مورد نظر را که از هر لحاظ با این اصل مطابقت داشته باشد پیدا کنید.

اسکی زمستانی با (۸) اختلاف!

این دو تصویر در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما با کمی دقت می توان دریافت که در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

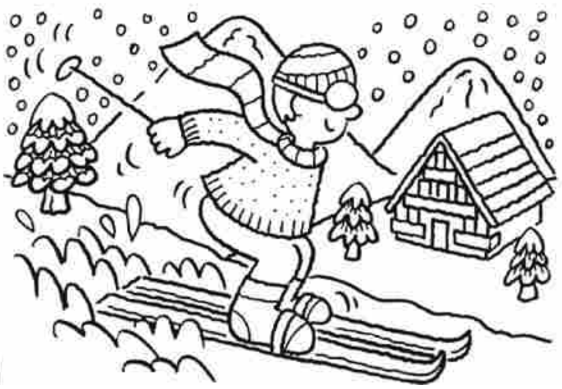

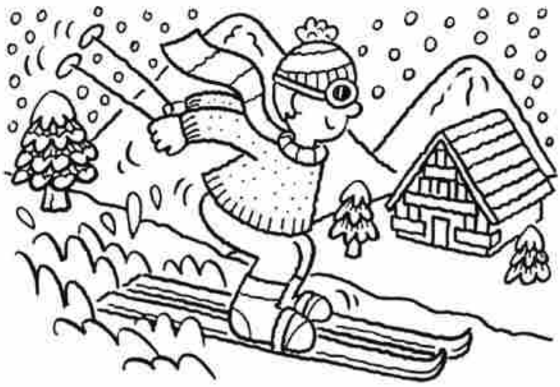

خویشتن داری و تسلط به نفس، اولین نشانهٔ سروری و بهترین وسیله تامین طول عمر است

● ارسطو

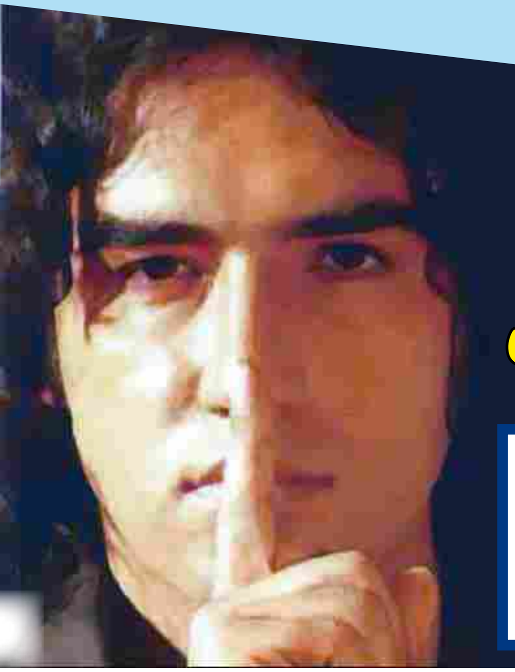

رضا یزدانی:

هرج و مرج در موسیقی زیرزمینی

«رضا یزدانی» جوانی است که با سه آلبوم («شهر دل»، «پرنده بی پرنده»، «هیس») مسیر خودش را از سیل جنون آسا و مصرفی ترانه و اجراهای سرسری یک شبه ساندویچی جدا کرده و به جایگاهی ارزنده و شایسته رسیده است. در دو سه سال اخیر رضا و «یغما گلرویی» با «مسعود کیمیایی» در دو فیلم متاخرش یعنی «حکم» و «رئیس» همکاری کرده اند. این مصاحبه نیز به بهانه موسیقی فیلم با رضا یزدانی انجام شده است.

◇از شروع فعالیت تان در زمینهٔ موسیقی بگویید. از چه سال هایی شروع شد و به چه شکلی کامل شد. یعنی این سبک رادیکال نو در اجرا و سلیقه ی خاص از کجا آمد. با دوره کردن چه خواننده هایی و در چه محدوده ای؟

◇◇فعالیت هنری من به شکل حرفه ای با آهنگسازی برای «دادگاه جنجال برانگیز» و «اگر باران بخواهد» ساخته های «آرش آبسالان» در جشنواره های تئاتر سال های ۷۷-۷۸ شروع شد. در سال ۷۹ اولین آلبوم ام «شهر دل» با اشعار مولانا در سبک «پاپ-راک» منتشر شد. بعد از آن «پرنده بی پرنده» و در سال ۸۵ هم آلبوم «هیس». این نوع سبکِ ساختاری هم که گَفتید بیشتر بهَ واسطه سابقه شنیداری موسیقی در زندگی من به وجود آمده. کارهای «پینک فلوید»، «کَمِل»، «ددورز» و خیل بیشماری از گروه ها و خواننده های سبک راک.

◇به عقیده شما چرا برخی از موسیقی دانان در زمینه موسیقی فیلم هم موفق هستند؟ به دلیل اشراف بر فرم و کلیتِ موسیقی است یا کیفیت این دو توفیر دارد؟

◇◇مسلما موسیقی دانها بایست در سینما دست داشته باشند، فیلم های خوب دیده باشند. سینما را بفهمند. از پس بیان کلیت اثر با موسیقی بربیایند. اما مقوله تیتراژ یعنی موسیقی تیتراژ با موسیقی متن متفاوت است. اقبال و کارآمدی موسیقی تیتراژ یا «ساوندتراک» ابتدا به متنِ ترانه وابسته است که بایست داستانِ فیلم یا یک برشَی از آن را بیان کند. و بعد البته به برداشتَ خواننده و آهنگساز هم مربوط است. اما درباره موسیقی متن قضیه شکل دیگری دارد. در این زمینه آهنگساز حتما باید با اثر همخوان باشد. باید کاملا با اثر زندگی کند و بتواند حس اصلی آن را با فضاسازی اش کامل کند.

◇با وجود این که پس از انقلاب سال ها در ایران Soundtrackفیلم نقش منفعل و بی روحی داشته این حوزه را در چه وضعیتی می بینید؟ چه راه هایی برای پیشرفت و بالندگی آن می شناسید؟

◇◇در حال حاضر به نظر من موسیقی پاپ رایج به سینما نفوذ کرده و تأثیر خیلی بدی روی سلیقه ها گذاشته. دیگر مخاطبان این آثار حتی در سینما و مخصوصا تلویزیون هم انتظار برخورد با همان نوع موسیقی پاپ را دارند. کارهای خیلی سطحی و ضعیف که هیچ حرف تازه ای برای گفتن ندارند. برای پیشرفت اش جز خودِ پدید آورنده گان سینما چه کسانی می توانند به آثار خود کمک کنند؟ خود کارگردان ها بایست سلیقه خوبی داشته باشند. نه این که به جریان و جریان زدگی این محیط که موسیقی مصرفی پاپ به وجود آورده —و البته به سرعت هم فروکش می کند- تن بدهند. مثلا سر ساختِ «حکم» در سکانس جشن آقای کیمیایی از من پرسیدَند که برای آن صحنه قصد دارم چه کاری را اجرا کنم. گفتند آن ساختمان نمونه ای از جامعه بی طبقه و ناهمگون ماست. از من پرسیدند و در فاصله شام یا استراحت بود که من دو قطعه را پیشنهاد دادم و ایشان پسندیدند و بعد من و گروهم قطعه ها را تمرین کردیم و به شکل زنده اجرا شد...

◇یعنی «آوازه خون» را زنده اجرا کردید؟

◇◇بله. زنده اجرا کردیم. من برای موسیقی تیتراژ پایانی حکم برنده تندیس «حافظ» شدم. به این دلیل که آقای کیمیایی به موسیقی تسلط دارند و دست من را برای این کار باز گذاشته بودند.

◇نظر تان راجع به نقش اسطوره ها در موسیقی چیست؟ مثلاً آقای «فرهاد مهراد» از یک زمانی به بعد از هیأت یک خواننده ساده پرطرفدار خارج شده و به اسطوره ای با تمام وجوه آن مبدل گشت. نقش تأثیر اسطوره ها بر موسیقی زمانه و پس از خودشان چیست؟ چه طور هنرمندی به این درجه می رسد؟

◇◇اسطوره شدن به نظرِ من شرایطِ خاصی می خواهد. فاکتورهایی لازم دارد. اَبتدا این که مؤلف باشی. مهر و امضا و صدای خاصی داشته باشی. ترانه هایت را با وسواس انتخاب کنی. گروه تنظیم و اجرای خوب داشته باشی. گروهی که با تمام وجود کار کنند. فرهاد دارای استقامت تازه ای بود. صبر ویژه ای داشت. من به شخصه، در کارهایم سراغ ترانه هایی رفتم که کسی جرأت اجرایش را نداشت. ترانه هایی که معلوم نبود مجوز می گیرند یا نه؟! فروشی خواهند کرد یا نه؟!

◇شما یک مدل ویژه ای از موسیقی را اجرا می کنید. این مدل ویژه بیشتر به دلیل جنس خاص صدای شماست؟

◇◇ممکن است. مثلا آلبوم پرنده بی پرنده حالا دارد دوباره جان می گیرد.

◇فکر می کنم دلیلش این باشد که آلبوم پرنده بی پرنده خیلی از زمانه خودش جلو بود. شما تیتراژ «مرگ تدریجی یک رویا» را هم خواندید.

◇◇من در مجموعه «مرگ تدریجی یک رویا» سعی کردم از آن تحریرهای خاص خودم فاصله بگیرم تا مخاطبان اثر بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند.

◇شنیده ام که شما هم مثل خواننده های راک دنیا داخل یک گروه رشد کردید و...

◇◇بله. ما موسیقی خوب و درجه یک دنیا را کار می کردیم. پینک فلوید می زدیم. «کارلوس سانتانا» می زدیم...

◇پس یک گروه چرب و زیرزمینی واقعی؟!

◇◇من در دل همین گروه موسیقی یاد گرفته ام. البته سال ها پیش تئوری هم خوانده ام، اما راستش، چندان به کارم نمی آید. خانواده ی من اصلا اهل موسیقی نبودند. پدرم یک پزشک بود. بنابراین من به تنهایی رشد کردم و همه چیز را با وجود خودم تجربه کردم.

◇دیدگاه شما نسبت به موسیقی زیرزمینی چیست؟ این پدیده را چه طور می بینید؟ و آیا آن را به نفع موسیقی می دانید؟

◇◇به نظر من موسیقی زیرزمینی به هرج مرج عجیبی روی آورده است. هر کس که به کامپیوتر و چند

مردم ما در هر موقعیتی موسیقی همان موقعیت را گوش بدهند. در ماشین یک موسیقی. در خلوت یک موسیقی و در میهمانی هم یک موسیقی

تا سَمپل دسترسی دارد می خواند و این خب چندان قشنگ نیَست. اما این پدیده وجود دارد و به نظر من خود به خود از بین می رود. چون موسیقی مصرفی تا اندازه ای قابل استفاده است و هدف خاصی در میان نیست. این مملکت ستاره پرور نیست این برای اغلب خواننده های زیرزمینی که چنین قصدی دارند مشکل ایجاد می کند. شامل همه هم نمی شود. چون یکسری فاکتورهایی وجود دارد و یکسری هستند که از دل این مرداب بیرون می آیند. مثل چاوشی. به دلیل موسیقی پاپیولار و ترانه هایی که می خواند.

◇ **مثل «محسن نامجو» که یکی از بهترین سلیقه های امروز را در موسیقی ارائه داده.**

◇◇ بله. نامجو به دلیل گسترده گی صدا و تسلط اش بر موسیقی سنتی یک استثناست.

◇ **کار با «مسعود کیمیایی» در «حکم» و «رئیس» چه طور بود؟ آیا این همکاری ادامه خواهد داشت؟**

◇◇ همکاری خیلی عالی ای بود! برای من خیلی مهم بود چرا که در سرزمینی که نه می شود در رادیو فعالیت کرد نه در تلویزیون هیچ جایی برای عرضه وجود ندارد. هنرمندانی هم که خارج از جریان بازاری روز کار می کنند بیشتر در این تنگنا گرفتار هستند. کار با کیمیایی خیلی خوب بود چون او یک رفیق واقعی است. دست من را باز می گذاشت و البته نظرات خیلی دقیقی روی موسیقی و اجرا داشت. در کار جدیدشان هم یک سکانس برای من نوشته اند و به طور حتم اجرایی هم در کار خواهد بود.

◇ **فیلم نامه را خوانده اید؟**

◇◇ بله.

◇ **دوست دارید هنرپیشه باشید و بازی کردن را ادامه بدهید؟ در نقش های محوری و مهم تر؟ بازی محسن نامجو در «چند کیلو خرما برای مراسم تدفین» را دیده اید؟ فکر می کنید موسیقیدانی مثل «محمدرضا گلزار» در این سال ها بازی های پیچیده و دل انگیزی ارائه داده؟**

◇◇ این را آقای کیمیایی سر «سربازان جمعه» هم به من گفتند. حتی قرار بود نقش یکَی از سربازها را —که خواننده است– بازی کنم. چند پیشنهاد هم برای بازی به من شده است.

◇ **نقش های اصلی؟**

◇◇ بله. چند نقش اصلی و چند نقش محوری.

◇ **گفتی بازی نامجو؟**

◇◇ بله. توی فیلم چند کیلو خرما... متأسفانه ندیده ام. از بازی های گلزار هم فقط «بوتیک» را دیده ام که در آن خیلی خوب بود. بازی «بهرام رادان» را خیلی می پسندم و اعتقاد دارم او جدا از ظاهرش بازیگر خوبی هم هست و سیمای خوبی هم دارد.

◇ **کار با «یغما گلرویی» چه تأثیری روی موسیقی شما داشته است؟ شده با واژه های او به الهام و زایش بداعت در کار با نت ها برسید؟**

◇◇ مسلما من که دو آلبوم ام را با ترانه های یغما اجرا کرده ام به او بسیار اعتقاد دارم. واژه های یغما سخت هستند اما من این نوع واژه های سخت را هم می پسندم. از مشخصات بارز یغما این است که خیلی زیاد کار می کند و در هر مورد ترانه دارد. در مورد سینما. در مورد رفتگر. در مورد... پرکار است و اگر بهترین ترانه سرای داخل ایران است شاید به همین دلیل هم باشد. چون تجربه های جدیدی دارد که کم تر کسی به دنبال اش رفته. یک قطعه خوب لزومی ندارد پر نت باشد. ملودی و نت ها همین که به فضای ترانه بخورند و تکراری نباشند به نظرم کافی است.

◇ **آیا ممکن است کار بعدی تان با «پرنده بی پرنده» و «هیس» و همینطور با «شهر دل» متفاوت باشد؟**

◇◇ کار جدیدم با همه این آلبوم ها متفاوت است. هم از لحاظ ملودی هم تنظیم و هم اجرا. گیتار الکتریک یکی از ترانه های لاتین این مجموعه را هم قرار است سانتانا بنوازد.

◇ **کارلوس سانتانا؟ جداً؟**

◇◇ بله. کار را شنیده و پسندیده. قرار است اجرا کند و اگر به موقع به دست ما برسد در آلبوم جدیدم استفاده خواهد شد.

◇ **در انتها اگر حرفی برای گفتن مانده مشتاقم بشنوم.**

◇◇ حرف خاصی نیست. امیدوارم روزی برسد که مردم ما در هر موقعیتی موسیقی همان موقعیَت را گوش بدهند. در ماشین یک موسیقی. در خلوت یک موسیقی و در مهمانی هم یک موسیقی.

■

فیلم‌ها در مراحل مختلف

پیش تولید

دیدگاه (محمدرضا آهنگر)، غریبه‌ای در شهر (جهانگیر جهانگیری)، طلای پارس (شهاب ملت خواه)، مس و طلا (همایون اسعدیان)، سقوط ایرباس (سعید اسدی)، سفر مرگ (حسن آقاکریمی)، دماغ (فرزاد موتمن)، تکخال (ابراهیم وحیدزاده)، پری دریایی (گلاب آدینه)، نیش و زنبور (مهدی کرم پور)، راه آبی ابریشم (محمد بزرگ نیا)، مرا ببخش مادر (مهدی نادری)، راز شب مهتاب (اکبر خواجویی)، شب واقعه (شهرام اسدی)، آناهیتا (عزیزالله حمیدنژاد)، تبعید سایه ها (مسعود کیمیایی)، آل (بهرام بهرامیان)، روز رستاخیز (احمدرضا درویش)، زندگی با چشمان بسته (رسول صدر عاملی)، چهل سالگی (علیرضا ریسیان) و...

فیلمبرداری

سایه وحشت (عماد اسدی)، شبانه روز (کیوان علی محمدی، امید بنکدار)، وقتی همه خوابیم (بهرام بیضایی)، اخراجی ها ۲ (مسعود ده نمکی)، تردید (واروژ کریم مسیحی)، پستچی سه بار در نمی زند (حسن فتحی)، به کبودی یاس (جواد اردکانی) و...

مراحل فنی

چهارچنگولی

یک اشتباه کوچولو (محسن دامادی)، صداها (فرزاد موتمن)، هفت و پنج دقیقه (محمدمهدی عسگرپور)، لالایی (منیژه حکمت)، کلانتری غیرانتفاعی (یدالله صمدی)، بیست (عبدالرضا کاهانی)، بی پولی (حمید نعمت‌الله)، پاداش (کمال تبریزی)، زادبوم (ابوالحسن داوودی)، ملک سلیمان (شهریار بحرانی)، فرزند صبح (بهروز افخمی)، چهارچنگولی (سعید سهیلی)، نیلوفر (سابین ژمایل)، آنسوی رودخانه (عباس احمدی مطلق)، پنالتی (انسیه شاه حسینی)، عیار ۱۴ (پرویز شهبازی)، دوزخ، برزخ بهشت (بیژن میرباقری)، چهره به چهره (علی ژکان)، سوپراستار (تهمینه میلانی)، طاووس های بی پر (جواد مزدآبادی)، صندلی خالی (سامان استرکی)، کیش و مات (جمشید حیدری)، امشب شب مهتابه (محمدهادی کریمی) و...

آماده نمایش

صد سال به این سالها (سامان مقدم)، کتاب قانون (مازیار میری)، خاک آشنا (بهمن فرمان آرا)، تسویه حساب (تهمینه میلانی)، آشکار (امیر یوسفی)، حیران (شالیزه عارف پور)، آخرین ملکه زمین (محمدرضا عرب).

هیچگاه با ترس مشورت نکنید، زیرا «ترس» مشاوری نیست که راه پیروزی را به شما نشان دهد

● امیل کوه

بازیگران سینمای ایران

با این دستمزدها خوب زندگی می کنند یا بد؟!

چندی است جمعی از تهیه کنندگان سینمای ایران نسبت به دستمزد بالا و گاه نجومی برخی از بازیگران سینمای ایران، معترض بوده و این بحث را به مطبوعات، خانه سینما و ارشاد کشانده اند. چند تن از بازیگران سینمای ایران در این خصوص نظر داده اند.

هانیه توسلی: با تورم دستمزد بازیگر هم بالا می رود

«هانیه توسلی» در خصوص نظام‌مند کردن دستمزد بازیگران سینمای ایران، اظهار داشت: من شخصا جزو بازیگرانی که دستمزد بالا می گیرند نیستم و دو سال است که فیلمی بازی نکرده‌ام اما به هر حال من فکر می کنم که وقتی بلیت سینماها گران می شود و یا تورم سالی ۳۰درصد رشد می کند، نمی شود انتظار داشت که دستمزد بازیگر همان چیزی باشد که سال پیش بوده و به نسبت و به طور نرمال، دستمزد بازیگران هم گران می شود.

وی ادامه داد: البته نمی دانم برخی دستمزدهای کلان را که همه از آن‌ها باخبریم، بر چه اساسی است و به اعتقاد من اگر چنین موضوعی صحت داشته باشد، خود تهیه کننده مقصر و مسؤول است که چنین پولی را پرداخت کرده است.

این بازیگر سینمای ایران تصریح کرد: وقتی تهیه‌کننده‌ای یک دستمزد گران را به یک بازیگر ستاره می دهد، طبیعی است که فکر می کند با حضور او، فیلمش فروش بیشتری خواهد داشت و شاید هم این موضوع به نفع او است که این کار را انجام دهد.

تارخ: این عرصه را با فوتبال قیاس کنید

«امین تارخ» درباره نظام‌مند کردن دستمزد بازیگران سینمای ایران گفت: به اعتقاد من برخورد قهرآمیز با بازیگران سینمای ایران قطعا نتیجه نخواهد داد، چرا که حضور بازیگران باعث رونق سینما است. سفارش من به بازیگران این است که امروز بر شاخه نشستن و بن بریدن صلاح نیست چرا که به هر حال سینما یک هنر صنعت و حضور تهیه کننده یک اصل است.

تارخ ادامه داد: شما شخصی را در نظر بگیرید با یک دستمزد غیر معقول (خاصه در بازیگری) کار کند و همه از او انتظار دارند که بهترین کیفیت کاریش را ارائه کند. واقعا زمانی که حضور یک فرد برای فروش یا عدم فروش یک فیلم تعیین کننده باشد، به نظرم می رسد که این موضوع طبیعی است که دستمزدی مطلوب دریافت کند. اگر بخواهیم از نظر عدد و رقمی مثال بزنیم، بازیگری که حضورش باعث می شود تا فروش فیلمی بیش از ۱ میلیارد باشد، طبیعی است که باید دستمزدی متناسب با این فروش دریافت کند و اگر دستمزدی مناسب دریافت نکند، به اعتقاد من ظلم به این بازیگر است.

وی گفت: من در درجه اول خودم را مثال می زنم. چرا من مثلا تقاضای دستمزد ۸۰میلیون تومانی نمی کنم؟ برای این که می دانم حقم نیست، برای این که می دانم سهمم نیست. آیا حضور من برای فروش یک فیلم مؤثرتر است یا هنرپیشه‌ای که حضورش باعث فروش میلیاردی یک فیلم و در نهایت رونق سینما می شود؟

وی افزود: این عرصه را از این بابت می توان با عرصه فوتبال مقایسه کرد. آیا دستمزدی که یک آقای گل دریافت می کند با دستمزد بازیکن فوتبالی که تنها چند گل زده، قابل قیاس است؟

بازغی: مقابله با افزایش دستمزد بازیگران، مثل طرح مبارزه با موش‌ها نیست

بازغی درباره این طرح گفت: نظام‌مند کردن دستمزد بازیگران که دوستان عنوان کرده‌اند یا همان مبارزه با افزایش دستمزد بازیگران، مثل مبارزه با موش های خیابانی نیست که بگوئیم یک طرح عملیاتی اجرا می کنیم و چهار تا طعمه می ریزیم و موش ها هم از بین می روند!

بازیگر فیلم های «دوئل» و «ریسمان باز» خاطر نشان کرد: اگر قرار باشد من بازیگر، فلان قدر دستمزد نگیرم باید همه امکانات نظیر بیمه، خانه و... را در نظر بگیرند تا من هم نگران آینده خود نباشم.

وی ادامه داد: این موضوع نباید فقط به این صورت باشد که تهیه کنندگان اعلام کنند آقا یا خانم بازیگر شما پول نگیر، چون ما نمی خواهیم پول بگیری(!). به نظر من اگر قرار است یکسری مزایا قطع شود، باید به همین میزان مزایای دیگری اضافه بشود.

حامد بهداد: بازیگر درجه یک مانند گدا زندگی می کند!

«حامد بهداد» گفت: من فکر می کنم دستمزدهای بازیگران نه تنها نظام مند نخواهد شد بلکه خود تهیه کنندگان برای بازیگران سر و دست می شکنند و قانونی را که خودشان در صورت نظام‌مند شدن وضع می کنند، خواهند شکست.

این بازیگر جوان سینمای ایران تصریح کرد: من فکر می کنم دستمزد بازیگران سینمای ایران بسیار کم است و شاید گفتن این جمله درست نباشد اما واقعا یک بازیگر درجه یک در این مملکت مانند یک گدا زندگی می کند!

بهداد خاطر نشان کرد: مگر از فوت خسرو شکیبایی چقدر می گذرد؟ وضعیت هنرمندی به این بزرگی باید بسیار شکوهمندتر از این می بود و برای من اصلا قابل قبول نیست که ستاره‌های سینما در چنین وضعی زندگی کنند.

وی ادامه داد: بازیگر نباید برای این که زندگی خودش را اداره کند در ده فیلم بازی کند. بازیگر ستاره باید سالی یک فیلم بازی کند و بقیه سال را باید یا استراحت و یا تحقیق، مطالعه و پژوهش کند.

بهداد تصریح کرد: در همین کشور ترکیه در همسایگی ما به بازیگران دستمزدهای میلیون دلاری می دهند اما متأسفانه در ایران انگار می خواهند به بازیگر صدقه بدهند.

این بازیگر گفت: به نظر من اگر قرار است بازیگران از همین پول ناچیزی هم که هیچ ضمانت جانی و مالی برایش وجود ندارد، چشم پوشی کنند، پس بهتر است در این سینما را زودتر تخته کنند!

وی ادامه داد: مگر حداکثر دستمزد در سینمای ایران چقدر است؟ دستمزد بازیگران در سینمای ترکیه بین یک میلیون تا سه میلیون دلار است که چیزی در حدود ۱ تا ۳ میلیارد تومان به پول ما می شود اما آیا هیچ بازیگری چنین پولی را در سینمای ایران گرفته است؟

بهداد افزود: دستمزد ۷۰ میلیونی که عنوان می کنند محمدرضا گلزار دریافت کرده مگر در مقابل فروش میلیاردی فیلم‌هایش چقدر است؟ ۷۰میلیون در مملکت ما تنها پول خرید وسائلی مثل ماکروویو یا یخچال و فریزر و خورده‌ریزهای زندگی است و چیزی نیست که بخواهیم اینقدر این موضوع را حاد کنیم و به اصطلاح شلوغش کنیم.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی کریستال

اگر خوب زندگی نکردی، خوب بمیر

گزارش از: هادی نصیری

چندی است ماراتن سختی میان فیلمسازان آغاز شده تا هر یک سریع‌تر بتوانند فیلمشان را به خط پایان جشنواره فیلم فجر برسانند.

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه یکی از فیلم‌هایی که سخت در تکاپو است تا خود را به جشنواره برساند، راهی محل فیلمبرداری آن می‌شوم. چندی پیش توسط روابط عمومی فیلم برای حضور در پشت صحنه دعوت می‌شویم. گویا گروه از ۱۹ مهرماه کار را در اطراف میدان فاطمی کلید زده‌اند. امروز که راهی پشت صحنه این فیلم می‌شوم گروه در آپارتمانی در خیابان فرشته مستقر هستند.

گروه در خانه جمع‌اند. قصه سکانس امروز از این قرار است که داریوش —دانیال عبادی— از زندان آزاد شده و راهی خانه است. در طول مسیر با صحنه‌ای مواجه می‌شود که برای خودش هم جای تعجب دارد. داریوش یکی از سه جوان قصه است که به خاطر کشیدن چک بی‌محل راهی زندان شده، او در زمانی که در زندان بوده، تمام امور زندگی و کارش را به تنها دوستش مسعود سپرده است، ولی گویا او نتوانسته امانتدار خوبی برای داریوش باشد.

ساعت از دو بعدازظهر گذشته، گروه در حال آماده کردن صحنه برای فیلمبرداری هستند. ابتدا می‌خواهند صحنه درگیری داریوش و مسعود را بگیرند. نقش مسعود را هم کسی بازی می‌کند که شناخته شده نیست. بعد از هماهنگی میان کارگردان، دستیارش و بازیگران گروه اعلام آمادگی می‌کنند.

روز، خانه داریوش —داخلی

داریوش وارد خانه می‌شود و مسعود را در شرایطی در خانه‌اش می‌بیند که به قول معروف قاطی می‌کند. بازیگر نقش مسعود دیالوگهایش را به خوبی حفظ نکرده و کمی برای گروه مشکل ایجاد می‌کند و به همین دلیل کارگردان چند بار کات می‌دهد. بازیگر نقش مسعود به هر زحمتی بود دیالوگهایش را حفظ کرد و صحنه گرفته شد.

دوربین به اتاق برده می‌شود تا درگیری داریوش و مسعود ضبط شود.

با حرکت گفتن کارگردان بازیگران کار را شروع می‌کنند. مسعود می‌آید و در چارچوب در قرار می‌گیرد. داریوش هم یک گلدان در دست دارد و روبروی مسعود ایستاده است. دوربین درست سمت چپ اتاق روی سه پایه نظاره‌گر صحنه است. داریوش جلوتر می‌آید، فریادی می‌زند و گلدان را محکم توی سر مسعود می‌زند و می‌گوید: اگر خوب زندگی نکردی، پس خوب بمیر. خون از سر و روی مسعود راه می‌افتد. کارگردان دستور توقف می‌دهد. سریع لباسهای مسعود را عوض می‌کنند. لای موهای او کیسه خون مصنوعی کار گذاشته بودند که با برخورد گلدان ترکید و خون راه افتاد. انجام این کارها روی سر بازیگر مربوط به بچه‌های گریم بود. پس از ضبط صحنه، کارگردان دوباره صحنه را از طریق مونیتور مرور می‌کند، گویا از صحنه ضبط شده زیاد راضی نیست، اما امروز نمی‌شود دوباره صحنه را تکرار کرد چرا که لباسهای بازیگر نیاز به شستشو دارد و باید از خیر ضبط دوباره گذشت.

با پرس و جوهایی که انجام می‌دهم، درمی‌یابم گروه پس از ضبط چند روزه در لوکیشنهای تهران، راهی شهر نور در شمال کشور می‌شوند. گروه در تدارک ضبط صحنه‌ای دیگر هستند که خداحافظی می‌کنم و آنها را با کار طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذارم.

عوامل فیلم سینمایی کریستال:

تهیه‌کننده، کارگردان و نویسنده فیلمنامه: محسن محسنی نسب —مجری طرح و سرمایه‌گذار: امید امیدی —مدیر فیلمبرداری: رضا شیخی —مدیر صدابرداری: حمید دژاکام —طراح گریم: حسین صالحیان —مدیر تولید: فواد بورپور و...

بازیگران: دانیال عبادی، مهدی سلوکی، بابک انصاری، شهره قمر و...

خلاصه داستان:

سه جوان به نامهای داریوش، صدرا و رضا هر کدام به ترتیب زندانی چک، دیه و مهریه بوده‌اند و هر کدام زمانی که از زندان آزاد می‌شوند اتفاقهای متفاوتی برایشان رقم می‌خورد.

■

لشکری‌پور، سکاندار هنرهای تصویری حوزه هنری شد

مراسم تودیع و معارفه مدیران مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری طی مراسمی با حضور هیأت مؤسس مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری برپا شد.

در حکم حسن بنیانیان رئیس حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی خطاب به پژمان لشکری‌پور به عنوان مدیر جدید مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری آمده است: نظر به توانمندی‌ها و تجربیات ارزشمند جناب‌عالی، شما را به عنوان مدیر مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری منصوب می‌نمایم. امید است با تاییدات الهی، مجموعه اقدامات برنامه‌ریزی شده جناب‌عالی، بتواند به تدریج زمینه‌ساز رشد تولیدات سینمایی حوزه هنری در تمامی بخش‌های فیلم کوتاه، مستند، ویدئویی و سینمایی شود.

پژمان لشکری‌پور پیش از این معاونت فرهنگی و مشاور عالی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، مدیر دفتر طنز و مستند سیمافیلم، طراح و دبیر نخستین دوره اهدای جایزه بزرگ شهید آوینی و دبیر نخستین جشنواره فیلم کوتاه جوانه‌های مقاومت بوده است.

لشکری‌پور همچنین در صنوف تهیه‌کنندگان سینمای ایران، اتحادیه تهیه‌کنندگان مستند، انجمن فیلم کوتاه ایران و انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران عضویت دارد.

وی تا به حال مجری طرح بیش از ۳۰ فیلم کوتاه، تلویزیونی و سینمایی از جمله عقل سرخ، پابرهنه در بهشت و قارچ سمی بوده است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دعوت	۳۰ روز	۶۵۵ میلیون تومان
کنعان	۳۰ روز	۲۹۲ میلیون تومان
سه زن	۳۰ روز	۱۵۵ میلیون تومان
آواز گنجشک ها	۳۰ روز	۱۵۵ میلیون تومان
نسکافه داغ داغ	۳۵ روز	۷۳ میلیون تومان
محیا	۱۵ روز	۳۲ میلیون تومان

مردم ترسو، در و دیوار را دشمن خود دانسته از همه چیز و همه کس بیمناکند ● سقراط

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

۱۳۰۰۰ دلار!

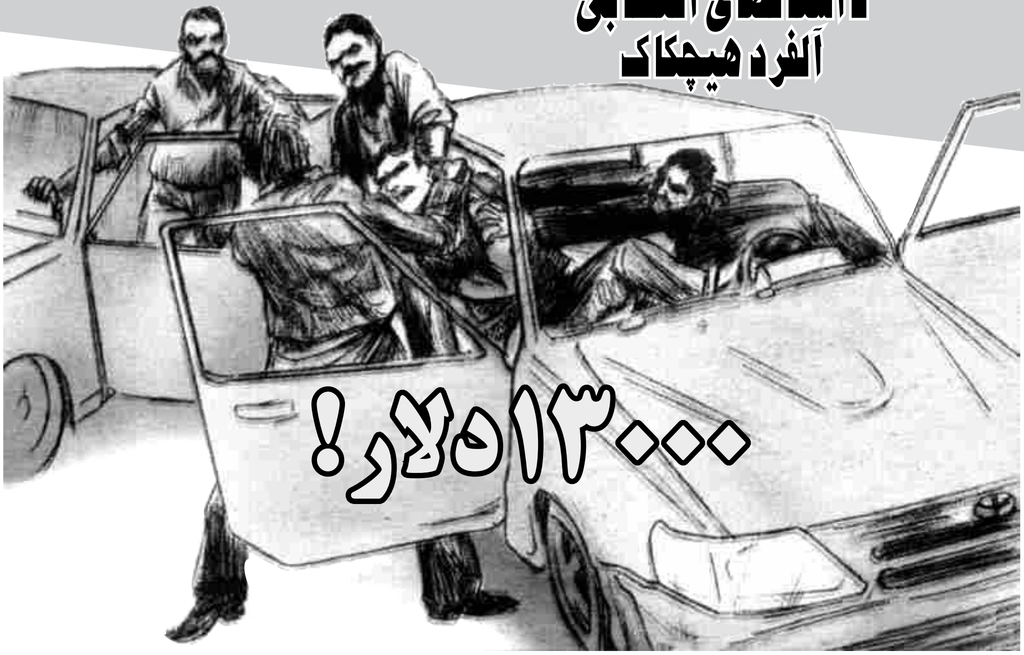

اتومبیل با سرعت سرسام‌آوری بسوی جنوب می رفت، مدتها بود که در راه بود. سرنشینان این اتومبیل چهار نفر بیشتر نبودند، اما هر یک سوابق ممتدی در اداره پلیس داشتند. رئیس این دسته مردی قوی هیکل و خپله بود که همه او را «کینک» صدا می کردند. «برنسون» کنار کینک و «کارل» و «نوبی» عقب اتومبیل نشسته بودند و چمدان پر از بسته‌های اسکناس را در میان داشتند. وقتی اتومبیل از آبادی دور شد، نوبی شروع به شمارش اسکناسها کرد و زیرلبی گفت:

ـ بچه‌ها، بد آوردیم. درست سیزده هزار دلار است. می دانید که سیزده هم نحس است.

برنسون با شنیدن این جمله پرسید:

ـ چه گفتی؟! این خرافات را کنار بگذار. این پول وقتی تقسیم شود، به هر نفر ۳۲۵۰۰ دلار می رسد و دیگر سیزدهی باقی نمی ماند که غصه‌اش را بخوریم.

لحظه به لحظه به جنگل انبوه نزدیک می شدند. مقصد کینک هتل تابستانی «روکی» در اعماق جنگل والدبرک بود. هتل روکی در فصل پاییز خلوت می شد و در این فصل سال می توانست بهترین و مناسبترین پناهگاه برای آن باند گانگستری که به یک بانک در نیویورک دستبرد زده بودند، باشد.

کارل پرسید: به صاحب مهمانخانه اعتماد داری؟

کینک خندید و گفت: او و سه پسرش اصلاً ما را نمی شناسند و در این فصل که آنها باید مگس بپرانند، وجود ما برای آنها نعمتی آسمانی است.

نوبی سر جایش جابجا شد و گفت: ۱۳۰۰۰ دلار. من از این سیزده لعنتی بیرون نمی روم. می ترسم نحسی آن گریبانگیر ما شود.

◆◆◆

خانم پورش که صاحب مهمانخانه بود، پای نرده چوبی ایوان ایستاده بود، گفت:

ـ خوش آمدید، آقایان. این نخستین بار است که مهمانخانه من در فصل پاییز افتخار پذیرایی از مهمانهای عزیزی مانند شما را دارد.

چهار تبهکار لبخندی زدند و سپس دو اتاق دو نفره گرفتند. کینک و نوبی در یک اتاق و کارل و برنسون در اتاق دیگر اقامت گزیدند. کینک چمدان پر از پول را زیر بالش بزرگ تختخوابش پنهان کرد. نوبی که وضع را چنین دید، گفت:

ـ رئیس، من خیال می کردم که بلافاصله پول را تقسیم خواهیم کرد.

ـ این کار خطرناکی است، زیرا ممکن است یک نفر از ما سهم خودش را بردارد و به چاک بزند و با خرج بی موقع خود سوءظن پلیس را بسوی خود و دیگران جلب کند.

ـ در این تقسیم، پول در درجه دوم اهمیت قرار خواهد داشت. منظور من از این پیشنهاد آن بود که هر چه زودتر این ۱۳۰۰۰ دلار را از نحسی درآورده و قسمتش کنیم.

ـ احمق جان تو که اینقدر خرافاتی بودی پس چرا تارک دنیا نشدی، دیگر نمی خواهم از این مزخرفات بشنوم.

◆◆◆

خانم پورش هر روز صبح وقتی سارقین دور میز جمع می شدند، می پرسید:

ـ آیا به آقایان در این جا خوش می گذرد؟

تبهکاران همصدا پاسخ می دادند که صد در صد رضایت داریم.

پیرزن و سه پسرش همیشه دست به سینه و آماده به خدمت بودند. هر سه پسر کورکورانه از پیرزن اطاعت می کردند و در حقیقت از او حساب می بردند.

صبح یکی از روزها، کارل و برنسون سر میز صبحانه حاضر نشدند و پیرزن در برابر سؤال کینک گفت:

ـ دوستان شما امروز صبح زود برای شکار به جنگل رفتند.

ـ برای شکار؟! اما آنها که تفنگ نداشتند؟

ـ من تفنگهای خودمان را به آقایان امانت دادم. پسرم هومر نیز همراه آنها رفت.

کینک و نوبی نگران و مضطرب نشستند که ناگهان صدایی به گوش رسید. کینک گفت:

ـ صدای شلیک گلوله بود.

پیرزن جواب داد: بعید نیست درختی در جنگل سقوط کرده باشد.

نیم ساعت بعد هومر نفس‌نفس زنان از راه رسید و داد زد:

ـ بدبختی... بدبختی بزرگی روی داد. یکی از آقایان. یکی از...

نوبی زیرلبی گفت: سیزده کار خودش را کرد.

بدبختی بر برنسون نازل شده بود و گلوله‌ای «اشتباهی» از تفنگ کارل در قلب او نشسته بود و جابجا کلکش را کنده بود.

در این موقع کارل از راه رسید و به رئیس گفت:

ـ کینک خیلی متأسفم. من پشت درختی ایستاده بودم که برنسون لای علفها پیدایش شد و به تصور اینکه گوزنی است به سویش شلیک کردم.

سرانجام همگی به محل وقوع قتل رفتند، کینک گفت:

ـ اما خیلی مسخره است که گلوله درست از پشت سر در قلب او نشسته است!

کارل گفت: می خواهی بگویی که من او را عمداً کشته‌ام...

جسد مقتول را به هتل حمل کردند و پیرزن گریه کنان فریاد زد:

ـ اوه چه بدبختی بزرگی... آن هم در هتل من. دیگر حتی یک مسافر هم پایش را به اینجا نخواهد گذاشت دیگر باید از گرسنگی بمیرم.

ـ ما خیلی متأسفیم خانم پورش. اما اگر شما موافق باشید شاید بتوانیم از ورشکستگی تان جلوگیری کنیم. سپس رو به کارل و نوبی کرد و گفت:

ـ اگر می شد جسد را گور بگور کنیم خیلی خوب می شد تا در صورت کشف به حیثیت هتل لطمه‌ای نخورد. پیشنهاد من به نظر شما چطور است؟

پیرزن از آنها سپاسگزاری کرد و گفت:

ـ نمی دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم.

سارقین به کمک یکدیگر جسد را برداشته و روی صندلی عقب نشاندند و سی فرسخ آن طرف تر جسد را در بالای صخره‌ای در محلی مناسب دفن کردند. سه روز و سه شب همان اطراف در اتومبیل بیتوته کردند. روز چهارم کارل به کینک گفت:

– آیا باید دوباره به آن هتل جهنم دره برگردیم؟

– کارل، بی احتیاطی های تو اسباب زحمت ما شده. اگر ما گیر بیفتیم تقصیر تو است.

– من هرگز به دام نمی افتم. آنها هرگز نخواهند توانست مرا روی صندلی الکتریکی بنشانند. همان لحظه قرصی از داخل جیبش درآورد و آن را به کینک نشان داد.

– بهر حال ما باید برگردیم، زیرا چمدان را در بام هتل زیر مقداری اثاثیه بی مصرف پنهان کرده‌ام.

◆◆◆

سه نفری به هتل والدبرک بازگشتند. پیرزن به استقبالشان شتافت و گفت:

– چه خوب که به وعده‌تان وفا کردید. حالا اجازه می دهید شما را به صرف قهوه دعوت کنم؟ برای شما «کیک یبسی» درست کرده‌ام که خیلی خوشمزه است.

در حالی که کارل و نوبی مثل قحطی زده‌ها به صرف کیک و فنجان‌های قهوه هجوم برده بردند، کینک به بهانه‌ای سر وقت چمدان رفت و آن را صحیح و سالم دید. وقتی نزد سایرین بازگشت، پیرزن به او گفت:

– آقای کینک به رفقای شما خیلی مزه داده است. شما هم مشغول شوید. و بعد بدون آنکه معطل شود کیک بزرگی در بشقاب گذاشت و به دست کینک داد. هنوز کینک چنگال را به

دهان نبرده بود که ناگهان صدای فریاد مخوفی به گوش رسید. این فریاد از گلوی نوبی درآمده بود.

نوبی فریاد می‌زد:

–سوختم، سوختم، کمک کنید، به دادم برسید.

کینک باعجله به سمت نوبی رفت اما دیگر کار از کار گذشته بود. کینک معطل نکرد و گلوی کارل را چسبید و گفت:

–ای خوک بدبخت، او را هم کشتی؟

... کارل که در حال خفه شدن بود، نتوانست چیزی بگوید.

◆◆◆

کینک هم بی‌رحمانه به فشار پنجه‌های خود افزود. چند ثانیه بعد که کینک دستش را برداشت کارل خفه شده بود و او میان دو اجساد ایستاده بود.

بالاخره با نگاهش به جستجوی پیرزن برخاست. و پیرزن را در حالی که تفنگی به دست داشت، پیدا کرد.

پیرزن با تمسخر پرسید:

–آقای کینک، چرا شما از این کیک خوشمزه میل نفرمودید؟ اگر خورده بودید لااقل من دیگر ناچار نمی‌شدم یک گلوله به خاطرتان حرام کنم. اگر مسموم می‌شدی برای من خیلی بهتر بود.

–گوش کنید، خانم پورس ۱۳۰۰۰ دلاری که ما داریم مال شما. من...

–چه بخواهید و چه نخواهید اسکناسها مال من شده است. مال من و پسرانم. البته سهم هومر باید بیشتر از سهم من و دو پسر دیگرم باشد. زیرا او بود که برنسون را کشت. منتهی، همزمان با کارل تیراندازی کرد که امر به کارل مشتبه شد، سپس او بود که مخفیانه شما را تعقیب کرد و حرفهایتان را شنید. البته دست پخت من هم بد نبود، زیرا سمی که در آن ریخته بودم قرار بود هر سه نفر شما را بکشد.

–خانم پورش من باور نمی‌کنم که به خاطر ۱۳۰۰۰ دلار این همه جنایت کرده‌اید ولی بدانید که این پول نحس است و تا حالا جان سه نفر را گرفته است.

–چرا سه نفر، چهار نفر، زیرا شما هم یکی دو دقیقه دیگر به آنها ملحق خواهید شد، ما در روزنامه‌ها اخبار مربوط به سرقت را خوانده‌ایم و...

در اینجا کینک فرصت را غنیمت شمرد و به پیرزن حمله کرد، اما قبل از اینکه دست او به پیرزن برسد، گلوله قلب او را سوراخ کرده بود.

◆◆◆

غروب از راه می‌رسید. پیرزن روی ایوان لمیده بود و چمدان پر از اسکناس جلویش باز بود. هومر از جنگل بازگشت و به پیرزن گفت:

–مامان، همه کارها روبراه شد.

–چهار نفر آدمکش را کشتیم و ۱۳۰۰۰ دلار نصیبمان شد.

–پس چرا دو نفری برگشته‌اید، برادرتان «بورت» کجاست؟

–مامان... ما ابداً تقصیر نداشتیم. می‌خواستیم جسد آنها را در مرداب غرق کنیم، ناگهان قایق واژگون شد و بورت به درون مرداب افتاد. ما خیلی برای نجات او تلاش کردیم، اما متأسفانه...

پیرزن لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت:

–کلارک برادرت راست می‌گوید.

کلارک با حرص بسیار به اسکناسها چشم دوخت و پرسید:

–مامان موافق نیستی که پولها را تقسیم کنیم؟

–ای قاتلین، ای برادرکش‌ها.

از فریاد پیرزن کلارک احساس خطر کرد و از پله‌ها پایین دوید و در جنگل ناپدید شد و وقتی به میان جنگل رسید، صدای گلوله‌ای به گوشش رسید.

◆◆◆

سه ساعت پس از این واقعه کلانتر پلیس مقابل هتل ترمز کرد. پلیس‌ها از پله‌ها بالا رفتند و پشت سر پلیس‌ها، کلارک و کلانتر دیده می‌شدند. وقتی نور چراغ دستی ایوان را روشن کرد، جسد خون‌آلود هومر پای پله‌ها دیده می‌شد. گلوله پیرزن قلب او را سوراخ کرده بود. اسکناس‌ها به خاطر باد در فضا پخش می‌شد. پشت چمدان خالی جسد پیرزن افتاده بود و پزشک قانونی مرگ او را سکته آنی ناشی از شوک تشخیص داد. هنگامیکه تشریفات قانونی انجام می‌گرفت، ناگهان صدای خنده ابلهانه‌ای به گوش رسید. این از گلوی کلارک بیرون می‌آمد... او هم دیوانه شده بود.

■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اسکی زمستانی با (۸) اختلاف!

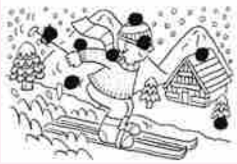

تصویر پنهان شده

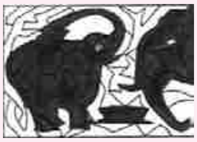

گربه در تاریکی!

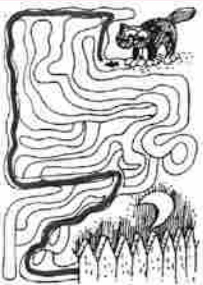

بازی با طناب! طنابهای ۲ و ۳ گره می‌خورند.

کدام تصویر؟ تصویر شماره ۲

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

لطائف

تدلیس

روزی مردی خدمت کریمخان زند رسید و گفت زنی به شرط دوشیزه بودن به عقد خودم درآوردم ولی در شب زفاف بیوه بود، می خواهم او را در خانواده‌اش رسوا نمایم تا دیگر مردم اینچنین تدلیس نکنند. کریمخان از روی شفقت یک مشت زر به وی داد و گفت: از جوانمردی دور است که آبّروی او را ببری، با این زر دل خوش دار.

مرد تشکر کرد و رفت، روز دیگر شخصی این داستان را شنید و به نزد کریمخان آمد و گفت زنی به شرط دوشیزه بودن گرفتم، ولی بیوه درآمد، می خواهم او را رسوا نمایم، کریمخان زند فهمید که این مرد برای سود خود می خواهد تدلیس کند، گفت: ای فرزند امسال همه دوشیزگان در شب زفاف بیوه از کار درآمده‌اند، صلاح در آن است که با وی بسازی.

خواجه و پنیر

خواجه ای عیال خود خبر کرد که وقتی سفره صبحانه افکندی قدری پنیر نیز بر سفره بگذار که خوردن پنیر معده را قوت است و موجب زیادت اشتها و تقویت بن دندان است.

زن گفت: ای خواجه، پنیر در خانه نداریم.

خواجه گفت: چه بهتر، از برای آنکه پنیر معده را به فساد اندازد و حافظه را کم کند و مزاج را برآشوبد.

زن گفت: ای خواجه، کدام سخن تو راست است؟

خواجه گفت: اگر پنیر در خانه باشد سخن نخست و اگر در خانه نباشد سخن دیگر.

این زندانی چگونه آزاد شد

در یکی از روزهای عید نوروز، فتحعلیشاه قاجار به عمارت نگارستان رفت، فصل بهار بود و درختان تازه شکوفه کرده بودند و قطرات ژاله روی آنها افتاده بوده و در مقابل نور خورشید می درخشید و زیبایی خاصی یافته بودند.

فتحعلیشاه با مشاهده آن مناظر زیبا طبع شعرش گل کرد و این مصرع را فی البدیهه گفت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است

ولی هرچه کوشید نتوانست مصرع دوم آن را بسراید. یکی از ملازمان که با فتحعلیخان صبا، شاعر که در آن هنگام بی گناه در زندان بود، دوستی داشت، وقت را مغتنم شمرده به عرض رسانید اگر سلطان اجازه بفرمایند فتحعلیخان صبا را که در زندان بسر می برد و در بدیهه گویی دستی دارد به حضور بطلبند تا مصرع دوم را بگوید.

شاه اجازه داد شاعر را آوردند. هنگامی که چشم فتحعلیشاه به وی افتاد گفت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است.

شاعر زندانی بلافاصله گفت:

روز بخشیدن تقصیر گنهکاران است.

شاه خندید و دستور داد او را از زندان آزاد کردند!!

.به هر اندازه که محتاج خدمتکار باشیم، او فرمانروا خواهد بود

● محمد حجازی

حسین رضازاده در آرزوی ریاست

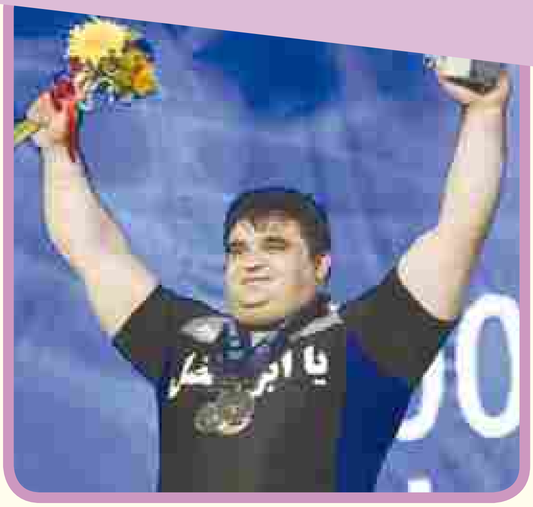

حسین رضازاده بعد از کنار کشیدن از دنیای قهرمانی، کم کم به تمام آرزوهای خود در دنیای مدیریت می رسد. بعد از انتخاب بهرام افشارزاده به عنوان دبیر کل کمیته ملی المپیک و این جمله که به زودی از فدراسیون کنار خواهد کشید، راه را برای حضور رضازاده در پست ریاست فدراسیون باز کرده است. قهرمان المپیک و جهان که در حال حاضر در پست مدیریت فنی تیم های ملی مشغول است، به دنبال این است که از مسائل فنی فاصله بگیرد و به مدیریت روی بیاورد. البته رضازاده مدت ها به دنبال این است که به پست ریاست فدراسیون برسد، حتی علی کفاشیان که زمانی معاون وقت سازمان تربیت بدنی بود به رضازاده قول داده بود در صورت کسب مدال طلای ۲۰۰٤ آتن؛ او را جانشین علی مرادی (رئیس سابق فدراسیون) خواهد کرد. با اینکه رضازاده به قول خودش عمل کرد و قهرمان المپیک شد، اما به ریاست فدراسیون نرسید و حتی بارها به این نکته اشاره کرده است که یکی از آرزوهایش این است که به این عنوان برسد و همیشه دنبال آن بوده است. با این حال رضازاده در دو سال اخیر به دلیل حضور افشارزاده در این فدراسیون و احترامی که برای او قائل بود، به هیچ وجه نسبت به خواسته اش قدمی برنداشت. اما با انتخاب افشارزاده به عنوان دبیرکل کمیته ملی المپیک و جدا شدنش از فدراسیون وزنه برداری، بهترین فرصت به وجود آمده تا رضازاده به آرزوی دیرینه اش برسد. حسین رضازاده در این باره می گوید: «احساس می کنم شناخت کاملی از وزنه برداری دارم و می توانم به خوبی بر آن مدیریت کنم. همه کسانی که امروز مدیران خوبی در ورزش هستند، یک روزی مدیریت خود را شروع کرده اند، آنها از ابتدا مدیر نبودند. همان گونه که من از ابتدا وزنه بردار و قهرمان نبودم. با تلاش به این درجات رسیدم و فکر می کنم، بتوانم در فدراسیون وزنه برداری آغاز مدیریت خوبی داشته باشم.» رضازاده در صورت انتخاب به عنوان ریاست فدراسیون می خواهد از کادری بسیار قوی در پست های مختلف فدراسیون استفاده کند. قهرمان المپیک با اشاره به توانمندی هایش برای مدیریت وزنه برداری می گوید: «اگر من رئیس فدراسیون شوم، از دو جهت مورد حمایت هستم. اول از بعد داخلی است. روسای هیات ها من را دوست دارند و علاقه مند به حضور من در راس فدراسیون وزنه برداری هستند، با سازمان و کمیته هم تاکنون رابطه بسیار خوبی داشته ام و آنها هم حمایت می کنند، در بعد بین المللی هم به طور حتم «تاماش آیان» رئیس فدراسیون بین المللی حمایت ویژه یی از من خواهد کرد و این به نفع وزنه برداری ایران خواهد بود. من می توانم از حمایت ها در جهت رشد وزنه برداری استفاده کنم و چه کسی بهتر از من می تواند در این زمینه فعالیت کند. نسبت به توانایی های خودم اینقدر اطمینان دارم که می توانم تیم های ملی قدرتمندی در وزنه برداری داشته باشم.»

حال باید دید که آرزوی دیرینه پهلوان وزنه برداری ایران برآورده خواهد شد یا خیر؟

رونالدو مرد سال فوتبال جهان

بازیکن پرتغالی تیم فوتبال منچستریونایتد انگلیس از سوی اتحادیه بازیکنان حرفه ای به عنوان بازیکن برتر جهان انتخاب شد.

۵۷ هزار عضو این اتحادیه در رای گیری صورت گرفته، کریستانو رونالدو را برای این منظور برگزیدند.

رونالدو در این خصوص اظهار داشت: خوشحالم که صاحب افتخار مهمی شدم. از تمام هم تیمی ها، مربیان، دوستان و خانواده ام تشکر می کنم.

این اتحادیه در کنار انتخاب بهترین بازیکن یک سال اخیر، براساس آرای بدست آمده تیم منتخب بهترین ستارگان یک سال اخیر را نیز برگزید که در این میان بیشترین سهم به بازیکنان تیم بارسلونا اسپانیا رسید.

تیم برتر سال:

دروازه بان: ایکر کاسیاس (رئال مادرید)

خط دفاع: سرجیو راموس (رئال مادرید)، جان تری (چلسی)، کارلوس پویول (بارسلونا)، ریو فردیناند (منچستریونایتد)

خط میانی: استیون جرارد (لیورپول)، ژاوی (بارسلونا)، کاکا (آ.ث.میلان)

خط حمله: لیونل مسی (بارسلونا)، فرناندو تورس (لیورپول)، کریستانو رونالدو (منچستریونایتد)

---

۳۰ درصد رئال برای نادال

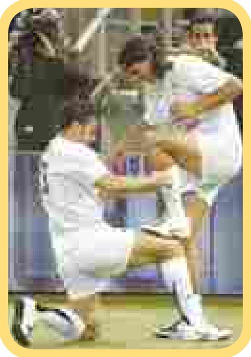

قهرمان تنیس جهان پس از احراز شرایط، موفق به خرید ۳۰ درصد از سهام باشگاه رئال مادرید شد.

رافائل نادال، مرد شماره یک تنیس جهان و قهرمان المپیک ۲۰۰۸ پکن، با کسب امتیاز لازم برای ورود به جمع سهامداران موفق شد ۳۰ درصد از سهام رئال مادرید را خریداری کند.

باشگاه رئال مادرید اکنون در بازار بورس پایتخت اسپانیا سهام گران قیمتی دارد و شاخص رشد ارزش این سهام به دلیل استقبال هواداران بی شمار و البته نسبتا مرفه اسپانیایی همواره در حال صعود است.

نادال که مرد شماره ۱٦ ثروت در اسپانیا نیز محسوب می شود باید در امتحان اطلاعات عمومی رئال قبول می شد و برای ۲ سال کارت هواداری خود را تمدید می کرد.

رافا نادال در اولین اقدام خود به هواداران رئال مادرید قول داده برای خرید کریم بن زما در فصل نقل و انتقالات زمستانی تلاش کند.

میکی موس در بوندس لیگا

کمپانی فیلمسازی والت دیسنی حق پخش مسابقات فوتبال بوندس لیگا را خریداری کرد. این کمپانی که بخاطر تولید سریال و فیلم های کارتون در امریکا از دیرباز مطرح است و اعتبار و شهرت جهانی دارد، موفق به خرید حق پخش این مسابقات شد.

والت دیسنی که کمپانی تلویزیونی کانال ورزشی امریکا را خریداری کرده و آنرا تحت پوشش حمایتی خود دارد، پس از چند دور مذاکره با اتحادیه فوتبال آلمان حق پخش این مسابقات را بدست آورد.

روزنامه های آلمان با چاپ تصاویری از بازیکنان ممتاز بوندس لیگا در کنار قهرمانان کارتونی والت دیسنی نظیر شخصیت میکی ماوس، از این همکاری جدید به عنوان منبع در آمدی خوب برای فوتبال باشگاهی آلمان یاد کردند.

لوئیز فیلیپه اسکولاری

برای پیروزی دست به هر کاری می زنم

چند هفته مانده با آغاز لیگ برتر، فیل بزرگ به سمت سرمربیگری تیم چلسی انتخاب شد. وی سابقه مربیگری در تیم های باشگاهی اروپایی را ندارد و چلسی اولین تیم اروپایی می باشد که اسکولاری می خواهد با آن به موفقیت های فراوانی دست یابد. در این مصاحبه خواندنی فیل بزرگ از روشهای رسیدن به موفقیت و سبک کارش در چلسی می گوید...

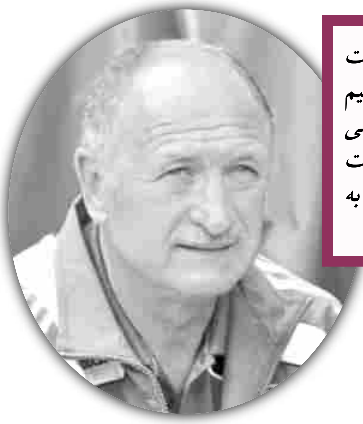

چه شد که تصمیم گرفتید در سن ۵۹ سالگی مربیگری در باشگاه های اروپایی را برای اولین بار تجربه کنید؟

◇ برعکس نظر بسیاری از مردم، به خاطر پول این کار را انجام ندادم. زمانی که این پیشنهاد را دریافت کردم، فهمیدم که در آنجار قابتی زیبا خواهم داشت و نمی شد که این پیشنهاد را رد کرد. در ضمن هیچ وقت در زندگی ام چنین فرصت مناسبی نصیبم نشده بود. مربیگری باشگاهی در سن من کار دشواری است اما پیشنهاد چلسی آنقدر خوب بود که به هیچ وجه نمی توانستم آنرا رد کنم.

آیا شما می توانید آرزوی رومن آبراموویچ که انجام یک بازی فوتبال زیبا می باشد را برآورده سازید؟

◇ فوتبال می تواند زیبا باشد به شرطی که شما بتوانید راه پیروز شدن را خوب بلد باشید. پیروزی و بازی زیبا در یک زمان که بسیار عالی می شود اما امکان ندارد همیشه این اتفاق بیفتد. اگر بخواهم کاری به غیر از پیروزی و کسب نتیجه در بازیها انجام دهم، انجام دادن بازی زیبا غیرممکن می شود. فراموش نکنید که من یک برزیلی هستم. دنیای ایده آل من انجام بازی کامل می باشد، یعنی نتیجه در کنار بازی زیبا!

آیا به این موضوع که ممکن است رومن آبراموویچ در کارهای شما دخالت کند، اهمیت می دهید؟

◇ جلسه ای که بین من و آقای آبراموویچ برگزار شد بسیار دلپذیر بود. در این جلسه ما درباره ایده های مختلف خود صحبت کردیم. وی می خواهد که چلسی در کنار نتیجه گرفتن، بازی زیبایی نیز نمایش دهد. من نیز با این عقیده موافق بودم. وی هیچ تلاشی نکرد تا بخواهد به من بگوید که باید چه کارهایی در تیم انجام دهم؟! ما درباره بازیکنان مختلف صحبت کردیم و دیدگاه های خود را به اشتراک گذاشتیم. وی به این موضوع که تیم باید یکدست باشد بسیار حساس است. من نیز در این زمینه با وی هم عقیده می باشم.

یکی از اهداف آبراموویچ کسب عنوان قهرمانی لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا می باشد. آیا هدف اول چلسی در این فصل رسیدن به این عنوان می باشد؟

◇ به هیچ وجه. اگر من تنها به موفقیت در لیگ قهرمانان تمرکز کنم، بازیکنان نیز این تصور در ذهنشان به وجود می آید که تنها هدف ما لیگ قهرمانان می باشد. آنگاه در بازیهای جام اتحادیه خواهند گفت که این مسابقه مهم نیست. سپس این عقیده را در جام حذفی و لیگ برتر نیز دنبال خواهند کرد. نمی خواهم این حالت پیش بیاید که بازیکنان تنها به لیگ قهرمانان فکر کنند و مسابقات دیگر را کوچک بشمارند.

لیگ قهرمانان تنها عنوانی است که باشگاه چلسی به آن دست نیافته است. شما می توانید این عنوان را به کلکسیون افتخارات باشگاه اضافه کنید؟

◇ دقیقاً، علاقه فراوانی به کسب عنوان قهرمانی در لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا دارم. این مسابقات به نوعی جام جهانی برای باشگاه ها می باشد. من تجربه قهرمانی در جام جهانی ۲۰۰۲ همراه با برزیل را دارم و بسیار علاقه مند هستم که جام قهرمانی باشگاه های اروپا را نیز به دست آورم. پیش از این هم گفته ام که سعی دارم در این فصل در هر تورنمنتی که شرکت می کنم به عنوان قهرمانی دست یابم.

آورام گرانت، مربی قبلی چلسی، به خاطر شکست در ضربات پنالتی دیدار نهایی لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا از کار بر کنار شد. آیا احساس نمی کنید که راز ماندگاری در چلسی کسب این عنوان می باشد؟

◇ در این لحظه هیچ هراسی درباره از دست دادن سمت خود ندارم! تنها چند هفته است که در این تیم مشغول به فعالیت شده ام و فکر نمی کنم که به این زودی ها از کار بر کنار شوم. اما به نوعی حرف شما درست است، اگر در این فصل عنوان قهرمانی به دست نیاورم، می دانم که چه اتفاقی برایم خواهد افتاد. این اتفاق ممکن است برای مربیان آرسنال، منچستریونایتد و لیورپول نیز بیفتد. همه ما خواهان کسب مقام هستیم ولی تنها یکی از ما موفق خواهد شد.

از رافا بنیتز و خوزه مورینیو به خاطر تغییرات فراوانی که در ترکیب تیمشان می دادند، انتقادهای زیادی می شد. آیا شما سعی می کنید که ترکیب ثابتی برای تیم چلسی پیدا کنید؟

◇ بازیکنانی را در ترکیب اصلی تیم چلسی قرار می دهم که به من اثبات کرده باشند عطش سیری ناپذیری برای رسیدن به موفقیت دارند. به بازیکنانی در چلسی نیاز داریم که در هر بازی برای پیروزی گام به میدان بگذارند و در تیم من هیچ فردی برتری نسبت به دیگران ندارد. در اولین جلسه تمرین نیز این حرفها را به بازیکنانم زدم. کار من این است که یک تیم را به درون زمین بفرستم و هفت نفر را روی نیمکت بنشانم. اگر زمانی بازیکنی برای یک یا دو بازی خارج از ترکیب قرار گرفت نباید وحشت کند. اگر آنها سخت کار کنند، می توانند به تیم اصلی راه یابند.

پس به این عقیده که باید ۱۱ بازیکن اصلی را از پیش انتخاب کرد، اعتقاد ندارید؟

◇ در واقع خیر! اگر به سوابق من دقت کنید متوجه خواهید شد هر جا که رفته ام تغییراتی به وجود آورده ام. زمانی که با برزیل فاتح جام جهانی شدم تنها دو بازیکن در ترکیب تیم من نتوانستند حضور یابند، که آنها هم دروازه بانهای ذخیره تیم بودند. در پرتغال نیز یک یا دو بازیکن خارج از ترکیب قرار گرفتند. از تغییرات هراسی ندارم. اگر تغییرات باعث شوند که تیم بهتر کار کند، پس تغییرات را اعمال می کنم!

از اینکه رقابت در سطح ملی را از دست داده اید، هراسی ندارید؟

◇ من تیم ملی پرتغال و پروژه کاری ام در آنجا را از دست دادم. با این عقاید که تیم ملی از تیم باشگاهی یا تیم باشگاهی از تیم ملی بهتر است، کاملاً مخالفم. قهرمانی در جام جهانی یا لیگ قهرمانان بسیار لذت بخش می باشد. جو و هیجانی که پیرامون بازیهای بزرگ وجود دارد، باورنکردنی است و همین هیجان باعث می شود که قلب من به تپش بیفتد!

پس با این حساب، شما مزیت مربیگری باشگاهی را در چه چیزی می بینید؟

◇ در مربیگری تیم ملی شما زندگی روز به روز با بازیکنان را از دست می دهید و تنها به آنها می گویید که چه کاری باید انجام دهند. در تیم ملی شما بیشتر احساس می کنید که یک سیاستمدار هستید اما در باشگاه به این صورت نمی باشد.

آیا زمان کافی برای شناخت بازیکنان و اعمال تغییرات در باشگاه را داشتید؟

◇ من نمی خواهم تغییرات فراوانی به وجود آورم. به هیچ وجه نمی توانم غیرحرفه ای گری را تحمل کنم. اولین صحبت من با بازیکنان نیز درباره همین موضوع بود. من همه چیزهایی را که باید درباره بازیکنان چلسی می دانستم، از تلویزیون متوجه شدم و در این زمان کوتاه توانستم همه آنها را بشناسم. از سوی دیگر علاقه ای ندارم که تیم چلسی تنها با یک سبک و سیاق بازی کند. شما باید برای پیروزی در مسابقات بزرگ بسیار زیرک باشید و دست به هر کاری بزنید.

■

آن کس که حقیقت را نمی داند بی شعور است و آن که حقیقت را می فهمد ولی باور ندارد، تبهکار ● برتولت برشت

ارغوان رضایی: بیشتر ایرانی هستم تا فرانسوی

ارغوان کافی است تا همگان بفهمند که وی یک ایرانی است و ایران در قلب وی جای دارد. لهجه فارسی بسیار شیرین وی آدم را مجذوب خود می کند. اما متاسفانه باید گفت که در ورزش وی متعلق به فرانسه است و باید برای این کشور مسابقه دهد.

ارغوان رضایی سال پیش وقتی در جدول رنکینگ بهترین تنیسورهای جهان تا چهل و یکم بالا رفت، معروف شد. دختری با ملیت ایرانی - فرانسوی که مثل همه تنیسورها می خواهد روزی شماره یک جهان شود. ارغوان رضایی چندی پیش برای شرکت در مسابقاتی به ایالات متحده مسافرت کرد و یکی از دوستان من از این فرصت استفاده کرده و این مصاحبه را با وی در آمریکا انجام داد که خواندن آن خالی از لطف نخواهد بود...

از چند سالگی تنیس را آغاز کردید و چرا تنیس؟

از هفت سالگی تنیس را شروع کردم. قبل از من برادرم انوش تنیس کار می کرد و من نیز توپها را برای وی جمع آوری می کردم. کم کم علاقه من به تنیس زیاد شد و به توصیه پدرم تنیس را ادامه دادم. نتایج خوبی هم که تا به حال کسب کردم به خاطر حمایت و پشتوانه های خانواده ام بوده که از کودکی تا به امروز از من حمایت کرده اند.

خیلی خوب فارسی صحبت می کنید. شما که متولد فرانسه هستید، چگونه به این خوبی فارسی صحبت می کنید؟

به دلیل اینکه پدر و مادرم ایرانی هستند، من می توانم خوب فارسی صحبت کنم. از سوی دیگر برای من خیلی مهم است که بدانم از کجا آمده ام؟! از همه مهمتر این که خون من ایرانی است. ایران همیشه در قلب من جای دارد.

تعداد ایرانی هایی که با نام کشورهای دیگر در ورزش معروف شده‌اند، کم نیست. اکثر آنها هم مثل شما به ایران علاقه خاصی دارند، اما به نظر می رسد شما طور دیگری ایران را دوست دارید؟

درست است که در فرانسه به دنیا آمده و آنجا بزرگ شده‌ام، اما همه خانواده‌ام، ایران هستند. عمه، عمو، دایی و... همه آنجا زندگی می کنند. من محیط ایران و مردمش را هم خیلی دوست دارم.

و چلو کباب؟!

بله، چلو کباب و همه غذاهای ایرانی، اما دوست دارم چلو کباب را در ایران بخورم. وگرنه در پاریس هم می شود چلو کباب خورد. آنجا رستوران های ایرانی زیاد است. مادرم هم در خانه همیشه غذای ایرانی می پزد.

گردنبندت هم که نقشه ایران است...

آن را دایی ام هدیه داده است. همیشه با من است. بعد از هر مسابقه‌ای روزنامه‌نگاران فرانسوی درباره گردنبندم سوال می کنند و من می گویم این گردنبند برای این است که نشان بدهد من از کجا آمده‌ام!

کدام کشور را بشتر دوست دارید: فرانسه یا ایران؟

فرض کنید که شما دو فرزند دارید، می توانید بگویید که کدام بچه تان را بیشتر دوست دارید؟! مسلماً شما نیز می گویید هر دو فرزند را دوست دارید. من هم به هر دو کشور علاقه دارم. درست است که در فرانسه بازی می کنم اما به همگان نشان می دهم که ایرانی هستم.

در زمان استراحت فیلم ایرانی می بینید یا آهنگ ایرانی گوش می دهید؟

بله! خیلی زیاد. تمام مدت استراحتم آهنگ ایرانی گوش داده و فیلم ایرانی نگاه می کنم. البته باید بگویم که هیچ علاقه ای به فیلمهای فرانسوی و آمریکایی ندارم. بیشتر طرف ایرانی هستم تا طرف فرانسوی!

تا به امروز در مسابقات فراوانی شرکت کرده اید، هدف نهایی شما چیست؟

هدف من این است که تبدیل به تنیسور شماره یک جهان شوم. از روزی که راکت به دست گرفتم تا به امروز به خاطر این هدف تنیس کار کرده‌ام. امروزه در رده پنجاهم جهان هستم. اگر نتایج خوبی در این مسابقات، «یو اس اپن» و تورنتو کسب کنم به احتمال زیاد به جمع ده نفر برتر جهان راه خواهم یافت.

تا به امروز سخت ترین حریفی که برابرش بازی کردید، چه کسی بوده است؟

تا به حال پیش نیامده که بگویم یک بازیکن خیلی سخت بوده است. هر بازیکنی، بازیکن قوی و حرفه ای است و برای برد به میدان آمده است. زمانی که پای درون زمین مسابقه می گذارم به این فکر نمی کنم که حریفم چه کسی است؟! تنها به خودم و بازی خودم فکر می کنم.

دو بازی شما بسیار سروصدا کرد، یک بار زمانی که «ماریا شاراپوآ» را شکست دادید و یک بار زمانی که بر «ونوس ویلیامز» چیره شدید. احساس شما بعد از این دو بازی چه بود؟

دو سال پیش با «شاراپوآ» بازی کردم و به وی باختم. شش ماه پیش نیز با «ویلیامز» بازی کرده و به وی نیز باختم. من هم هیچ وقت به بازیکنی که یکبار باخته ام، دوبار نمی بازم. انسان تنها یک بار به تله می افتد. بعد از این شکستها با خودم کار کرده و از این دو نفر بسیار برتر بودم تنها مشکل این بود که موقعیت نداشتم تا دوباره با آنها بازی کنم. تا اینکه توانستم با آنها بازی کرده و به سادگی آنها را مغلوب سازم.

نظر شما درباره «ماریا شاروپوا» چیست؟

چرا در ایران همه از او می گویند؟ شاروپوا خیلی بازیکن بزرگی نیست. خیلی معمولی است! اما چون چهره قشنگی دارد و موقع بازی جیغ می زند، دوستش دارند.

رابطه‌ات با بازیکنان دیگر چطور است، با بازیکنان بزرگ دنیا؟

با همه خوبم. ما مثل یک خانواده می مانیم. یک هفته در ژاپن هستیم، هفته بعد در استرالیا و... مجبوریم با هم خوب باشیم. آنها خیلی از ایران می پرسند و چیزهای دیگر. البته بعضی ها خودشان را می گیرند و محل نمی گذارند.

در بازی‌های کشورهای اسلامی برای ایران مسابقه دادید، چرا در بازی‌های آسیایی دوحه این کار را انجام ندادید؟

نمی توانستم؛ بعد از بازی‌های کشورهای اسلامی فدراسیون فرانسه ایراد گرفت که نباید با نام ایران مسابقه می دادید. من گفتم نتایج آن جایی نوشته نمی شود اما به هر حال گفتند که دیگر نباید با نام ایران مسابقه بدهم.

مهمترین مسابقه ای که دوست دارید در آن پیروز شوید، کدام است؟

هدف من برتری در چهار گراند اسلم استرالیا، پاریس، لندن و آمریکا در مدت پنج سال است. علاقه دارم با اینکار در تاریخ تنیس خودم را ثبت کنم. علاقه خاصی هم به برتری در مسابقه پاریس دارم.

مهمترین کاری که قبل از مسابقه انجام می دهید، چیست؟

قبل از مسابقه مادرم با من کارهای روحی و روانی انجام می دهد تا از لحاظ روحی برای مسابقه آماده شوم. وی من را ترغیب می کند که مانند شیر به زمین وارد شده و مانند شیر بجنگم!

از اینکه شما ایرانی هستید و نفر چهارم تنیس فرانسه، تعجب نمی کنند؟

همیشه تعجب می کنند، به خصوص اینکه شرایط من با بقیه بازیکنان فرق دارد. آنها هم شرایط خوبی داشته‌اند و معروف شده‌اند، اما من در بدترین شرایط تمرین کرده‌ام. در شروع امکانات زیادی نداشتم، همیشه چیزی بود که اذیتم می کرد. یا در سرما تمرین می کردم یا در گرمای شدید، فدراسیون تنیس هم که کمکم نمی کند!

در فرانسه طرفدار دارید؟

نمی خواهم از خودم تعریف کنم، اما با نتایجی که گرفته‌ام، از بازیکنان شماره ۲ و ۳ فرانسه بیشتر طرفدار دارم. در مسابقه‌های من استادیوم همیشه پر است. می دانید چرا دوستم دارند؟ با آنها خیلی خوب برخورد می کنم. تشویق می کنند، جواب می دهم. بعد از بازی با آنها، حرف می زنم. بیشتر سعی می کنم اخلاق ایرانی داشته باشم. خوش برخورد و بگو و بخند، مردم فرانسه هم من را به‌عنوان یک بازیکن ایرانی - فرانسوی دوست دارند.

ایرانی های مقیم فرانسه هم به استادیوم می آیند؟

خیلی کم هستند. بعضی وقت‌ها با پرچم ایران می آیند اما موضوعی که من از آن خوشحالم، این است که طرفداران من اکثراً جوان هستند. مثل بقیه تماشاگران تنیس نیستند که مسن باشند و فقط به خاطر علاقه‌شان به این رشته به استادیوم بیایند. طرفداران من به خاطر خودم می آیند.

در فرانسه چند ورزشکار ایرانی دیگر هم داریم، آنها را می شناسید؟

منصور بهرامی (تنیسور ایرانی که با بازی‌های نمایشی شهرتی جهانی دارد) و مهیار منشی پور (بوکسور ایرانی الاصل و قهرمان شش دوره سبک وزن جهان) را می بینم. بهرامی را جوان بودم، زیاد نمی دیدم، اما الان که بزرگ شده‌ام و بازی‌هایم خوب شده، سر مسابقاتم می آید. او تنیسور خوبی است و بعضی وقت‌ها نکاتی را هم می گوید. مهیار منشی پور هم هر وقت بتواند سر مسابقه‌ام می آید.

وقتی که در مسابقه‌های اوپن آمریکا (چهارمین و آخرین گرنداسلم سال) شرکت کردید، روزنامه‌های زیادی درباره این موضوع نوشتند. مشکل خاصی بین فدراسیون و پدرت وجود دارد؟

مشکل آنها این است که پدرم مربی من است. ورزش فرانسه خوشش نمی آید که موفقیت‌های یک ورزشکار به اسم یک نفر دیگر تمام شود. آنها می خواهند بگویند که فدراسیون این کار را برای ارغوان رضایی انجام داد و به همین دلیل موفق شد.

این مشکل به ایرانی بودن یا مسلمان بودن شما که ربطی ندارد؟

نه، اصلاً! همه می دانند که من مسلمان هستم و خیلی از مسائل را رعایت می کنم. در فرانسه خیلی ها مسلمان یا عرب هستند. همه تشویقم می کنند، از این نظر مشکلی ندارم. اما در فرانسه خیلی نژادپرست هستند!

این موضوع اذیتتان نمی کند؟

در شروع کارمان خیلی سخت بود. اینجا ایرانی خیلی کم است. ما برای آنها عرب هستیم!

فدراسیون تنیس فرانسه اصرار دارد که مربی شما کسی غیر از پدرتان باشد. درست که با مربیگری پدرتان به نتایج خوبی رسیده‌اید. شاید آنها فکر می کنند اگر یک مربی سطح بالاتری داشته باشید، سریع تر به رنک های بالاتر برسید؟

من اگر به اینجا رسیده‌ام، با کمک خانواده‌ام بوده است. اگر مربی دیگری داشته باشم، نتیجه بهتری نمی گیرم. چند هفته‌ای امتحانی با مربی دیگری کار کردم، دیدم پدرم بهتر است.

درباره مشکل شما برای داشتن اسپانسر تامین کننده لوازم ورزشی مطالبی خوانده ام، این مشکل حل شد؟

مارک‌های معتبری که در فرانسه هستند، با فدراسیون کار می کنند. من برای اینکه تبلیغ نکنم، مارک‌ها را می کنم.

با هزینه‌های گران تنیس در زمانی که اسپانسر نداشتید، چه کار می کنید؟

بابا همیشه می گوید که نباید از بقیه صدقه بگیرید. چندی پیش که رفته بودیم ایتالیا حاضر نشدیم تو هتل اقامت کنیم و تو کاروان خوابیدیم، چون دوست داریم روی پای خودمان باشیم. پیش از این هم لباس بازی‌های استرالیا را با پول خودم خریدم. در اروپا با ۱۰۰۰ یورو می توانی برای یک‌سال لباس تنیس داشته باشید.

چندی پیش لباس سیاه‌های تو خیلی سر و صدا کرد...

قبل از این که من سیاه بپوشم کم تر کمپانی حاضر می شد برای تنیس لباس سیاه رنگ تولید کند. اما از موقعی که من این لباس را پوشیدم، دیگر همه شروع به درست کردن این لباس ها کردند.

مشکل مالی دارید؟

خیلی وضع مالی مان بد نیست ما بدبخت نیستیم اما خرج ورزشکاران حرفه‌ای بالاست و باید اسپانسر داشته باشند. ما در اروپا با مینی بوس کاراوان که جای سه تخت خواب و گاز غذاپزی دارد، سفر می کنیم. این برای بازیکنان دیگر تعجب آور است. برای مسابقه‌های اوپن آمریکا هم من خانه یکی از دوستان پدرم بودم. البته به تازگی یک فرودگاه فرانسوی اسپانسر من شده است. صاحب این فرودگاه در دوران جوانی اش مشکل من را داشت و به خاطر همین کمکم می کند.

در کدام زمین برای مسابقات راحت تر هستید؟

از بچگی روی زمین سفت بازی کردم اما به دلیل اینکه در فرانسه زمین خاکی بیشتر است، بیشترین نتایج خود را روی زمین خاکی گرفته ام. هیچ وقت روی چمن بازی نمی کردم اما چندی پیش در ویمبلدون روی زمین چمن مسابقه دادم که در دور سوم مغلوب شدم که برای یک بازیکن روی زمین چمن بازی نکرده، نتیجه خوبی بوده است.

تاکتیک بازی شما چیست؟

هیچگاه روی یک ضربه تکیه نمی کنم و از تمام ضربات رایج در تنیس استفاده می کنم تا بتوانم حریف خود را مغلوب کنم.

قبل از اینکه با حریفان مسابقه دهید، تاکتیک خود را با فردی هماهنگ می کنید؟

هر بازیکنی تاکتیک خاصی ندارد و سعی می کنم که بازی خودم را انجام دهم و حریف باید سبک بازی خودش را با من هماهنگ کند.

تا به حال شده که از تنیس ناامید شوید؟

خیر! تا به حال این حالت برای من پیش نیامده است. موقعیت های سختی داشتم و برخی مواقع در زمان تمرین گریه هم کرده ام اما از اول می دانستم که تنیس ورزش راحتی نیست و اگر بخواهم به نفر اول جهان بدل شوم، باید سختی بکشم. در همه چیز یعنی ورزش، کار و درس باید سختی کشید تا بتوان به هدف دست یافت.

یک روز سخت تمرین شما چگونه است؟

روزی شش تا هفت ساعت در روز با پدرم تمرین می کنم. (با خنده می گوید) یکی از دلایل سختی همین تمرین کردن با پدرم است! در این مدت نه تولدی داشتم، نه عید نوروز و هیچ چیزی نداشتم به جز تمرین!

با این همه سختی و مشکلات تمرین، چگونه به درس خود رسیده اید؟

یک سال قبل از اینکه دیپلم بگیرم درس را کنار گذاشتم تا بتوانم بیش از پیش به تنیس بپردازم. زمانی که ۱۳ - ۱۴ ساله بودم تصمیم گرفتم که درسم را مکاتبه ای بخوانم. علاقه فراوانی دارم که پس از کنار گذاشتن تنیس، درسم را ادامه دهم. علاقه فراوانی به ستاره شناسی دارم.

■

گزارشی از دومین جشنواره و نمایشگاه ملی رسانه های دیجیتال

بازدید از یک نمایشگاه ملی

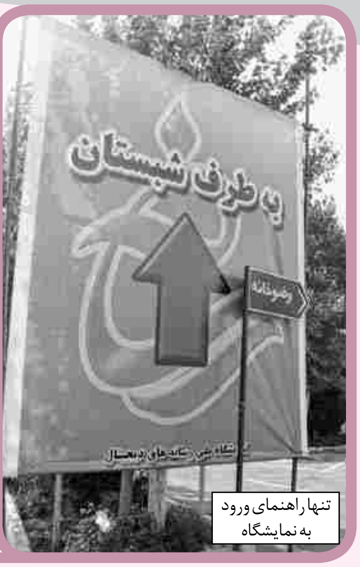

تنها راهنمای ورود به نمایشگاه

رابطه شما با کامپیوتر چه طور است؟ فقط استفاده شغلی؟ دانلود موزیک و عکس؟ گیم؟ شاید هم چت؟!

شاید کامپیوتر هم مثل خیلی از کالاهای دیگر قبل از ایجاد بستر مناسب وارد زندگی ما شد و به سرعت جای خود را در زندگی روزمره باز کرد. با روند رو به رشد استفاده از کامپیوتر ها نیازها و سلیقه ها نیز رشد کرد و در این بین شرکت های تولید نرم افزار روز به روز تعدادشان افزایش یافت و محصولات متنوع تر شدند.

شما خبر داشتید که همین چند روز پیش در تهران دومین جشنواره و نمایشگاه ملی رسانه های دیجیتال برگزار شد. عدم اطلاع رسانی مناسب درد مشترک تمام شرکت کنندگان بود و البته خیلی گلایه های دیگر...

پاییز است. گاهی آفتاب گاهی ابر، گاهی نیز نم نم باران. مترو بهترین وسیله برای رسیدن به نمایشگاه است. هنگام خروج از مترو متوجه می شوم در یکی از خروجی ها را بسته اند، شک می کنم مبادا نمایشگاه به پایان رسیده و شاید هم ساعات کارش تغییر کرده. چند دقیقه بیشتر طول نمی کشد که بالاخره از یکی از خروجی ها وارد مصلای بزرگ امام خمینی (ره) می شوم. محوطه بسیار خلوت است چند قدم جلوتر تابلوی راهنمای نمایشگاه نصب شده. البته خبری از غرفه های اطلاع رسانی و پخش نقشه نمایشگاه نیست، کارت پخش کن ها هم نیستند تا مدام مانع تردد شما شوند و قبل از اینکه به نمایشگاه برسید یک کیسه پر از بر شورهای تبلیغاتی در دستتان باشد. محوطه آنقدر خلوت است که ترس آدم را بر می دارد و هر چند قدم یک بار بر می گردم و به پشت سرم نگاه می کنم. با آرامش عرض خیابان منتهی به پشت بام مصلا را طی می کنم که ناگهان صدای فریادی میخ کوبم می کند و یکی از ماشین های تعمیرات با سرعت بیش از ۸۰ کیلومتر از کنارم می گذارد. فریاد را دختر جوانی می کشد که چند متری با هم فاصله داریم.

◇◇ انگار نه انگار اینجا جشنواره است! هر وقت که قرار می شود در مصلا نمایشگاه برگزار شود یادشان می افتد ساختمان نیمه کاره دارند و شروع به کار می کنند ...

بعد آب دهانش را فرو می برد و با خنده می گوید:

چیزی نمانده بود با آسفالت یکی بشی!

دختر خوش برخوردی است باب گفت و گو که باز می شود می گوید: وقتی نمایشگاه های بین المللی مثل کتاب با آن وضعیت برگزار می شد چه انتظاری باید از نمایشگاه های داخلی داشت!

◇ **سطح نمایشگاه چه طور بود؟**

◇◇ خیلی پایین، بیشتر اختصاص به بازی های کامپیوتر داشت اغلب محصولات شرکت ها مشترک بودند و...

زنگ تلفن همراهش اجازه ادامه صحبت را نمی دهد. دوباره به راه می افتم، اطراف پشت بام شبستان با داربست و پوشش های مخصوص پوشیده شده و امکان تردد فقط از یک قسمت و البته از بین داربست ها وجود دارد.

اما صحنه باور نکردنی زمانی است که از پله ها پایین می روم و با داربست هایی رو به رو می شوم که امکان ورود به محوطه را گرفته اند، بازگشت این همه پله به سمت بالا؟ امکان ندارد، به هر سختی هست از میان داربست ها رد می شوم. از هفت خوان رستم که گذشتیم می رسیم به شبستان ها! خالی از ازدحام جمعیت، با هوای مطبوع. نفس راحتی می کشم و به اطراف نگاهی می اندازم. اولین چیزی که چشمم را می گیرد غرفه بزرگی برای کودکان و نوجوانان است که به طراحی چهره می پردازند.

تعدادی از شرکت ها با در اختیار گذاشتن کامپیوتر ها متعدد این امکان را به بازدید کنندگان داده اند که از نرم افزار ها عملا استفاده کنند.

اما بیشتر از بازدید کنندگان شرکت کنندگان دلی پری از نحوه و امکانات نمایشگاه دارند. سعی می کنم به سراغ غرفه هایی روم که محصولاتشان با دیگران تفاوت عمده ای دارد.

◇◇ آزمایشگاه مجازی شیمی!

به نظر موضوع جالبی می رسد، آقای منفرد مسوول غرفه در مورد این نرم افزار توضیح می دهد: این یکی از بهترین نرم افزار های ماست که با هدف کمک درسی ساخته شده و امکان آزمایش های درسی را به دانش آموز می دهد.

در مقابل غرفه هایی که همه چیز ارائه می دهند، غرفه هایی نیز هستند که هنوز محصولشان به بازار نیامده و آن را پیش فروش می کنند.

آقای فیض اللهی در مورد این محصول می گوید: این یکی از کاملترین و جامع ترین نرم افزارهای آموزشی در سطح جهان است!

◇ **این ادعای شما بر چه اساسی است؟**

◇◇ جستجو در اینترنت و آشنایی با تولیدات دیگر شرکت ها!

همچنان در نمایشگاه قدم می زنم که تبلیغات یکی از غرفه ها توجه ام را جلب می کند.

◇◇ **منتخبی از بهترین موسیقی های پاپ، سنتی، کلاسیک و ...**

آقای محمدرضا مقدم در مورد محصولاتشان این طور توضیح می دهد:

ما سعی کرده ایم بهترین های موسیقی های ایران و جهان را در این مجموعه های ۱۴ ساعته که بر اساس سبک طبقه بندی شده اند در آوریم.

در کنار این نرم افزار یکی دیگر از نرم افزار های جالبش را نیز معرفی می کند: فرش

این مجموعه بیش از هزار قطعه عکس دارد با کیفیت بسیار بالا از فرش های تبریز، کاشان و ...

◇ **استقبال مردم را چه طور دیدید؟**

◇◇ خیلی بد، واقعا انتظار نداشتیم!

◇ **امکانات نمایشگاه چه طور بود؟**

و باز هم تکرار مکررات

آقای مقدم سود در نمایشگاه را در عرضه محصولات انحصاری می داند.

آخرین مصاحبه شونده آقای برج چی مسوول یکی از غرفه هایی است که محصولات قرآنی ارائه می کنند. کتابخانه علوم اسلامی، نرم افزار قرآنی و یک کتابخانه دیجیتال از جمله محصولات ارائه شده در این غرفه است.

او نیز نمایشگاه سال گذشته را بهتر می داند و از تبلیغات انجام نشده گله مند است.

دست های خالی و چهره های در هم بازدید کنندگان جایی برای سوال باقی نمی گذارد.

از همان راهی که آمده ام خارج می شوم. به سمت ایستگاه مترو که می روم صدایی از پشت سر توجه ام را جلب می کند:

◇◇ **خانم نمایشگاه از کدام طرفه ؟**

چند پسر نوجوان هستند که به نظر می رسد بسیار بازیگوش باشند. کارگران در جواب آنها می گویند: مستقیم!

چند دقیقه ای با خود فکر می کنم کارگران سر به سرشان گذاشته اند اما در کمال ناباوری وقتی به محوطه پشت شبستان می رسم متوجه می شوم در ورودی آن از این سمت بوده است! ولی دریغ از یک تابلوی راهنما.

قسمت های مسقفی در اینجا برپاست که احتمالا برای برگزاری جلسات نقد و بررسی است و البته آن سوی خیابان تنها و تنها دو غرفه اغذیه فروشی دیده می شود! و البته ون هایی که صلواتی افراد را به ایستگاه مترو می رسانند.

و بازدید از نمایشگاه به همین سادگی تمام می شود. آآه. و به قول شاعر: کاش و تنها کاش....

در حاشیه:

ورودی پشت بام و...

عمراً اگر آنتن بدهد!

برپایی نمایشگاه در حال ساخت

- ◇ یکی از نکات مثبت این نمایشگاه گذاشتن صندلی در داخل شبستان ها بود.
- ◇ حتی در غرفه های مربوط به کودکان بزرگسالان دیده می شدند.
- ◇ برخی از فروشندگان از امکانات محصولات خود بی خبر بودند و وقتی از آنها توضیحی خواسته می شد به توضیحات پشت پکیج ها مراجعه می کردند.
- ◇ نظافت نمایشگاه در حد قابل قبولی بود.
- ◇ یکی از مزایای خلوتی نمایشگاه این بود که مسوولات غرفه ها وقت داشتند تا دلتان می خواهد برایتان صحبت کنند.

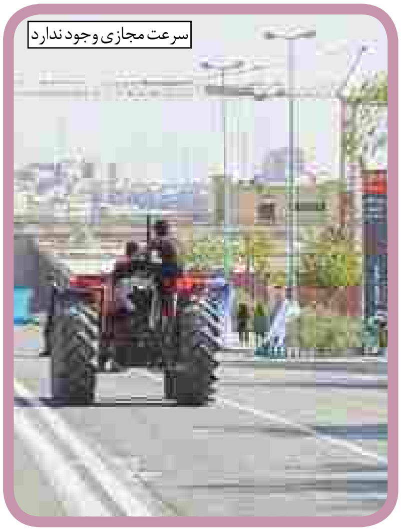
سرعت مجازی وجود ندارد

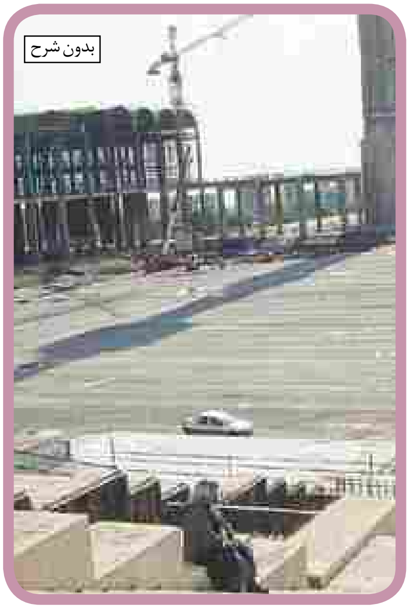
بدون شرح

نحوه ورود به شبستان (عبور از هفت خوان رستم)

خواندنیهای تاریخی

بهلول و هارون الرشید

روزی بهلول بر هارون الرشید وارد شد. خلیفه مشغول نوشیدن مسکرات بود.

فوری می خواست خود را تبرئه نماید، بدین لحاظ از بهلول پرسید: اگر کسی انگور خورد، حرام است؟

بهلول گفت: نه!

خلیفه گفت: بعد از خوردن انگور، آب هم بالای آن بخورد، چطور است؟

بهلول گفت: اشکالی ندارد.

خلیفه باز پرسید: پس چطور همین انگور و آب را اگر مدتی در آفتاب گذارند، حرام می شود؟

بهلول جواب داد: اگر قدری خاک بر سر بریزید، آیا به شخص صدمه می رسد؟

خلیفه: نه!

بهلول: بعد از آن مقداری آب هم روی او بریزند، صدمه می خورد؟

خلیفه: نه!

بهلول: اگر همین آب و خاک را با هم مخلوط کنند و از آن خشتی بسازند و بر سر انسان بزنند، صدمه می رسد؟!

خلیفه: البته، سر انسان می شکنند!

بهلول: چنانکه از ترکیب آب و خاک سر آدم می شکنند و به او صدمه می رسد، از ترکیب آب و انگور نیز ماده‌ای که حاصل می شود، مضر بدن است و صدمه فراوان به انسان وارد می کند.

بوعلی سینا و گل گاوزبان

در تاریخ آورده‌اند که شیخ الرئیس بوعلی سینا، از نوابغ فلاسفه و حکما، هنگامی که کودک بود روزی پدرش دیناری به وی داد و گفت: فوری برو و مقداری گل گاوزبان بخر و بیار...

بوعلی پس از مقداری پیاده‌روی به عطاری رسید. پس از سلام به صاحب عطاری، دینار را به او داد و درخواست گل گاوزبان کرد.

عطار به او گفت: یک دینار گل گاوزبان نمی‌شود. باید دو دینار بدهی.

بوعلی کوچک به عطار گفت: پس به اندازه دو دینار گل گاو زبان بده.

عطار نیز چنین کرد. بوعلی پس از آنکه گل گاوزبان را از عطار گرفت، آن را به دو نیم کرد و نیمی از آن را گرفت و به عطار گفت: این هم به اندازه یک دینار! سپس یک دینار را داد و به راه افتاد.

عطار که هوش و ذکاوت بوعلی را دید، درپی او گفت: مرحبا بر این کودک. او آینده‌ای درخشان خواهد داشت.

بیم و جبن روح را پژمرده ساخته و فرد را از هر کار نیکی باز می دارد ● ژان ژاک روسو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

یک شیوه لطیف برای مبارزه با بدحجابی!

ابوالفضل زرویی نصرآباد

در آموزش شیوه تذکر به اناث و کنترل احساس و شکایت از وسواس الخناس و لزوم پرهیز از فشار بر مردم روزگار فرماید:

به به ای خانم قشنگ و ملوس
که قدم می‌زنی به مثل عروس
ای که در پیش آینه با تاپ
کرده‌ای یک دو ساعتی میک آپ
روی اجزای صورتت یک یک
ریمل وسایه و رژ و پن کک
شده‌ای –چشم خواهری !– خوشگل
می‌بری از بزرگ و کوچک دل
نگو اصلا که: «ذاتا این مدلم»
خودم این کاره‌ام عزیز دلم
من که این قدر خویشتن دارم
باز، دیوانه می‌شوم دارم!
که اگر موجبات ننگی تو
پس چرا این قدر قشنگی تو؟!
خواهرم توی این بریز و بپاش
تا حدودی به فکر ما هم باش
پیش خود فکر کن که مرد غریب
گر ببیند تو را به این ترتیب
از لبش آب راه می‌افتد
طفلکی در گناه می‌افتد
من خودم بی خیال دنیاشم
نه که منظور من خودم باشم
مشکل از سوی جوجه کفترهاست
غصه‌ام معضل جوانترهاست
که به یک جلوه زن از مریخ
خل و دیوانه می‌شوند از بیخ....
رشته را می کنند هی پنبه
بس که ناواردند و بی جنبه
الغرض این از این همین دیگر
روسری را جلو بکش خواهر!

دیوار

داوود ملک زاده

دیوارها بلند شده‌اند
تا شلوارهای کوتاه
ـراحت ـدراز بکشند.

دیوارها
جلوی خانه‌ها
سینه سپر می کنند
تا تاب‌ها راحت وول بخورند
و حمام آفتاب بگیرند.
کوچه، وقتی کفش‌هایش را می‌بندد
دلش می گیرد.

دیوار!
دیوار!
کمی کوتاه بیا این بار!...

فیلمای جدی شدن عین خنده!

مهدی استاداحمد

فیلمای جدی وقتی خنده‌داره
آدم چرا هی کمدی بیاره؟
فیلمای جدی شدن عین خنده
آدم نمی‌شه نیششو ببنده
بازیگر جدی نقش اول
تو صف بنزین نمیشه معطل
۲۲سالشه که ماشین داره
همش تو پیست اسکی تمرین داره
خونه‌ش پر از قناری و بدبده
یه وقتا هم می‌ره به «دانشکده»
تو سلف دانشگاه شیک و پیکش
وعده داره با رفقای شیکش
نصفه شبا که می‌رسه به خونه
آقا پلیس کوچه مهربونه
بش نمی گن کجا بودی تا حالا
یه شب به‌خیر میگه و می‌ره بالا
بدون هیچ تغییری توی رختش
با کت و شلوار می‌خوابه رو تختش
تا صبح هزار تا خواب خوب می‌بینه...
تازگی‌ها فیلمای جدی اینه

◆◆◆

فیلمای جدی شدن عین خنده
تو سینما کی نیششو می‌بنده؟!

در ردیف کردن سکه!

جواد زهتاب

شاعران کار و بارشان سکه است
همه دار و ندارشان سکه است
معتبر نیستند در بازار
مایه ی اعتبارشان سکه است
گاه آبستن اند شعری را
آه! اما و یارشان سکه است
پیش آنها بهار نیم بهاست
هم خزان هم بهارشان سکه است
دلبری زرد روی می خواهند
آب و رنگ نگارشان سکه است
مثل پرگار اگرچه می چرخند
خط نصف النهارشان سکه است
اگر افتاد، سکه ای رو کن
چون علاج فشارشان سکه است
با گدایان تفاوتی نکنند
شاعرانی که کارشان سکه است
خالق شعرهای یک شبه اند
چون خداوندگارشان سکه است
دست یاری به هیچ کس ندهند
در عمل دستیارشان سکه است
دلبر ماهرو چه می فهمند؟
ماه شبهای تارشان سکه است
هی چپ و راست می روند سفر
هم یمین، هم یسارشان سکه است
می نگارند شعر با خط زر
قلم زرنگارشان سکه است
نور بارد به قبر یک یکشان
شمع روی مزارشان سکه است

◆◆◆

بعد از این شعر منتظر هستیم
علت انتظارمان سکه است!

شیرین اینترنتی!

ابوالفضل رنجبر راد

یاد باد آن که دگر باره ز ما یاد نکرد
به «مسیج»ی دلِ غمدیده ی ما شاد نکرد
هر پیامک که دهم، حذَف کند از «این باکس»
کس چنین با منِ سودا زده بیداد نکرد
نیز، در موقعِ «چت»، یکسَره «آفلاین» نمود
دلِ ویرانِ مرا «پی اِمَ»ش آباد نکرد
هر شب «آنلاینَ» شده، لیک برایِ رقبا
بنده ی عاشقِ خود را ز َغم آزاد نکرد
«آف» ها دادم و شَیرینِ َستم پیشه مرا
«اد» نکرد و نَظری جانبِ فرهاد نکرد
«وبکم» و «وُویس» برای همگان دَاشت، ولی
بهرِ بدپیله ی خود آن همه امداد نکرد!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

کاش به این باور برسید که شکستی که انسان را بیدار کند یک پیروزی بزرگ محسوب می شود، پس شما نیز همانند ماهی که بی پایان آب را پر از بوسه های بی پاسخ می کند، عشق را بگیرید و ببخشید و منتظر پاسخ های زمینی نباشید که نتیجه کارتان را به نوعی دیگر و آسمانی دریافت خواهید کرد.

نمی دانم چرا گاهی اوقات از بیان حقیقت صرف نظر می کنید، در حالی که گاهی تحمل رفتار منفی دیگران ناممکن است و شما اگر معجزه درک حقیقت را دریابید بدون هیچ تلاشی خود را تسلیم محض آن خواهید کرد، پس ساده گویی را پیش بگیرید و بخواهید که ساده زندگی کنید چرا که پیچیدگی ذهن ارتباط با حضرت دوست را هم پیچیده می کند طوری که نمی توانید تصورش را بکنید ولی خوشحال باشید که در حال حاضر به حدی بیش از نیاز شما مورد توجه دوست هستید و فقط باید اراده استفاده از آن را داشته باشید.

اردیبهشت

بارها و بارها به خانه خدایی رفته‌اید که می گوید دلت را خالی کن تا من در او جای گیرم اما بالاخره هر کس در نقطه‌ای از زندگی دچار خطا می شود و دلگیر و مضطرب می گردد. پس اجازه ندهید که مسائل جانبی و اطرافیان این عظمت وجودی را خدشه‌دار سازند چرا که من یقین دارم شما به این اصل اعتقاد دارید که هیچ چیز این دنیای لایتناهی ارزش لحظه‌ایی غم را ندارد.

دوست خوبم! احساسات خود را مخفی نکنید و بگذارید آنچه در وجود شماست بیرون بریزد تا دیگران هم از میزان خشم و مهربانی شما باخبر شوند.

نکته بعدی این که زندگی را برای خود سخت نگیرید، ولی آن را جدی بگیرید و بزرگ ببینید.

خرداد

گاهی اوقات به تعبیر غلطی از واژه توکل به خدا می رسید و آن را با تسلیم شدن در برابر سرنوشت و تقدیر بدون هیچ تلاشی اشتباه می گیرید و به عبارتی کم کاری خودتان را توجیه می کنید، در حالی که توکل راز انسانهای پیروز و موفق می باشد و همه چیز را به شادی و رضایت ختم می کند.

دوست خوبم! درست است که امانت‌دار خوبی هستید، ولی برای نگه داشتن اماناتی که خداوند در اختیارتان گذاشته دقت لازم را ندارید و گاهی اوقات سرسری از آنها می گذرید، در حالیکه آنها هم به شکل امانت و موقت در اختیار شما است.

نکته پایانی این که کسی به کمک شما نیاز دارد. و این گره بدست شما باز می شَود، پس تردید نکنید که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست!

تیر

نمی دانم چرا گاهی اینقدر از خودتان متوقع می شوید و تقاضاهای غیرواقع بینانه از خود انتظار دارید که ذهنتان فرصت آرامش پیدا نمی کند و این شیوه برای شما امری عادی شده است.

دوست خوبم! تمایل مهار نشدنی گرایش به گوشه گیری باعث فشار بیش از حد به شما می شود که براحتی قابل جبران نیست و در طولانی مدت هم نمی تواند باعث جلب رضایت شما شود.

درضمن روزهای خوبی را پیش رو دارید و شرایط برای تغییر شیوه زندگی کاملاً مهیا است و فقط باید استقبال کنید تا شاهد گشایش پنجره‌ای جدیدتر در مقابل خود باشید مواردی که تا به حال تجربه نکرده‌اید.

مرداد

گاهی اوقات دلتنگی بر شما غالب می شود و می گویید که تنها مانده‌اید، ولی خودتان هم قبول دارید که خدا هیچ وقت شما را تنها نمی گذارد و بروز مشکلات متعدد امکان پویایی ذهن شما را گرفته، اما اگر توکل داشته باشید نگرانی بی معنی می شود! مطمئن باشید.

نکته بعدی این که شما باید بااعتماد به نفس کامل نسبت به رفع حاشیه‌های زندگیتان گام بردارید، چرا که امکانات خوبی در اختیار دارید و کمتر کسی چون شماست!

دوست عزیزم! کاش برای بیان تقاضاهای دلتان به حاشیه نروید و غیرمستقیم را رها سازید و راههای مستقیم را امتحان کنید که تکیه کردن به این شیوه سوء تفاهم‌ها را از بین می برد.

شهریور

شما همیشه توان انجام کارهایتان را دارید ولی این روزهای خاص اگر نمی توانید گامهای بلند بردارید به گام‌های کوچک خود حتی افتخار کنید، ولی هیچ زمانی توقف نکنید تا هرچه بیشتر بتوانید احساسات خود را به کار ببندید و از رخوت رها شوید. دوست عزیزم! همانطور که خود هم معتقدید، فقط یکبار به دنیا می آیید و حق زندگی کردن آسوده را دارید پس حتی ناآگاهانه این فرصت طلایی را از دست ندهید و به کاروان غم‌ها امکان جولان دادن نبخشید و به هر روزتان اجازه حضوری عاشقانه بدهید و نام خود را جزء افراد سخت کوش جامعه ثبت کنید، آنهایی که هرگز تسلیم ناخواسته‌ها نمی شوند و می دانند که راه رسیدن به عظمت دشوار است.

مهر

دوست مهربانم! برای رسیدن به آنچه که می خواهید و انتظار دارید لازم است که صادقانه و یکرنگ باشید و هم با خود و هم اعضاء خانواده که شما را با جان و دل دوست دارند روراست برخورد کنید.

دوست عزیزم، مشکلات شما با کمی دقت در نوع رفتارتان و گذشت آنچنان دچار تحول می شود که شاید به باور خودتان هم نرسد ولی به این رمز اعتماد داشته باشید که محبت غوغا می کند. درضمن طی این روزها گزینه‌های ذهنی تان دچار سردرگمی شده به طوری که حتی برخی از آنها می تواند باعث بروز مشکلات ریشه‌ای شود که من توصیه می کنم از مشورت استفاده کنید و به تخصص دیگران احترام بگذارید و مانند کوهی باشید که استقامت و ابهت خود را از سنگ ریزه‌ها به دست می آورد.

آبان

دعای خیری را پشت سرتان دارید که لحظه به لحظه شما را همراهی می کند و گرد و غبار زندگی را از شانه‌هایتان پاک می کند و به هریک از لبخندهای شما پاسخ مثبت می دهد که امیدوارم شما نیز در گرمای قلب پرهیاهوی خود قدردانی را فراموش نکنید و با سپاسی عمیق او را درک کنید.

دوست خوبم! به دنبال چیزهایی هستید و برای بدست آوردن آنها تلاش مضاعف می کنید که از آنها بی نیازید، ولی قدرت ابراز را ندارید که باید از وجودتان کمک بگیرید.

نکته پایانی این که از افراد لاف‌زن دوری جویید تا تلخی زبان آنها دامن شما را نگیرد.

آذر

بخوبی پیداست گاهی اوقات فشار اطرافیان شما را مجبور به انجام کارهایی می کند که خودتان هم آنها را تایید نمی کنید و این گونه امور باعث می شوند که غیر از خودتان باشید و به اجبار رفتاری را برای بهتر شدن انجام می دهید که نتیجه معکوس دارد.

امکان مهیا شدن یک آرامش کوتاه مدت وجود دارد که می تواند انرژی خوبی را به شما هدیه دهد، پس فرصت را از دست ندهید.

نکته بعدی در مورد خرید یا فروش چیزی است که نباید عجله کنید چون شرایط بهتر از اکنون خواهد شد.

نکته پایانی این که زندگی واقعی خود را دریابید که هیچکس نمی داند زندگی او را تا چه زمانی همراهی می کند ولی می داند که الان زندگی همراه اوست!

دی

گاهی اوقات تحت تاثیر افراد خاص و شوخی هایی قرار می گیرید که رفتار آنها برای شما ایجاد سوء تفاهم می کند. من توصیه می کنم از این چنین محیطی به سرعت بیرون بزنید تا بعد آزرده خاطر نشوید، پس لجاجت و پافشاری را کنار بگذارید و از راه اصولی آن وارد شوید که با این عمل بزرگی و توانگری خودتان را به اثبات می رسانید. در مورد شخصی که مدام منم منم می کند و باعث تحریک دیگران می شود باید بگوییم که بی اعتنایی می تواند بهترین پاسخ باشد.

نکته پایانی این است که پایتان را در راهی نهاده‌اید که امکان خروج از آن سخت است و تنها راه رهایی شکستن دل است که آنهم کار درستی نیست پس معقولانه فکر کنید نه احساسی.

بهمن

شرایط موجود و داشتن و یا نداشتن پول و مسائل حاشیه‌ای آن همگی بستگی به تصمیم گیریهای شما دارد که چه راهی را انتخاب کرده‌اید و به آنها عمل می کنید، پس اگر هم گاهاً رضایت شما را فراهم نمی کند برای آن بخش تغییری در نظر بگیرید و مطابق میلتان پیش بروید ولی صورت مساله را پاک نکنید که خودتان هم می دانید توانایی انجام همه آنها را به صورت بالقوه ندارید.

درضمن دوست و همراهی دارید که در پیچ و خم زندگی گام به گام و به موازات شما پیش می آید و شما را حمایت می کند پس شما هم یارش باشید تا بتوانید گام‌هایتان را تندتر بردارید. نکته پایانی این که دقت کنید بیماری عشق از وبا هم خطرناک‌تر است!

اسفند

مرتب کردن محیط اطراف چه در منزل و چه محل کار آرامشی به شما می دهد که می تواند کارایی شما را افزایش دهد، پس از توجه به ظاهر پاک نیز غافل نشوید که آن هم برای شما تعیین کننده است، چون شما همیشه دوست دارید که رویایی زندگی کنید و روزمرگی را نمی پسندید.

در مورد کدورتی که ایجاد شده باید بگوییم که به قولی وقتی سخن گفتن سزاوار نیست خاموشی بهترین سخن است، پس به زمان فرصت دهید تا سوء تفاهم‌ها را از میان ببرد و حقیقت پنهان را آشکار سازد.

نکته پایانی این که انتظارتان خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می کنید تمام می شود.

متانت، زاده امید است و امید پرورده‌ی اعتماد به نفس ● حسین کاظم زاده

ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

بارداری سبب تحلیل رفتن مغز نمی‌شود

محققان اعلام کردند: بارداری باعث ضایع شدن و از میان رفتن سلولهای مغزی نمی‌شود. بر اساس یک تحقیق مشخص شد؛ هیچ شواهد و مدارکی مبنی بر تاثیر بارداری بر ضایع شدن ادراکات و قوای درکی زنان قبل و پس از بارداری وجود ندارد. این تحقیق که بر اساس تجزیه و تحلیل مصاحبه با ۲۵۰۰ زن با میانگین سنی ۲۰ تا ۲٤ سال صورت گرفت مشخص شد که ۷٦ زن طی دوران بارداری به هیچ نوع مشکل روانی نظیر افسردگی و یا فراموشی دچار نشده و نمودار مغزی آنها در حد متعادل بوده است. علاوه بر این هیچ تفاوتی میان زنان باردار تحت کنترل و یا عادی وجود نداشت.

در تحقیقات گذشته دانشمندان به این نتیجه رسیده بودند که زنان باردار کم حافظه هستند، اما با استفاده مدارک و آزمایشات جدید نتیجه گیری قبلی را به طور کلی منتفی کرد. همچنین بر اساس یک آزمایش که بر روی موش های باردار صورت گرفت مشخص شد که موش های باردار قادر به انجام چند کار به صورت همزمان بوده و ترس و اضطراب کمتری دارند. هلن کریستنسن، مسئول تحقیقات دانشگاه ملی استرالیا گفت: زنان باردار به هنگام بارداری از سلامت روانی کامل برخوردارند و اعمال روزانه خود را بهتر و با دقت بیشتری انجام می دهند.

اهمیت مرطوب نگهداشتن مخاط بینی در سرما

کارشناسان آلمانی اعلام کردند:افراد برای جلوگیری از تشدید عوارض سرماخوردگی ، مجاری مخاط بینی خود را مرطوب نگهدارند. تحقیقات نشان داده است خشک بودن مجاری مخاطی بینی ، شرایط مناسب را برای تکثیر ویروس سرما خوردگی فراهم می کند . این کارشناسان ، بخوردادن و غرغره محلول آب نمک برای مرطوب نگهداشتن مجاری مخاطی بینی را بسیار مفید دانستند. قدم زدن در فضای باز خارج از خانه نیز برای کاهش خشکی مجاری بینی ناشی از تنفس هوای گرم داخل خانه مناسب است . کارشناسان همچنین نوشیدن مقدار زیادی مایعات همچون چای گرم را برای بهبود عوارض سرماخوردگی مهم توصیف می کنند . به گفته آنها مصرف روی و مواد معدنی نیز برای تقویت سیستم ایمنی بدن در برابر ابتلا به انواع عفونتها مفید است .

استفاده از لاک ناخن شایع‌ترین علت اگزما

محققان اعلام کردند: شایع ترین علت اگزمای پلک‌ها، استفاده از لاک ناخن و در مرحله بعد مواد آرایشی است که به صورت قرمز، پوسته پوسته شدن و تورم در اطراف چشم و روی پلک‌ها ایجاد می‌شود.

لاک ناخن، حاوی مواد آلرژی زا است که می‌تواند باعث حساسیت پوستی، قرمزی، تورم و خارش شود.البته در نواحی اطراف ناخن به دلیل این که پوست انگشتان به این نوع حساسیت مقاوم هستند مشکلی به وجود نمی آید اما ناحیه صورت خصوصاً پلک‌ها و اطراف گردن شدیدا حساس هستند، بدون این که شخص متوجه باشد لاک ناخن با این نواحی برخورد کرده و باعث ایجاد عارضه‌ای به صورت قرمزی، تورم و خارش می‌شود. مهم‌ترین عامل ایجاد حساسیت‌های پوستی، مواد نگهدارنده ترکیبات آرایشی است و دومین عامل مواد معطر و رنگی موجود در مواد آرایشی است.

البته هم ترکیبات رنگی و هم مواد معطر ممکن است به تنهایی قادر به ایجاد حساسیت پوستی نباشند ولی هنگامی که پوست در معرض آفتاب قرار گیرد نور خورشید باعث فعال شدن ترکیبات معطر و رنگی بر روی پوست می شود. در ایجاد حساسیت پوستی علاوه بر ترکیب معطر و مواد رنگی، تابش نور آفتاب نیز موثر است.

گربه ها عامل بروز آلرژی

ارتباط با گربه ها می تواند فقط در کودکان سنین زیر دو سال، خطر بروز آلرژی را افزایش دهد. محققان آلمانی دریافتند تماس با گربه به خصوص در سنین زیر دو سال خطر بروز آلرژی را در کودکان به طور قابل ملاحظه ای بالا می برد.

محققان این مرکز تحقیقاتی در بررسی بیش از ۲۰۰ کودک که در خانه با گربه تماس داشتند، میزان بالای آنتی بادی موجود در بدن آنان را مشاهده کردند و به این نتیجه رسیدند به خانواده هایی که خطر ابتلا آلرژی در آنها بالاست، توصیه کنند در خانه از گربه نگهداری نکنند.

شادی مانع از بروز آلزایمر می‌شود

با توجه به اینکه آلزایمر ناشی از اختلالاتی در ذهن می باشد برای سلامت بیشتر ذهن بهتر است افکار خوشایند و مثبت را به سمت خود جذب کنید.

به گزارش سلامت نیوز به نقل از ساینس دیلی تحقیقات نشان می دهد احتمال ابتلای افرادی که مستعد نگرانی ، اضطراب یا افسردگی هستند با تاثیر بر حافظه به بیماری آلزایمر افزایش می یابد. بنابر همین گزارش محققان دریافتند درمیان افرادی که هیچ زمینه خاصی نداشتند میزان بروز و یا تحمل استرس نشانگر مستعد سازی ذهن و مغز برای بیماری مذکور می باشد.

مشخص شده که این روند با تاثیر استرس و کاهش فعالیتهای منظم مغز شروع شده و سپس با کاهش فضاهای آماده ثبت وقایع بر حافظه کوتاه مدت تاثیر گذاشته و نهایتا» منجر به بروز بیماری می شود.

البته نیمی از افرادی که مبتلا به مشکلات حافظه و شناختی هستند مبتلا به آلزایمر نمی شوند و این مطالعه نباید افراد را دچار نگرانی کند. اما همواره توصیه محققان این است که پرهیز از استرس و اضطراب به ارتقاء سلامت و به احتمال زیاد بهبود حافظه کمک می کند و در نهایت از بسیاری از بیماریهای جسمی و روحی و به ویژه آنهایی که ریشه در سیستم مغز و اعصاب دارند جلوگیری می کند.

بروز مشکلات رفتاری در نوزادان نارس بیشتر است

تحقیقات اخیر نشان می دهد نوزادانی که به صورت نارس متولد می شوند بیشتر در معرض مشکلات رفتاری قرار دارند.

بروز اینگونه مشکلات رفتاری در کودکانی که به هنگام تولد قبل از ٦ ماهگی متولد می شوند بسیار بیشتر است.

گروهی از دانشمندان انگلیسی وضعیت بیش از ۲۰۰ نوزاد را که قبل از ٦ ماهگی متولد شده بودند طی چند سال مورد بررسی قرار دادند.

در مقابل گروه دیگری از نوزادانی را که پس از ۹ ماه کامل متولد شده بودند نیز طی این چند سال تحت نظر گرفتند.

در نهایت مشخص شد تنها ۳ درصد از این کودکان گروه دوم که مشکلی هنگام تولد نداشتند به مشکلات رفتاری دچار شدند و این در حالی است که اکثریت افراد گروه اول با ورود به دوران کودکی و نوجوانی خود از این سری مشکلات رنج می برند.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

◇ همسر مهربانم بهاره جان، واژه عشق برایم با تو معنا گرفت و در این روز زیبا ـ ۱۶ آبان ـ سالگرد یکی شدنمان را به تو تبریک می گویم. **همسرت امید – کرج**

◇ همسر گرامی، مادر مهربان فرحناز هاتف، سالروز تولدت را با تقدیم شاخه‌های گل رز تبریک می گویم. **همسرت یوسف دلخوش و فرزندانت – تهران**

◇ مصیب و ملیحه عزیز، تولد دختر کوچولوی نازتان را تبریک می گوییم

مجتبی و نجمه – کرمان

◇ مجتبی، عزیزم، با عشقی که میانمان هست به بهترین ها می رسیم

◇ پدر خوب و مادر نازنینم بعد از خداوند، زندگی ام را مدیون شما هستم، چگونه می توانم محبت‌هایتان را جبران کنم؟ **نجمه درانی زاده – کرمان**

◇ ستاره آسمانم محمود جان کاش می توانستم روی ابرهای آبی طرح چشمان زیبایت را نقاشی کنم و هدیه چهارمین سالروز ازدواجمان نمایم. **همسرت مریم – تهران**

◇ جناب آقای محمدحسین عرفانی از زحمات فراوانی که برای تعلیم فرزند ما کشیده‌اید متشکریم. **از طرف پدر و مادر فاطمه اینانلو**

◇ با کمال تشکر از زحمات بی دریغ دبیران محترم، سلطانی، سلیمانی، بزرگی و یزدانی که با درایتشان باعث موفقیت من در مقطع ابتدایی شده‌اند سپاسگزارم.

از طرف زهرا اینانلو

◇ ارسطو جان ۱۷ آبان تولدت مبارک. **از طرف دایی و خاله**

◇ مونای عزیزم، هزاران شاخه گل رز تقدیم مهربانی تو باد، سوم آذرماه روز تولدت مبارک باد. **همسرت محسن (مارلیک)**

◇ وفاداری ۳۷ ساله‌ات را پاس می دارم امیدوارم جوابگوی این محبت تو باشم ۱۵ آبان روز تولدت مبارک. **همسرت محمدامین حاج محمدی**

◇ مازیار جان زیبایی عشق را با تو تجربه کردم و از داشتن عشقی چون تو بر خود می بالم با هزاران شاخه گل رز ۱۳ آبان سالروز عروسی مان را به تو تبریک می گویم.

از طرف همسرت ندا

◇ همسر عزیزم سرکار خانم رقیه رمضانی دهم آبان سالگرد ازدواجمان را به شما تبریک و برای شما و دخترمان شادی می کنم. **سارنگ صادقی پور**

◇ صدف عزیزم وجود تو به من امید، صدایت آرزو و نفست جان می دهد و هدیه ات قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم تولدت مبارک. **پدر، مادر، ستاره**

◇ امید جان بهترین صدای زندگی من تپش قلب توست ۲۳ آذرماه سومین سالگرد یکی شدنمان را با اهدای یک سبد گل و صدها ستاره پیشکش وجودت و از صمیم قلب به اندازه یک دنیا دوستت دارم. **همسرت مریم کارگر – تبریز**

◇ از خانم اکبری کارمند بانک ملت به دلیل تلاش و کوشش بی دریغ و رفتار تحسین برانگیز با ارباب رجوع تقدیر و تشکر می کنم. **فاطمه سیف‌اللهی – ده‌میر**

◇ آقایان رضا توکلی بسابی و جواد ابراهیمی زحمات خداپسندانه تان برای ایجاد کمپ برای ترک معتادین از بلای خانمانسوز اعتیاد قابل تحسین و قدردانی می باشد.

محمد سهرابی – شعجیره

◇ پدر و مادر گرامی ام چگونه باید پاسخگوی زحمات شما مهربانان بود امیدوارم بتوانم گوشه کوچکی از محبتهایتان را جبران نمایم. **صابره جعفری**

◇ محمود جان آنشب مهتابی که چشمان زیبایت به روی دنیا لبخند زد الهه عشق نقش قلبت را برایم به امانت آورد تا روزگاری مدیون محبتت شوم عزیزم تولدت مبارک. **مریم پارسا**

◇ بدینوسیله از زحمات بی دریغ آقای سیدابوجعفر حسینی مربی پرورشی مدرسه راهنمایی پابدانا تقدیر و تشکر می کنم. **مسعود فتوح – پابدانا**

نکات ریز خانه داری

آذر دلخوش

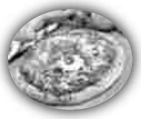

پنیر پیتزا

پنیر پیتزا را تا می توانید تازه مصرف کنید، در صورتی که کمی از آن اضافه مانده، هرگز در فریزر قرار ندهید، بلکه در سردترین قسمت یخچال و در داخل کاغذ آلومینیومی نگه دارید. قبل از رنده کردن آن، همیشه کمی روغن زیتون با قلم روی رنده بمالید. در این صورت شستن رنده ساده می شود و وقتی پنیر رنده شده را روی کاغذ پیتزا پاشیدید روی اجاق در حرارت ملایم نگه دارید تا ذوب شود. اگر دما از اندازه لازم بیشتر شود، پنیر رشته رشته می گردد و اگر همراه با پنیر پیتزا کمی کره بمالید و رنده کنید بهتر می شود.

چند مورد درباره کیک

برای اینکه کیک شما خوب شود آردی که به کار می برید، از بهترین نوع باشد، مواد لازم برای کیک را ابتدا خوب به هم بزنید و در آخر آرد الک شده را اضافه نمایید و به هم بزنید و فوراً داخل قالب بریزید، قبل از ریختن مایه کیک در قالب، ته و دیواره قالب را با روغن چرب کنید. فر را حداقل یک ربع قبل از گذاشتن کیک روشن کنید تا گرم شود و برای اینکه بدانید کیک پخته، می توانید قسمت روی آن را نگاه کنید اگر طلایی شده بود یعنی پخته و همین که یک چوب کبریت را داخل کیک کرده اگر چیزی به آن نچسبید دلیل بر پختن کامل آن است. هرگز کیک را قبل از سرد شدن کامل از قالب بیرون نیاورید.

چند نکته در مورد پرتقال، لیموترش و نارنج

اگر می خواهید آب زیادی از پرتقال و لیمو درآورید، ابتدا مدت ۱۵ دقیقه در آب گرم قرار دهید. اگر می خواهید فقط برای یک استکان چای چند قطره آبلیمو بریزید، یک لیموترش را نبرید، بلکه آن را سوراخ کنید و با فشردن، چند قطره از آب آن را روی چای بریزید، بعد لیموترش را در کاغذ آلومینیومی بپیچید و در یخچال بگذارید و برای چای بعد استفاده کنید. اگر می خواهید پوست نارنج به سادگی از آن جدا شود، آن را مدت ۳ دقیقه در فر (دمای ۲۰۰ درجه سانتیگراد) قرار دهید.

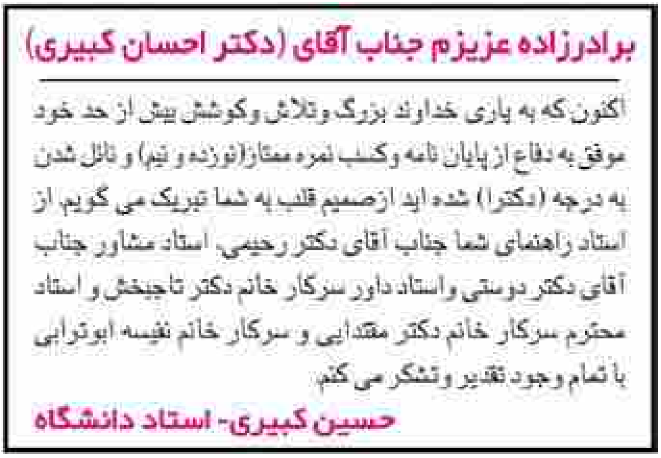

برادرزاده عزیزم جناب آقای (دکتر احسان کبیری)

اکنون که به یاری خداوند بزرگ وتلاش وکوشش بیش از حد خود موفق به دفاع از پایان نامه وکسب نمره ممتاز(نوزده و نیم) و نائل شدن به درجه (دکترا) شده اید ازصمیم قلب به شما تبریک می گویم از استاد راهنمای شما جناب آقای دکتر رحیمی استاد مشاور جناب آقای دکتر دوستی واستاد داور سرکار خانم دکتر تاجبخش و استاد محترم سرکار خانم دکتر مقتدایی و سرکار خانم نفیسه ابوترابی با تمام وجود تقدیر وتشکر می کنم

حسین کبیری- استاد دانشگاه

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

حقیقت آفتابی است که همه را گرم و همه جا را روشن خواهد کرد

نقاشی‌های شما

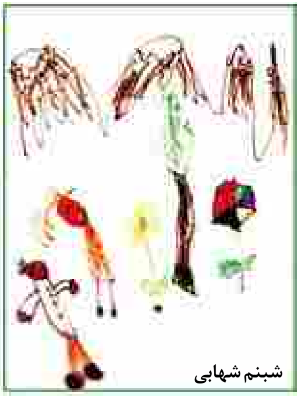

شبنم شهابی

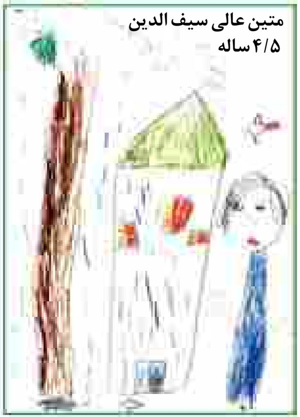

متین عالی سیف الدین
۴/۵ ساله

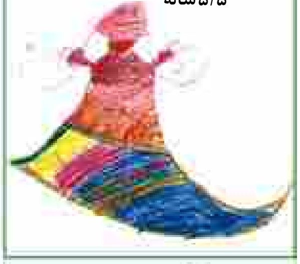

سیده فاطمه میرسلیمانی
۵/۵ ساله

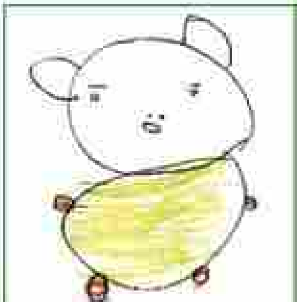

فرهاد کوچکی ۶ ساله

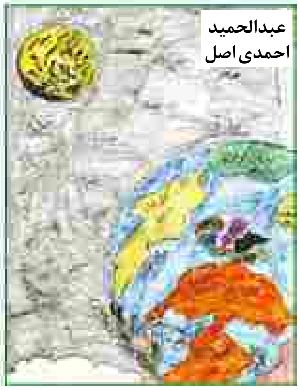

عبدالحمید
احمدی اصل

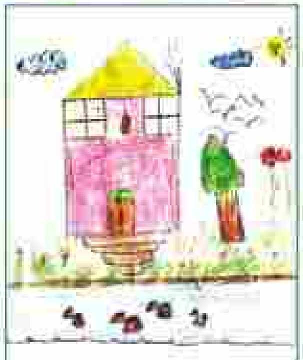

الهام امیری الهامی ۷ ساله از تبریز

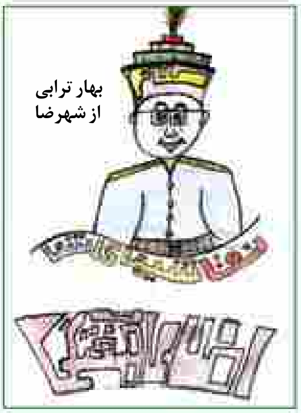

بهار ترابی
از شهرضا

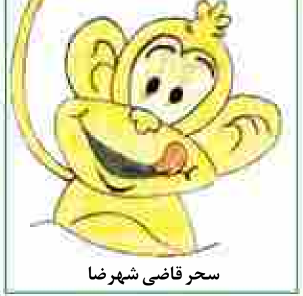

سحر قاضی شهرضا

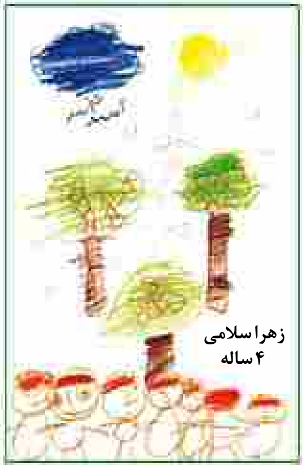

زهرا سلامی
۴ ساله

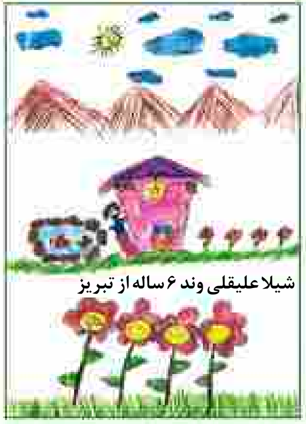

شیلا علیقلی وند ۶ ساله از تبریز

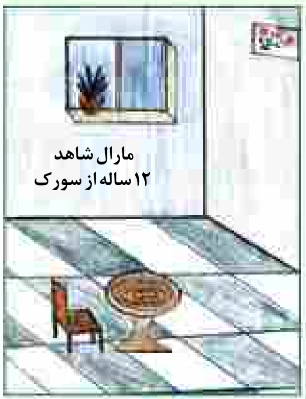

مارال شاهد
۱۲ ساله از سورک

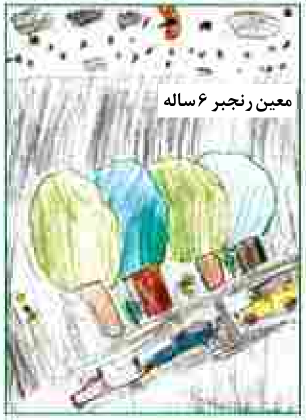

معین رنجبر ۶ ساله

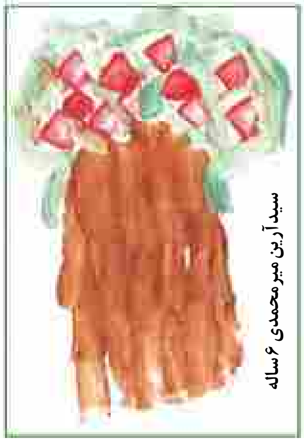

سیدآرین میرمحمدی ۶ ساله

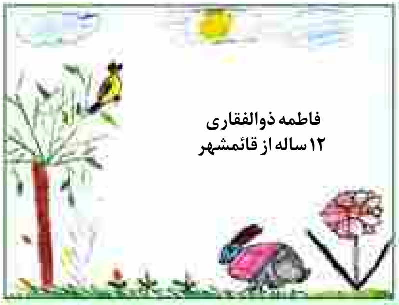

فاطمه ذوالفقاری
۱۲ ساله از قائمشهر

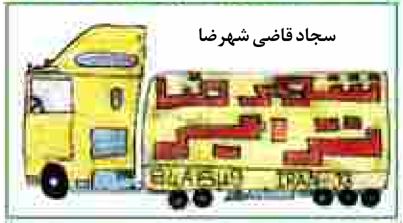

سجاد قاضی شهرضا

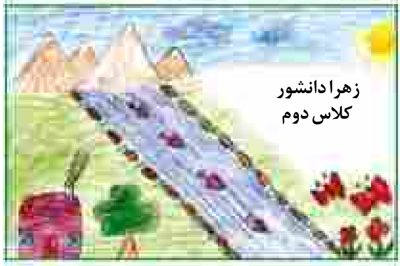

زهرا دانشور
کلاس دوم

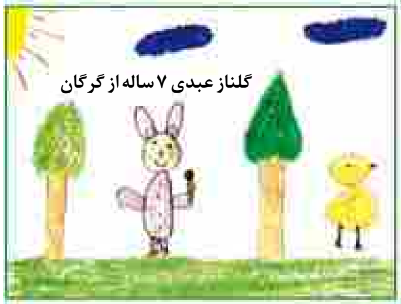

گلناز عبدی ۷ ساله از گرگان

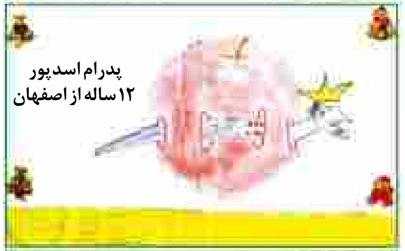

پدرام اسدپور
۱۲ ساله از اصفهان

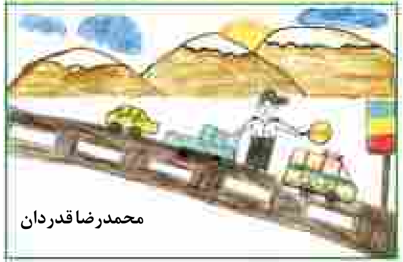

محمدرضا قدردان

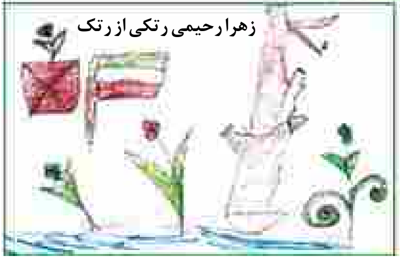

زهرا رحیمی رتکی از رتک

گزارش تصویری

گزارش: پژمان قنبری

عکس: محمد ذبیحیان

نمایشگاه ماشین های اسپورت

جمعه این هفته چهارمین دوره نمایشگاه ماشین های اسپورت و... در پارکینگ تله کابین توچال به پایان رسید. این نمایشگاه به همت هیات اتومبیلرانی و موتورسواری استان تهران برگزار شد. در این نمایشگاه ماشینها و تجهیزات فراوانی به نمایش گذاشته شده بود که در این گزارش به گوشه ای از این نمایشگاه می پردازیم.

این ساب ووفر ۱۲۰ کیلوگرم وزن و حدود ۱۰ میلیون تومان قیمت دارد. این دستگاه از دبی وارد ایران شده و برای کار با آن به ۸ تا ۱۰ آمپلی فایر نیاز است.

موتورسیکلتی که در تصویر مشاهده می کنید در سطح ایران و خاورمیانه تک است. این موتور ۱۸۰۰ سی سی و دارای دو سیلندر می باشد که قیمتی روی آن نمی توان گذاشت.

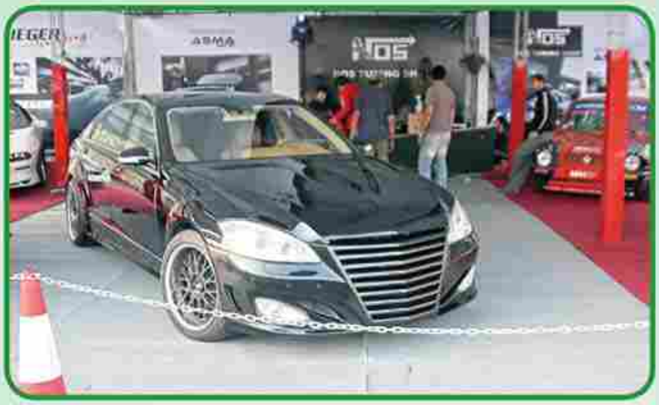

باور می کنید این تصویر یک بنز است؟! این بنز آسما از نوع S کلاس بوده و لوکسترین مدل بنز در ایران و خاورمیانه می باشد. قیمت این ماشین حدود ۲۰۰ میلیون تومان برآورد شده است.

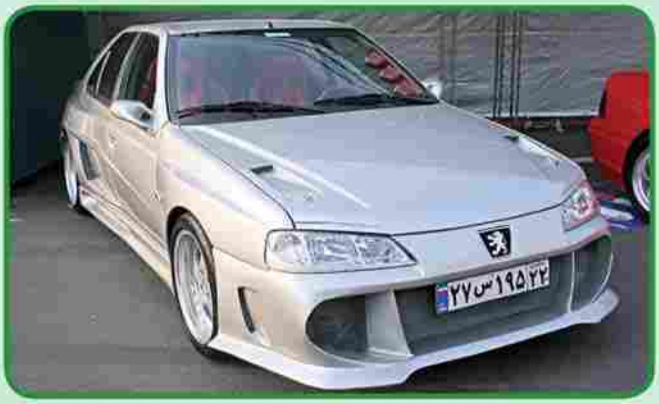

یکی از بخشهای نمایشگاه، بخش تیونینگ یا اسپورت کردن ماشین بود. در این تصویر یک پژو پرشیا مشاهده می کنید که با حدود ۱ میلیون تومان خرج، به طور کلی تغییر قیافه داده است!

پرطرفدارترین بخش نمایشگاه، بخش تجهیزات صوتی بود که همگان را به خود جذب کرده و صدای آنها باعث اعتراض اهالی محل برگزاری نمایشگاه شده بود.

ماشین های کلاسیک نیز در این نمایشگاه حضور داشتند که انسان را به یاد خاطرات خوب دوران کودکی می انداختند!

LG
Life's Good

شمال از شمال غربی
روانی
خوشه های خشم
بربادرفته
آواز زیر باران
مرد سوم
اسپارتاکوس
نیش

2000 W

KOMPRESSOR

به سادگی ذرات گرد و غبار را فشرده کنید

- جاروبرقی بدون پاکت مدل کمپرسور
- سیستم متراکم نمودن ذرات گرد و غبار
- ۱۰۰ % بهداشتی و ضد آلرژی
- تکنولوژی Nano Silver در محفظه Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها
- ظرفیت جمع آوری ذرات گرد و غبار ۴ برابر بیشتر
- لوله تاشو مدل Elbow برای تمیز کردن زیر مبلمان
- فیلتر قابل شستشو HEPA
- طول سیم برق ۹ متر

زندگی سالم وبهداشتی

شرکت خدمات گلدیران تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران است که مفتخر به دریافت گواهینامه رعایت حقوق مصرف کننده در سال ۱۳۸۶ شده است.

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی وخدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ – ۰۲۱
www.goldiran.ir

www.lge.ir